



## علی مقدمی

وکیل رسمی دادگاه های ایالتی و فدرال

- + جراحات و صدمات بدنی + دعاوی تجاری
- + امور کارمند و کارفرما + امور جنایی
- در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- + حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

(408) 332-5885

## شان انصاری

مشاور سرمایه گذاری در املاک

نامی آشنا و مشاوره مطلع و مطمئن  
در امور خرید و فروش املاک در بی ایریا

با بیش از ۳۰ سال تجربه

(408) 529-4574

www.ShawnAnsari.com



DRE #01088988

# SHAWN ANSARI PRESENTS

## شان انصاری

نامی آشنا و مشاوره و مطلع و مطمئن در امور خرید و فروش املاک در بی ایریا  
با بیش از ۳۰ سال تجربه

### Expertise You Need, Results You Can Count On!



SOLD - Represented Seller  
Portola Valley



SOLD - Represented Seller  
Saratoga



SOLD - Represented Seller  
Santa Clara



**Shawn Ansari, Realtor**

MS, e-PRO, Certified SRES, SFR, Probate



SOLD - Represented Buyer  
Brooke Acres, Los Gatos



SOLD - Represented Buyer  
Burgoyne, Mountain View



SOLD - Represented Buyer  
Oak Drive, Menlo Park

## (408) 529-4574

[www.shawnansari.com](http://www.shawnansari.com)

[Shawn.Ansari@Compass.com](mailto:Shawn.Ansari@Compass.com)

DRE: 01088988

COMPASS

Compass is a real estate broker licensed by the State of California and abides by Equal Housing Opportunity laws. License Numbers 01079009 and 01272467. All materials presented herein is intended for information purposes only and is compiled from sources deemed reliable but not verified. Changes in price, condition, sale or withdrawal may be made without notice. No statement is made as to accuracy of any description. All measurements and square footage are approximate.

THE LAW OFFICES OF  
CAROLINE J. NASSERI

(408)298-1500

وکیل تصادفات و صدمات بدنی  
Accident & Personal Injury Attorney



Caroline Nasserri  
Attorney at Law

## کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا  
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

دست‌رسی به معالجات پزشکی،  
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت  
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،  
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408)298-1500

e-mail: [cnasserri62@yahoo.com](mailto:cnasserri62@yahoo.com)

Fax: (408)278-0488

Website: [carolinenasserilaw.com](http://carolinenasserilaw.com)

675 North First Street, San Jose, CA 95112

## چگونه جان به در بردن، مسئله این است!

علی فتح‌الله‌نژاد - تحلیل‌گر مسائل ایران و خاورمیانه

طی پنج سال گذشته، موجی از اعتراضات جمهوری اسلامی را لرزانده است. این اعتراضات نمودی از استیصال عمومی از رژیم ایران و ناتوانی رژیم در تامین اساسی‌ترین نیازهای مردم است. اعتراضات مکرر و سرکوب‌های خشونت‌بار، منجر به بی‌ثباتی دائمی رژیم شده است، اما فراتر از مسئله ثبات، دیگر بقای رژیم را به خطر انداخته است و تشکیلات سیاسی-امنیتی کشور فهمیده‌اند که تهدید اصلی علیه آنها در داخل کشور است و نه خارج.

این امر، از اعتراضات دی‌ماه ۱۳۹۶ و به نوعی دنباله آن در ۱۳۹۸ روشن شد. در هر دو مورد قبلی، برای اولین بار، طبقات پایین‌دست به صورت انبوه به خیابان‌ها آمدند. در حالی که این‌ها به‌طور سنتی پایگاه اجتماعی رژیم محسوب می‌شدند. (بنا به ادعای وزارت کشور ایران، در اعتراضات دی‌ماه، ۵۰ هزار نفر شرکت داشتند، ولی در آبان این تعداد به ۲۰۰ هزار نفر رسید). هر دو اعتراض، ابتدا به‌خاطر مشکلات

اجتماعی-اقتصادی شروع شد ولی خیلی زود سیاسی شد و شعارهای معترضان هم تمام مولفه‌های جمهوری اسلامی را هدف می‌گرفت، هم روحانیت، هم سپاه پاسداران، هم تندروها و هم اصلاح‌طلبان حکومت، و مثل آتشی در جنگل در تمام کشور پخش شد و ۱۰۰ شهر و شهرستان را در بر گرفت.

این اعتراضات در واقع بخشی از یک انقلاب بلند مدت بوده است. مثل قیام‌های عربی که امواج ادامه‌داری داشت. در آن قیام‌ها هم عامل اصلی ترکیبی از فلاکت اقتصادی و دیکتاتوری سیاسی به علاوه بی‌میلی حاکمان به انجام اصلاحات بود.

در چند سال گذشته شاهد هزاران اعتراض از سوی انواع گروه‌های اجتماعی در ایران بوده‌ایم. فقط در سال ۲۰۲۱، حداقل ۴۰۰۰ مورد اعتراضات را شاهد بودیم (که از سال ۲۰۱۶ یک رکورد محسوب می‌شود). و در نیمه اول ۲۰۲۲ بیش از ۲۲۰۰ اعتراض را شاهد بودیم. این نمودی از گستردگی نارضایتی در ایران است. ریشه اعتراضات جاری وجود یک بحران سه‌گانه در جمهوری اسلامی است، بحران اجتماعی-اقتصادی، سیاسی، و محیط‌زیستی، که مرکز ثقل روی بحران سیاسی است. در واقع، مافیای حاکم بر ایران تمام قدرت سیاسی و اقتصادی را در انحصار خود دارد، و مهار بحران‌های چندگانه کشور بدون تغییر سیاسی امکان‌پذیر نیست.



صفحه ۱	آگهی
صفحه ۲	اخبار - فهرست مطالب
صفحه ۳	آگهی
صفحه ۴	اخبار
صفحه ۵	نامه های شگفت انگیز... (پهرام فره وشي)
صفحه ۶	طنز در مطبوعات (حسن جوادى)
صفحه ۷	میرزا آقاخان کرمانی (ایرج پارسى نژاد)
صفحه ۸	اخبار
صفحه ۹	آگهی
صفحه ۱۰	کارل مارکس (احمد ایرانی)
صفحه ۱۱	آگهی
صفحه ۱۲	لغو امتیاز تنباکوی ایران و انگلیس (هما گرامی فره وشي)
صفحه ۱۳	آگهی
صفحه ۱۴	آگهی
صفحه ۱۵	آگهی
صفحه ۱۶	نقد و بررسی فیلم (میثم کریمی)
صفحه ۱۷	آگهی
صفحه ۱۸	آگهی
صفحه ۱۹	مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی)
صفحه ۲۰	آگهی
صفحه ۲۱	زندگی با طعم عشق و آرامش (مریم حجتیان)
صفحه ۲۲	اخبار
صفحه ۲۳	اخبار
صفحه ۲۴	گیله مرد (حسن رجب نژاد)
صفحه ۲۵	تازه های پزشکی (منوچهر سلجوقیان)
صفحه ۲۶	آگهی
صفحه ۲۷	فرش پازیریک (سپروس مرادی)
صفحه ۲۸	اخبار
صفحه ۲۹	اخبار
صفحه ۳۰	آگهی
صفحه ۳۱	آگهی
صفحه ۳۲	نگاهی به تاریخچه همجنس گرایی (منیژه مغیثی)
صفحه ۳۳	چه کنیم با غم و مصیبت... (مریم سالاری)
صفحه ۳۴	جدول
صفحه ۳۵	نیازمندیها - فال ستارگان
صفحه ۳۶	حکایت رضا (میلاد رضایی کلانتری)
صفحه ۳۷	ماموریت پاکستان (عباس پناهی)
صفحه ۳۸	آگهی
صفحه ۳۹	اخبار
صفحه ۴۰	شعر
صفحه ۴۱	اخبار
صفحه ۴۲	یک داروی جانانه (رسول پرویزی)
صفحه ۴۳	اخبار
صفحه ۴۴	بچه های طلاق (ادوارد تاییر) - اخبار
صفحه ۴۵	اخبار
صفحه ۴۶	دنباله مطالب
صفحه ۴۷	دنباله مطالب
صفحه ۴۸	دنباله مطالب
صفحه ۴۹	دنباله مطالب
صفحه ۵۰	دنباله مطالب
صفحه ۵۱	دنباله مطالب
صفحه ۵۲	دنباله مطالب
صفحه ۵۳	دنباله مطالب
صفحه ۵۴	دنباله مطالب
صفحه ۵۵	دنباله مطالب
صفحه ۵۶	دنباله مطالب
صفحه ۵۷	دنباله مطالب
صفحه ۵۸	دنباله مطالب
صفحه ۵۹	دنباله مطالب
صفحه ۶۰	انگلیسی

این شرایط منجر به اعتراضات مکرر شده است: از تظاهرات دانشجویی ۱۳۷۸، تا جنبش سبز ۱۳۸۸، تا اعتراضات دی‌ماه ۹۶، تا اعتراضات آبان ۹۸، تا امروز. در اعتراضات دی و آبان، بخش‌های مهمی از طبقه متوسط غایب بود، ولی امروز شاهد بیشترین ترکیب اجتماعی هستیم. زنان و جوانان در خط مقدم هستند، و شجاعت و عزم خیره‌کننده‌ای از خود نشان داده‌اند. قتل مهسا امینی برای طبقات پایین و متوسط دردناک بوده، و همدلی اقوام مختلف، و واکنش نیرومند دانشجویان را برانگیخته است. حتی کارگران و سلب‌ریتی‌ها هم به آنها پیوسته‌اند. این واقعا یک قیام ملی است، و تهدیدی جدی برای رژیم است، و واکنش وحشیانه رژیم هم به همین خاطر است.

در دو خیزش قبلی، طبقه روشنفکر غایب بود. ولی در چند سال گذشته، طبقه متوسط فقیرتر شد. طبقه متوسط دیگر فکر نمی‌کند که ثبات به هر قیمتی، بهترین سیاست است. چون با بیکاری، خصوصا بین زنان و تحصیل‌کردگان و جوانان روبرو است. در واقع، «نان» و «آزادی» کاملا به هم گره خورده‌اند. شعارهای «مرگ بر اسرائیل»، «مرگ بر آمریکا» و مسئله «حجاب»، سه ستون ایدئولوژیک باقیمانده برای رژیم بوده است. جمهوری اسلامی بدون این اصول بنیادینش وجود نخواهد داشت.

دنباله مطلب در صفحه ۵۴

### در خواست اشتراک نشریه پژواک



شرایط آبونمان برای دریافت نشریه پژواک از طریق پست در آمریکا: یکساله ۷۵ دلار  
برای اشتراک: نام، تلفن و آدرس کامل خود را به همراه چک به آدرس پستی پژواک ارسال فرمایید.

PO BOX 9804, SAN JOSE, CA 95157

### ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد

شماره تلفن: ۸۶۲۴-۲۲۱(۴۰۸)

شماره فکس: ۳۷۱۷-۶۹۳(۴۰۸)

آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:

PO BOX 9804,  
SAN JOSE, CA 95157

♦ مسئولیت صحت و سقم آگهی‌ها با صاحبان آگهی می‌باشد. شرکت پژواک هیچگونه مسئولیتی را در این مورد نمی‌پذیرد. ♦ استفاده از طراحی‌های این نشریه بدون اجازه کتبی از شرکت پژواک (حتی برای صاحبان آگهی) غیر قانونی می‌باشد. ♦ ماهنامه پژواک در انتخاب، حکم و کوتاه کردن و اصلاح مطالب آزاد است. ♦ دیدگاه نویسندگان الزاما بیاتر نظر مسئولین پژواک نمی‌باشد. مسئولیت نظریه‌ها به عهده نویسندگان است.

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.



# LOS GATOS MEMORIAL PARK

&

## DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

*Celebrating Life, One Story at a Time*

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellent service since 1889

◆ Funeral Services ◆ Immediate Need ◆ Pre Planning ◆ Burial Services ◆ Cremation Services



*The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.*

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆ Prearranging freezes the cost at today's prices ◆ Payment plans are available

قبل از هر پیش آمد ناگوار برای خود یا عزیزانتان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

**تخفیف های ویژه، با پیش پرداخت و اقساط ماهیانه: فقط قبل از فوت**

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رامسینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸)

انگلیسی (408) 791-1431

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124



بیاورد. هیچکس فکر نمی کرد آخر بازی یک دیکتاتوری دینی باشد، البته به جز خود آخوندها. دوام رژیم جمهوری اسلامی فقط مرهون قوای قهریه نبوده است. نبوغ این نظام این بوده که درون ساختار استبدادی خود، سوپاپ‌های اطمینان هم قرار داده است. یعنی نهادهای ظاهرا انتخابی که قدرتی ندارند اما راه‌هایی برای ابراز وجود مردم فراهم می‌کنند. اگر این دریچه‌های اطمینان (هر چند

صوری) وجود نداشت، در دو دهه گذشته حکومت آخوندی با اعتراضات بسیار بیشتری مواجه می‌شد. حکومت دینی ایران، همه مشخصات دیکتاتوری را دارد، ولی نقابی از مشارکت مردمی بر چهره زده است.

انقلابی شدن و به خطر انداختن جان خود به خاطر آرمانی که معلوم نیست موفق شود، یکی از دشوارترین تصمیمات هر شهروند در زندگی خود است. همه جنبش‌های اجتماعی-اعتراضی با احتمال موفقیت اندکی روبه‌رو هستند، تاریخ نشان داده که بیشتر انقلاب‌ها شکست خورده‌اند. جمهوری اسلامی توده مردم را در صحنه ملی شرکت می‌دهد ولی زیرکانه افراد مورد تایید آخوندهای حاکم را انتخاب می‌کند. به‌رحال مردم عادی بین قیام علیه یک رژیم شریر یا شرکت در انتخابات تقریباً بی‌تاثیر، معمولاً دومی را انتخاب می‌کنند.

رژیم ایران انتخابات‌های پرشوری با شرکت طیف وسیعی از کاندیداها با انواع و اقسام وعده‌ها ترتیب داده است. در دهه ۱۳۷۰، محمد خاتمی با قول مردم‌سالاری دینی توجه عمومی را به خود جلب کرد. محمود احمدی نژاد هم که در غرب با انکار احماقانه هولوکاست شناخته می‌شود، در داخل قول رفاه می‌داد. بعد حسن روحانی آمد که اصرار داشت دیپلماسی هسته‌ای او باعث سرمایه‌گذاری خارجی و احیای اقتصاد فلک‌زده ایران خواهد شد. ولی هیچ یک از این‌ها اتفاق نیفتاد، و ایرانی‌ها امروز دیگر دچار توهم نیستند. ایرانی‌ها می‌دانند که حکومت دینی در چنگ عده‌ای آدم غیرمنتخب و غرق در فساد باقی خواهد ماند. خیزش جاری نشان می‌دهد که خامنه‌ای، آخوند اعظم رژیم، هنوز نفهمیده که توده‌های ناامید گاهی چاره‌ای جز قیام ندارند.

خامنه‌ای که سرطان دارد و نگران جانشینی خود است، در انتخابات پارسال حتی تظاهر به ایجاد رقابت نکرد و محافظه‌کاران تندروی نظام از جمله علی لاریجانی را رد صلاحیت کرد، و یک قصاب بی‌مغز یعنی ابراهیم رئیسی را رئیس‌جمهور کرد. و مردم ناراضی که از سوءمدیریت کرونایی ضربه خورده بودند، با تشویش شاهد همه این ماجراها بودند.

جمهوری اسلامی از روز اولش شاهد انواع اعتراضات بوده است. لیبرال‌ها، سکولارها، دانشجویان، روحانیون ناراضی، طبقه متوسط، همگی در برهه‌های مختلف علیه حکومت برخاسته‌اند. اما سران رژیم همه آنها را نادیده گرفته‌اند. از نظر آنها، اعتراض دانشجویان نتیجه تهاجم فرهنگی آمریکا است. طبقه متوسط بیش از حد به رفاه مادی فکر می‌کند و نمی‌تواند خوبی‌های نظام «مقدس» را ببیند. لیبرال‌ها هم که اصلاً مرتد هستند.

اعتراضات چند سال پیش پدیده‌ای جدید در خود داشت: قیام فقرا. خامنه‌ای در جنگش با غرب، دنبال اقتصاد «مقاومتی» و «خودکفاء» بوده است. تحریم‌های آمریکا خصوصاً بعد از خروج دولت ترامپ از برجام، نعمتی برای رژیم بود. اما طبقه فقیر دیگر حاضر نیست بهای انقلاب را بپردازد. انقلابی که به نام مستضعفان و برای نجات آنها بود. برخلاف طبقه مرفه، فقرا جزو ستون‌های اصلی جمهوری اسلامی بودند. ولی هم در ۱۳۹۶ و هم ۱۳۹۸، این فقرا بودند که به خیابان‌ها ریختند و خواستار سرنگونی رژیم شدند. رژیم با استفاده از سپاه پاسداران دست به سرکوب زد. در واقع، ترکیبی از خشونت، بستن اینترنت و نتیجتاً قطع ارتباط معترضان با هم، و کاهش تدریجی اعتراضات بود. اعتراضات در نهایت خوابید، ولی عامل اصلی نارضایی به قوت خود باقی ماند.

تابستان ۱۴۰۱ اما ایران حال و هوایی کاملاً متفاوت پیدا کرد. دولت و مردم در دو جهت کاملاً متفاوت حرکت می‌کردند. آخوندها طبق معمول مشغول بازی هسته‌ای، ماست‌مالی اقتصاد، و اجرای احکام سفت و سخت دینی بودند. مردم عادی هم طبق معمول مشغول اعتراض: معلمان به خاطر وضع حقوق‌شان، بازنشستگان به خاطر حقوق و مزایای‌شان، کشاورزان به خاطر بی‌آبی، و زنان به خاطر حجاب اجباری در گرمای خفه‌کننده.

## انقلاب اجتناب‌ناپذیر را نمی‌توان متوقف کرد

ری تکیه - شورای روابط خارجی

اتفاقات یک سال و نیم گذشته مرا یاد دهه ۱۹۷۰ می‌اندازد: تورم افسارگسیخته، بحران انرژی، کشورگشایی روسیه، و بعد قیام در ایران. هر انقلابی نیاز به یک جرقه یا نقطه عطف دارد که بعد از آن دیگر اوضاع مثل سابق نیست. سال ۱۳۵۷ تروریست‌ها سینما رکس آبادان را به آتش کشیدند و حدود ۴۸۰ نفر را کشتند. این فاحش‌ترین آتش‌سوزان در تاریخ مدرن ایران بود. خمینی که در تبعید بود، زیرکانه شاه را مقصر این جنایت معرفی کرد، هر چند بعداً معلوم شد که این کار طرفداران خود خمینی بود. اما آتش‌سوزی سینما رکس نقطه عطفی در تاریخ انقلاب اسلامی شد. تا آن موقع فقط مخالفان تندروی شاه اعتراض می‌کردند. اما بعد از آن، گروه‌های دیگر هم به انقلابیون اضافه شدند.

البته اعتصابات هم همان اندازه مهم بود چون سعی می‌کرد کشور را فلج کند. یک کشور پویا ناگهان متوقف شد. روزنامه‌ها منتشر نمی‌شد، برق قطع می‌شد، بازارها بستند، بانک‌ها کار نمی‌کردند، و بنادر پر بود از محموله‌های جامانده. مهم‌تر از همه، تولید نفت ایران متوقف شد. کشور عملاً در تعطیلی بود. از طرفی شاه هم سرطان داشت و مدت زیادی زنده نمی‌ماند.

در آمریکا مقامات و ناظران خیال می‌کردند که ارتش قوی ایران کار را تمام خواهد کرد. اما ارتش‌های ملی علاقه‌ای به کشتار مردم خودشان ندارند. جنگ با دشمن خارجی و سرکوب شورش‌های قومی یک چیز است، و جستجوی محله‌ها و کشتن شهروندان چیز دیگر. اعتراضات ملی مصمم می‌تواند روحیه و انسجام ارتش را متزلزل کند، و سربازان وظیفه را از امر ناخوشایند هموطن‌کشی باز دارد.

در نهایت، شاه رفت، ارتش مغلوب شد، و انقلاب اسلامی به عنوان یک قیام پوپولیستی بزرگ در تاریخ مدرن ثبت شد. انقلابی که ظاهراً می‌خواست همه را راضی کند: برای آزادیخواهان (لیبرال‌ها)، این شانس برای تشکیل یک دولت منتخب و مسئول بود. برای مذهبیون، این فرصتی برای تشکیل نظام سیاسی دینی بود. برای توده مردم هم جمهوری اسلامی قرار بود فرهنگ اصیل و اقتصاد باثبات و مشارکت سیاسی به ارمغان



## شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری



Shiva Moozoun

Attorney at Law

♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE

♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت‌ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه های مالیاتی

برای اشخاص و شرکت‌ها ♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست

♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوق ♦ آماده کردن فرم های مهاجرت

♦ IRS, BOE, FTB disputes ♦ Business, Corporation, Nonprofit

Formation ♦ Tax preparation for individuals and small businesses,

Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate

♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Immigration Services

Cell: (415) 314-1003 ♦ Office: (800) 493-7065

651 W. Hamilton Ave, Suite 1000, Campbell, CA 95008

نشسته است، خواستار است که من به دربار بروم و در آنجا پزشک او هم باشم. اگر به آنجا بروم از تمام پی آمدهای این انقلاب آگاه خواهم شد و شرح آن را برای شما خواهم فرستاد. «در بندرعباسی، دوم فوریه سال ۱۷۵۱»

دومین نامه برادر روحانی «بازن» که حاوی

شرح انقلاب هایی است که پس از مرگ تهماسب قلی خان روی داد.

پدر مقدس من، پس از صحنه های خونینی که من در آخرین نامه ام شرح آن را برای شما داده ام، توطئه گران و همدستان آنها در اردو پراکنده شدند و بر روی همه چیزهایی که به تهماسب قلی خان تعلق داشت دست انداختند و به هیچ یک از کسانی که می پنداشتند مورد لطف او بوده اند ترحم نکردند. آنان وارد خانه های زن های او شدند و این زنان لرزان و مبهوت خود را به زانوی قاتلان می انداختند و به آنها تضرع می کردند که خود را با اعمال خشونت یا خشم که از آن هیچ سودی نخواهند برد، بیهوده بدنام نکنند. از این رو قصد هتک حرمت آنها یا قصد جان آنها را نکردند و به این قناعت کردند که جواهرات و سنگ های گرانبها و تمام زرینه هایی که تهماسب به آنها هدیه کرده بود، از آنان بگیرند.

آدمکشان از حرم به سوی خیمه های سه وزیری که مورد اعتماد نادر بودند، دویدند. دونفر از وزیران را سر بریدند و سومی را نکشتند. وی معیرخان نام داشت. این مدارایی که با وی شد موجب گشت که مردم گمان کنند که وی با آنها همدست بوده است و در توطئه سهمی داشته است. این سوء ظن زیاد هم از حقیقت دور نبود و در پی این حادثه دیده شد که این مرد دسیسه گر و خائن، پی در پی در زمان سه پادشاه وزیر بود و با خیانت به سروران خود سه بار زندگی و مقامش را حفظ کرد. در پی این نخستین آدم کشی، اغتشاش وحشتناکی در تمام اردو حکمفرما شد. همه از همدیگر می زدزدیدند و سر همدیگر را می بریدند. فریادهای وحشت آور شنیده می شد. خون از هر طرف روان بود. فریادگی غنائم موجب تشدید خست می گشت و عدم تنبیه، انتقامجویی را برمی انگیزت.

چهار هزار نفر افغان که تهماسب شب پیش آنها را مامور توقیف افسران گارد کرده بود، نمی توانستند باور کنند که وی کشته شده است. آنها به سوی خیمه نادر دویدند تا از او حمایت کنند ولی افراد گارد که تعدادشان ده هزار نفر بود و چهار هزار ایرانی نیز به آنها ملحق شده بودند، به آنها حمله کردند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۴



## نامه های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه

(بخش شصت)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

نادرشاه اقدام دیگری هم کرد که به همان اندازه برای رعایایش موجب هلاکت گردید. وی آنان را مجبور کرد تا از تبریز به مشهد و کلات، توده های بزرگ سنگ مرمر سفید بیاورند. بعد مسافت بیش از دویست فرسنگ است که راه زمینی است و از بیابان های غیر قابل عبور می گذرد.

هیچ ثروتی با ثروتی که وی در کلات انباشته بود، برابری نمی کند. بعد از مرگ وی قسمتی از این گنجینه را به مشهد آوردند. هر شتری بیش از دو صندوق پول مسکوک نمی توانست حمل کند. من آنها را در میدان مشهد دیدم. شکوه و جلال خیمه هایش برتر از همه تجملی است که از شاهان قدیم آسیا حکایت می کنند. از میان خیمه ها یکی بود که روی یک زمینه زرین گلدوزی شده بود و مروارید و سنگ های گرانبها بدان دوخته بودند و ارتفاع و درازای آن قابل ملاحظه بود.

تخت های شاهی او بسیار زیبا بودند. تختی که از هند آورده بود، فکر می کنم غنی ترین و گرانبهاترین تختی است که می توان دید. اندازه آن شش پای مربع و به ارتفاع ده پا است. بر روی آن هشت ستون دیده می شود که همه مزین به الماس و مروارید هستند. پشتی شه نشین آن از داخل و خارج با یاقوت و زمرد تزیین یافته است و بر بالای آن دو طاووس قرار دارند که در انتهای هر پر دم آنها یک زمرد بزرگ نصب شده و گوهرهای بی شمار به رنگ پرهای این مرغ کار گذاشته شده اند. پنج تخت دیگر او نیز بسیار گرانبها بودند. وی دستور داد تا تخت دیگری برایش ساختند که صفحه بزرگ زرینی بود که میناکاری شده بود و گوهرها در آن نشانداده بودند کار آن هم بسیار زیبا بود. من طرح اردوی وی را برای شما می فرستم. صوفی جدید سلیمان، که سومین نفری است که پس از تهماسب قلی خان بر تخت

## دکتر فتنه هوشداران کایروپراکتر

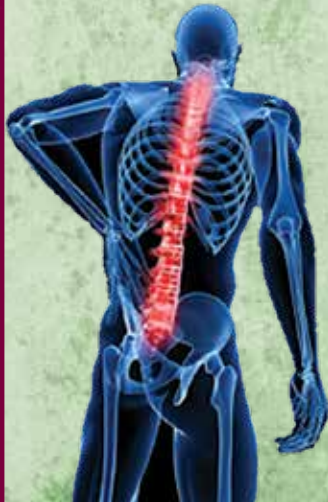
تشخیص، معالجه و جلوگیری از ناراحتی های مفاصل و استخوان، ورزشی،  
صدمات کاری و تصادفات رانندگی با پیشرفته ترین وسایل پزشکی

*Chiropractic care is more than just making the pain disappear. It is about learning, understanding & taking care of your body to improve your quality of life*

مطب مجهز به دستگاه های فیزیکیال تراپی و ماساژ طبی، ورزشی و میز  
Doc Decompression Table برای تسکین و بهتر کردن دردهای:



Fataneh Hooshdaran, D.C.



- ♦ سر درد ♦ رماتیسم ♦ دیسک ♦ شانه درد و زانو درد
- ♦ دردهای عصبی ♦ دردهای گردن ♦ دردهای کمر ♦ دردهای دست
- ♦ Headache ♦ Sciatica ♦ Degenerative Disc ♦ Rheumatism
- ♦ Lower Back Pain ♦ Shoulder & Knee Pain ♦ Neck & Hand Pain

Serving: San Jose & Santa Clara  
www.chiropracticusaca.com

(408)244-7677

2797 Park Ave., Suite #103  
Santa Clara, CA 95050

بدبینی‌شان از همان اول شروع شد: هنگام بهار آمد، هان ای حشرات الارض از لانه برون آید، افزوده به طول و عرض سازه‌ها ز یکدیگر، نیش و دم و دندان قرض و آزار خلایق را دانید همیدون فرض وقت ست که هر موری سیمرخ نشان گردد و ز باد بهاری مست، چون باده کشان گردد وقت ست که بندد زین دجال به جتاسه کزدم به کشیک آید در خانه چلباسه مسکین کشفان را سر بیرون شود از کاسه زبور نر و ماده چون جعفر و عباسه باشند به صحرا یار، گردند به خلوت جفت نازند به یکدیگر، عشقی که نشاید گفت کن نوک سنان را تیز ای عقرب جزاره زهر از بن دندان ریز ای افعی خونخواره از باد صبا بگریز ای پشه بیچاره وز گربه همی پرهیز ای موش ستمکاره ای خرمگس عیار برگو به ملخ لئیک هان ای شپش خونخوار کن همنفسی با یک ای جانوران آفاق پرهممه می‌بینم وز شور شما گیتی در زمزمه می‌بینم در هر گذریتان گرد همچون رمه می‌بینم وز نیش شما خسته، جان همه می‌بینم خانه ز شما در بست، قلعه ز شما شش دانگ اندوخته در صندوق، سرمایه نهان در بانک دیروز کجا بودید؟ امروز کجا هستید از کام که دلشاید؟ از جام که سرمستید؟ بر بام که دستک زن در دام که پا بستید؟ هر چند به زعم خود عیار و زبر دستید همواره شما را زور در پنجه و ساعد نیست بالله دو سه روزی بیش اقبال مساعد نیست (۳)

دنباله مطلب در صفحه ۵۹



## دکتر فرانک پورقاسمی متخصص و جراح پا

♦ درمان بیماری های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم ♦ درمان عفونت های قارچ ناخن و پوست پا ♦ ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا ♦ درمان بیماری های پا در کودکان ♦ صافی کف پا و صدمات ورزشی

♦Hammer Toe, ♦Bunion, Callus, Corn ♦Foot related diseases  
♦Heel Pain & ♦Sports Medicine & Injuries ♦Ingrown Toe Nail  
♦Ankle Arthroscopy ♦Pediatric Foot ♦Diabetic Foot Care  
♦Skin & Nail Conditions ♦Flat Feet & Orthotics ♦Conditions

### Dr. Faranak Pourhasemi, DPM

My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه ها پذیرفته می شود

National Foot & Ankle Center

(408)884-5851

14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032

## طنز در مطبوعات

بخش دوم  
دکتر حسن جوادی



روزگار است و مثال جالبی است از این که یک شاعر سنتی از هنر خود در روزنامه نویسی و آگاهانیدن مردم استفاده می‌کند. میرزا صادق ادیب الممالک فراهانی (۱۲۷۷ - ۱۳۳۵ ق) از استادان برجسته شعر فارسی در دوره مشروطیت است. او مدتی در خدمت مظفرالدین شاه بود و لقب خود را از او گرفت، و در سال ۱۳۱۴ که امیر نظام گروسی به پیشکاری آذربایجان منصوب شد، با او به تبریز رفت. ادیبالممالک که در شعر امیری تخلص می‌کرد، در ۱۳۱۶ قمری مجله ادبی و فرهنگی ادب را در تبریز تأسیس کرد و هفده شماره آن را به خط نستعلیق انتشار داد. آنگاه برای مدتی این مجله تعطیل شد و امیری مدیر مدرسه لقمانیه تبریز شد و در مدت کوتاهی که او این سمت را داشت، چهار شماره دیگر مجله انتشار یافت. امیری در ۱۳۱۸ ق (۱۹۰۰) به قفقاز و سپس به خوارزم رفت و سپس این نشریه دوباره انتشار یافت. امیری پس از قفقاز و خوارزم مدتی نیز در مشهد رحل اقامت افکند. سپس به تهران آمد و از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۲ ق نویسنده اصلی و مدیر روزنامه رسمی ایران سلطانی بود. در مدت اقامت امیری در مشهد و تهران چند شماره از مجله ادب دوباره منتشر شد که اغلب حاوی تصاویر رجال مشهور و یک صفحه کاریکاتور بود. در سال ۱۳۲۳ امیری به باکو رفت. و چنان که خواهد آمد، در انتشار روزنامه ترکی ارشاد همکاری داشت و ضمیمه فارسی آن را می‌نوشت. پس از اعلان مشروطیت او مدتی در تهران روزنامه مجلس را که توسط میرزا محمداصداق طباطبایی تأسیس شده بود، اداره می‌کرد و در دوره استبداد صغیر مانند بسیاری دیگر از مشروطه خواهان از تهران بیرون رفت و پس از اعاده مشروطیت در ۱۳۲۷ ق همراه مجاهدان فاتح وارد تهران شد. امیری از این تاریخ تا آخر عمر خود به خدمت در وزارت عدلیه پرداخت و در ضمن از روزنامه نگاری و سیاست دست نکشید. در این مدت او به یک انجمن سیاسی به نام «عراق عجم» پیوست و مدتی نیز روزنامه ای به همین نام انتشار داد. او در ۱۳۳۵ ق هنگامی که مأمور عدلیه یزد بود، درگذشت. اکثریت اشعار امیری در این جراید منتشر شده سپس در دیوان او جمع آوری گشته اند. امیری از جمله اولین شعری است که در قالب اشعار سنتی خود از حوادث سیاسی

یکی از قدیمی‌ترین روزنامه های طنز آمیز و انتقادی منتشره در خارج روزنامه شاهسون بود که انتشار آن را به حاجی عبدالرحیم طالب اوف و بعضی از همکاران او و مخصوصاً سیدمحمد شبستری ابوالضیاء، که بعدها ایران نو را منتشر کرد، نسبت می‌دهند. شاهسون، که از قرار معلوم چند شماره بیشتر از آن بیرون نیامد، با چاپ ژلاتینی و به خط ابوالضیاء در سال ۱۳۰۶ قمری (۹-۱۸۸۸) در استانبول منتشر شد و با شیوهای مضحک و پر از ریشخند حکومت استبدادی ایران را به باد انتقاد می‌گرفت. تعداد نسخ آن محدود به سیصد نسخه بود و هر شماره را مانند نامه ای در پاکتی گذاشته و با دقت و احتیاط بسیار برای رجال دولت و اولیای امور ایران و مجتهدین و بازرگانان می‌فرستادند. ناشرین برای اختفای محل نشر، اغلب اوقات نشریه خود را به پاریس و لندن و غیره می‌فرستادند. و از این شهرها به سوی ایران ارسال می‌داشتند. بالای صفحه اول روزنامه به طنز نوشته شده است: «در هر چهل سال یکبار منتشر می‌شود.» (۱) برای اطلاع از محتویات شاهسون یک خبر آن ذیلا نقل می‌شود: «مخبر خبرگزاری تلگرافی اخبار خارجه ما در تهران، شاهد فعالیت عظیمی در خیابان های عمده تهران بوده است و شتاب و هیاهوی سختی مشاهده کرده است. توضیح این که گروه کثیری از رجال و زمامداران و وزیران کشور شاهنشاهی، در کالسکه های خود به سرعت تمام، در جهت خاصی در حرکت بودند. مخبر ما پیش از تحقیق ماهیت واقعی این جریان، تلگرافی به لندن خبر داده بود، که در روز مزبور، بحران سیاسی مهمی در تهران به وجود آمده است و در محافل رسمی جنب و جوش سختی مشاهده کرده است. پس از ارسال تلگراف مذکور، مخبر ما وارد تحقیقات شده و در صدد کشف حقیقت قضیه برآمده است، و بالاخره با کمال شرمساری تلگراف دیگری که متناقض با خبر اول بوده، مخابره کرده است و طی آن متذکر شده که اینک به تحقیق پیوسته است که تمام این «بزرگان»، فقط به سوی یک مجلس روضه خوانی، که توسط یکی از مجتهدین در تهران منعقد شده بود، شتاب داشته اند.» (۲)

پیش از پرداختن به روزنامه ها و رساله های طنز آمیز سیاسی دوره مشروطیت، باید ذکری از ادیب الممالک امیری بکنم که از روزنامه نویس های به نام این



در یک جمله چند احتمال می رود. میرزامهدی خان زن قجه افتخار می نماید که من درّه نادری را چنان مشکل و مغلق نوشته ام که هیچ فاضل و عالمی با ده کتاب لغت از عهده قرائت یک ورقش بر نمی آید. این مخرب ملت، تاریخ فتوحات نادری را که مایه و اسباب افتخار و مشوق ملت بوده آنقدر مبهم و مغلق نوشته که معلوم نیست تاریخ و به زبان فارسی است یا این که منتر مار و عقرب و به زبان هندی است. صاحب ناسخ التواریخ دوازده جلد کتاب بزرگ از تاریخ ایران و اسلام نوشته که پر است از افسانه های زنانه و مبالغات مبردانه و معجزات خرافات آیات که از سر تا آخر آنها دو عبارت موافق واقع و مطابق منطق ندارد. (۶)

مسئله قابل توجه دیگر در حوزه نقد ادبی که نویسنده سه مکتوب آن را مطرح کرده تاثیر سخن حکمت آمیز و معرفت آموز است. این مسئله البته مورد توجه آخوندزاده هم بوده اما میرزا آقاخان آن را توضیح داده و بر آن تاکید کرده است: «پیدایش علم و معرفت و دانائی و حکمت و افکار عالیه تماما از اثر کلام و تاثیر سخن از طریق گوش در دل و دماغ است و بس.» (۷)

اما برای آن که نویسنده سخنش تاثیر کند باید روشن و ساده و درخور فهم عامه مردم باشد: «ادبی ایران و فضلی آن هم خود را مصروف فرمایند که عبارات ساده عامیانه پر اثر، بسیار قوت، سلیس، فصیح از زبان فارسی در اخلاق و غیرت و وطن پروری و مروت و انصاف و مردمی و رحم و انسانیت... به رشته نظم و نثر آورند و خون های مرده و جان های پژمرده و روان های افسرده کیانی را تازه و زنده نمایند.» (۸)

جز این ها، میرزا آقاخان در سه مکتوب نیز مانند آئینه سکندری در ریشه شناسی برخی از واژه های زبان اروپایی، از نظر هم ریشه بودن با واژه های مشابه در زبان فارسی باستان، نظریاتی داده که چون اعتبار علمی ندارد از بحث درباره آن در می گذریم.

**صد خطابه:** اثر دیگری است از میرزا آقاخان که خالی از نظریات انتقادی این متفکر روشن اندیش درباره ادبیات نیست. گویا نویسنده طرح این اثرش را به صورت یک صد مقاله تنظیم کرده بوده اما فرصت نیافته که بیش از چهل و دو مقاله آن را بنویسد. (۹)

همانندی بعضی مطالب صد خطابه با اثر دیگری از میرزا آقاخان، یعنی سه مکتوب (که خود اقتباسی است از مکتوبات کمال الدوله آخوندزاده) برای برخی از محققان این شبهه را ایجاد کرده که این هر دو اثر در واقع بازنویسی متفاوتی از مکتوبات کمال الدوله آخوندزاده است، حال آنکه فریدون آدمیت در پژوهش تطبیقی خود از این آثار به این نتیجه رسیده است که «صد خطابه اثری است مستقل و زاده فکر و قلم میرزا آقاخان است» (۱۰). با این همه ما در مطالعه خود در بررسی نظریات نقد ادبی میرزا آقاخان متوجه شدیم که مطالب مشابه تکراری در صد خطابه و سه مکتوب کم نیست، تا آنجا که به قول مجتبی مینوی «گویی یکی از آنها تحریر ثانوی کتاب دیگری است.» (۱۱)

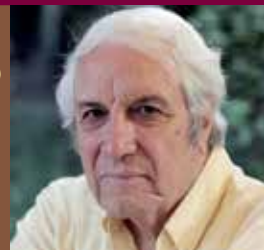
در عین حال، آدمیت ضمن مقایسه مطالب دو کتاب، موضوع های تازه ای در صد خطابه یافته و نتیجه گرفته است که «مباحث اصلی صد خطابه با سه مکتوب جداست... اما می شود تعبیر کرد که سه مکتوب و صد خطابه جلد اول و دوم یک کتاب میرزا آقاخان است.» (۱۲)

باری، صد خطابه با همه جامعیتش در تحلیل مسائل اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران، در نقد ادبی حاوی همان نظریاتی است که در سه مکتوب از آن یاد کردیم و در حوزه تحقیق ما چیز تازه ای ندارد که به آن پردازیم. **دناهه مطلب در صفحه ۵۴**

## میرزا آقاخان کرمانی

بخش پنجم

دکتر ایرج پارسی نژاد



**سه مکتوب:** در واقع یک مکتوب است که میرزا آقاخان کرمانی در تاثیر میرزا فتح علی آخوندزاده در انتقاد از نهادهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران در طول تاریخ نوشته است و با همه شباهتی که در سبک و مضمون به مکتوبات کمال الدوله آخوندزاده دارد، از نظر کمیت دو برابر آن است و از نظر مضمون نیز با توجه به تسلط بیشتر میرزا آقاخان بر زبان و ادبیات و تاریخ و فرهنگ ایران گویاتر و عمیق تر نوشته شده است. (۱)

علت تقلید میرزا آقاخان در نوشتن سه مکتوب براساس مکتوبات کمال الدوله آخوندزاده تا به امروز ناشناخته مانده است و محققان در این باره حدس هایی زده اند. از جمله فریدون آدمیت در این باره می نویسد: «تا وقتی در این باره توضیحی از خود میرزا آقاخان نشنیده باشیم تنها پاسخ ساده معقولی که به نظر می رسد این است: پیش از این که میرزا آقاخان قلم آفریننده خود را به دست گیرد نام «سه مکتوب» و نویسنده آن (میرزا فتح علی آخوندزاده) لاقول درمیان اهل فکر و ترقی خواهان ایران شناخته شده بود. میرزا آقاخان آنچه را که نمی توانست به شدت و تندی که دلش می خواست به اسم و رسم خود بنویسد، در قالب سه مکتوب معروف پروراند.» (۲)

اما محقق دیگر ضمن رد این احتمال گمان دارد که میرزا آقاخان به قصد تهیه نسخه ای برای خود به رونویسی از مکتوبات کمال الدوله آخوندزاده پرداخته اما ضمن استنساخ هر جا که به ضعف ها و نارسایی هایی در موضوع یا سبک بیان موضوع برخورد کرده آن را توضیح داده و یا به صورت دیگری پروراند و بازنویسی کرده است. در نتیجه سه مکتوب میرزا آقاخان تحریر و ویراسته و گسترده تری از مکتوبات کمال الدوله آخوندزاده از کار درآمده است. (۳) در نقد ادبی نیز آنچه آخوندزاده در مکتوبات کمال الدوله نوشته، میرزا آقاخان در سه مکتوب با تفصیل بیشتر و با استناد به شواهد و مثال ها بسط داده است. لحن میرزا آقاخان در نقد نیز صریح تر و تندتر از آخوندزاده است. برای مثال بخش واحدی از این دو کتاب را، در بیان معنی شعر (پوئزی) و انتقاد از شاعران زمانه، می آوریم تا نمونه ای برای مقایسه باشد.

از مکتوبات کمال الدوله آخوندزاده: «ابدا نمی دانند که پوئزی چگونه باید باشد. هرگونه منظومه پرپوچ را پوئزی حساب می کنند و چنان پندارند که پوئزی عبارتست از نظم کردن چند لفظ بی معنی در یک وزن معین و قافیه دادن به آخر آنها و وصف نمودن محبوبان با صفات غیر واقع و ستودن بهار و خزان با تشبیهات غیرطبیعی، چنان که دیوان یکی از شعرای متاخر طهران متخلص به قآنی از این گونه مزخرفات مشحونست. دیگر خیال نکرده اند که در پوئزی مضمون باید به مراتب از مضامین منشآت نثریه موثرتر باشد و پوئزی باید شامل شود بر حکایتی یا شکایتی در حال جودت موافق و مطابق اوضاع و حالات فرح افزا یا حزن انگیز موثر و دلنشین چنان که کلام فردوسی رَحْمَه الله است.» (۴)

از سه مکتوب میرزا آقاخان کرمانی: «هنوز مردمان ایران معنی پوئزی را نمی دانند و درجه قوت آن را در احیای یک ملت و ارتقای افکار و القای جرات و دلآوری در دل ها و اصلاح خلق و خوی اهالی مملکت نمی فهمند. هر شاعر گدای گرسنه متملق اغراق گویی را که الفاظ قلبه بهتر به کار ببرد و عبارات مغلق و پیچیده تر بیان نماید او را شاعرتر و فصیح تر دانسته ملک الشعراش لقب می دهند. مانند قآنی سفیه مغلق گوی هرزه سرای که در مدیحه فلان زن قجه بیست قصیده مظنن ساخته و جز به الفاظ با مطراق پر اغلاق دیگر به هیچ معنی و مقصودی نپرداخته او را حکیم و ابلغ و افصحش می گویند. دیگر غافل از این که گدای چاپلوس و متملق لوس شرافت مدح و شوکت تمجید و وقار ثنا و ستایش و قیمت افتخار و فضیلت را به کلی برباد داده. جایی که فلان قجه فاحشه را از مریم عذرا و فاطمه زهرا در عصمت و عفت و طهارت و شرافت برتر و بالاتر بخواند، دیگر کدام زن را رغبت به عصمت و میل به شرافت و عفت افتد.» (۵)

همچنین در انتقاد از سبک نویسندگان و ادیبان مورخ تفصیل و صراحتی بیش از آخوندزاده نشان می دهد: «اف و تف بر علمای ایران و معلمان و نویسندگان آن که این قدر در زبان پارسی الفاظ قلبه مغلق عربی استعمال کرده و می کنند که ادیب فاضل دو سال درس خوانده از عهده خواندن یک ورق کتاب فارسی بر نمی آید و

## آموزشگاه نقاشی سمیه

### Somayeh Painting Classes



به صورت خصوصی و گروهی

آموزش گام به گام نقاشی و  
خلاقیت برای سنین ۲ سال به بالا

همچنین برگزار می نماید برنامه های  
سرگرم کننده برای تولد فرزندان تان

◆ Private or Group Classes ◆ Ages 2 years & up ◆ Paint Party

برای ثبت نام ۲۰ درصد تخفیف و جلسه اول رایگان

(831) 905-7631

Instagram: dayana612022

## چرا این نسل جان خود را برای دختران به خطر می‌اندازد؟

کامین محمدی - نویسنده و روزنامه‌نگار

«زن، زندگی، آزادی»، این شعار جنبشی است به رهبری زنان که طی هفته‌های گذشته بزرگ‌تر شده و در برابر سرکوب وحشیانه رژیم ایران زانو نمی‌زند. اما این شعار فقط بر زبان زنان جاری نیست، بلکه مردان هم کنار مادران و خواهران و همسران و دوستان و غریبه‌ها این را فریاد می‌زنند.

برخی زنان روسری‌ها را از سر می‌کشند و آتش می‌زنند در حالی که مردان دور آنها ایستاده‌اند تا با بدن‌شان از زنان محافظت کنند. زنان دیگر روسری‌ها را در هوا می‌چرخانند یا روی چوب می‌زنند یا به هوا پرت می‌کنند. دختران دانش‌آموز، سربرهنه ماموران رژیم را از حیاط مدرسه خود بیرون می‌اندازند و عکس خمینی و خامنه‌ای را پایین می‌اندازند. در دانشگاه‌ها، گروه‌هایی از مردان و زنانی که بیشترشان بدون حجاب هستند، در کنار هم می‌ایستند. مردان شعار می‌دهند «زن، زندگی، آزادی»، در حالی که زنان پاسخ می‌دهند «مرد، میهن، آبادی»، شعارهایی که نشان از میل آنها به برابری برای هم مردان و هم زنان است.

این‌ها تصاویری است که هرگز باور نمی‌کردم در جمهوری اسلامی ایران بینم، جایی که از انقلاب ۵۷ به این سو حجاب زنان به یکی از اساس جامعه بدل شد. زنان ایران از همان ابتدای به قدرت رسیدن خمینی خواستار آزادی بودند، و اولین اعتراض علیه حجاب اجباری سه هفته بعد از آغاز حکومت خمینی شکل گرفت. در آن زمان هم عده‌ای از مردان ایرانی به کمک آنها آمدند: کاتر وفاداری یکی از سازمان‌دهندگان آن اعتراض در سال ۵۷ می‌گوید: «ما از مردان خواستیم از ما حمایت کنند. مردان، دست در دست، زنجیری در دو طرف خیابان درست کردند، و ما از وسط خیابان راهپیمایی می‌کردیم».

چهار دهه بعد، زنان ایران کماکان با یک جنسیت‌زدگی ساختاری روبه‌رو هستند که می‌گوید حرف زن در دادگاه نصف حرف مرد ارزش دارد. از جمعیت ۸۵ میلیونی ایران، ۶۵ درصد فارغ‌التحصیلان را زنان تشکیل می‌دهند، در حالی که فقط ۲۰

درصد بازار کار در دست آنها است. زنان اجازه آواز خواندن، رقصیدن، یا دیده شدن موها یا بدن‌شان را در بین عموم ندارند و در ۱۳ سالگی می‌توان آنها را شوهر داد. این که سن ازدواج از ۹ سال افزایش پیدا کرد، و این که زنان می‌توانند حق طلاق یا حضانت فرزندان‌شان را داشته باشند، نتیجه مبارزه طولانی فعالان حقوق زنان ایرانی بوده است. اما بار مبارزه برای برابری به تدریج در حال تغییر بوده است. در جنبش سبز سال ۸۸ که میلیون‌ها نفر را برای اعتراض به انتخابات تقلبی به خیابان کشاند، مردان علناً پشت خواهران‌شان در آمدند. بعد از مرگ ندا آقاسلطان، که فیلم تیر خوردنش در جریان اعتراضات پخش شد، برخی از مردان همبستگی خود را با پوشیدن حجاب نشان دادند. در سال‌های اخیر، در کمپین‌های اعتراض به حجاب اجباری، عده‌ای از مردان تصاویری از خودشان با حجاب، همراه با زنان بی‌حجاب فامیل خود در اینترنت منتشر کردند.

حالا از معتبرترین دانشگاه‌های تهران تا دور افتاده‌ترین شهرهای کردستان، مردان در حمایت از زنان فامیل و دوست خود به خیابان آمده و شعار می‌دهند که: «می‌کشم، می‌کشم، هر آن که خواهرم کشت». برای حامد که از سال ۹۶ به اعتراضات پیوست، تجربه پوشیدن حجاب بود که باعث شد محدودیت‌هایی که زنان باید در آن‌ها زندگی کنند را بفهمند. او می‌گوید: «روسری سر کردن حس مسخره‌ای داشت. باعث شد بفهمیم این چیز مسخره‌ای است که از زنان بخواهیم». اکبر، یکی از دیگر از «مردان باحجاب»، می‌گوید: «خوب بود که بفهمیم این چه چیز وحشتناکی برای زنان است که تمام روز را با این لایه‌های اضافی بگذرانند، حتی وقتی ورزش می‌کنند. من فهمیدم که این واقعا شکلی از ظلم است و به من احساس در دام بودن داد. نمی‌توانم تصور کنم که چه قدر ترسناک است که فکر کنی ممکن است به خاطر بدحجابی بمیری».

مهسا امینی، که جان باختنش در بازداشت گشت ارشاد، آن هم به خاطر «بدحجابی»، جرقه اعتراضات جاری را زد، در واقع حجاب استاندارد داشت و به خاطر چند تار مویش که هویدا بود کشته شد. حالا مطالبه مشتعل‌شده مردم برای برابری، تمام ایران را فرا گرفته است، و علاوه بر شبکه‌های اجتماعی، به خیابان‌های دنیا هم سرایت کرده است. در کنار دختران و زنان جوان که به ضرب گلوله و باتون کشته می‌شوند، تعداد زیادی از پسران و مردان در این اعتراضات کشته شده‌اند. همزمان افراد سرشناس هم همبستگی نشان می‌دهند، ورزشکاران، فیلم‌سازان، بازیگران، و دیگران صدای خود را بلند کرده‌اند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۰



مشکل گشای شهر شما

Immigration & Translation Services

شرکت ساعی



- 📌 امور مربوط به انحصار وراثت
- 📌 دریافت کارت سبز، ویزای نامزدی
- 📌 دریافت شهروندی آمریکا
- 📌 امور مربوط به طلاق ایرانی و آمریکایی

- 📌 امور مربوط به دفتر حفاظت ایران
- 📌 اخذ و تعویض شناسنامه و گذرنامه ایرانی
- 📌 استرداد املاک توقیف یا تصرف شده در ایران
- 📌 انجام امور انواع و کالتنامه برای ایران و آمریکا

برای مشاوره رایگان با ما تماس بگیرید

(408)554-1318

(408)554-1319

saeicompany@hotmail.com ♦ www.saeicompany.com

940 Saratoga Ave., Suite #112, San Jose, CA 95129

# دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر



Jeffrey Zinder

وکالی سابق شرکت های بیمه  
با بیش از ۶۰ سال تجربه



Ali Moghaddami

*Maintaining the highest level of Professionalism & Integrity.*

- ♦ Personal Injury
- ♦ Business Litigation
- ♦ Employment Law
- ♦ Criminal Defense
- ♦ Insurance Dispute
- ♦ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ♦ کلیه دعاوی تجاری
- ♦ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ♦ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ♦ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

*With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.*

**Free Consultation**

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202  
Glendale, CA 91207

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30  
San Jose, CA 95113

پروژه آلمان «هگل» سخت علاقه مند می شود. رشته فلسفه را برای گرفتن درجه دکترا برمی گزیند و سخت دست به کار می شود. آن چنان در درس خواندن تندرستی می کند که به شدت بیمار می شود و پدر برخلاف گذشته به او سفارش می کند که اندکی هم به خودش برسد. در این هنگام به بررسی های ژرفی درباره تاریخ و فلسفه و رابطه آنها با یکدیگر می پردازد و به یادگرفتن زبان انگلیسی مشغول می شود. مارکس به فراگرفتن زبان های خارجی سخت علاقه مند بود. وی به زبان های آلمانی، فرانسوی و انگلیسی کتاب می خواند و مقاله و کتاب می نوشت.

این فیلسوف در بررسی ها، پژوهش ها و نوشت های بسیار دقیق بود. هرگز مطلبی را پیش از بررسی های فراوان نمی نوشت. به هر کتاب، سند یا نوشته ای که اشاره می کرد دست اول بود و همیشه می کوشید اگر اصل مطلب به آلمانی، فرانسوی یا انگلیسی نوشته شده آن را به همان زبان بخواند و از ترجمه آن استفاده نکند. مارکس شیوه های تجزیه و تحلیل علمی و فلسفی را از آثار هگل آموخت، اما بعدها در روش منطقی یا «دیالکتیک» او دگرگونی هایی پدید آورد. در تجزیه و تحلیل های فلسفی-تاریخی مارکس بازتاب فلسفه هگل و روش های هگل را می توان دید.

پس از پایان تحصیلات دانشگاهی و گرفتن درجه دکترا در فلسفه، مارکس به دنیای روزنامه نویسی گام گذاشت. علت این بود که چون به عنوان دانشجویی انقلابی و تندرو مشهور شده بود هیچ دانشگاهی حاضر به استخدامش نبود. خبرنگاری، مقاله نویسی و سردبیری تنها شغل گاه گاهی بود که تا پایان عمر نصیب وی شد. از آنجا که نوشته ها و مقاله هایش به شدت انقلابی، تند و تیز و آتشین بودند و از آنجا که پیوسته کارگران و زحمتکشان را تشویق به اعتصاب، شورش و انقلاب می کرد پس از مدت کوتاهی روزنامه اش توقیف و در بیشتر مواقع از آن شهر یا کشور بیرونش می کردند. برای نمونه، در سال ۱۸۴۸ که در پاریس اندیشه هایش را چاپ و منتشر می کرد و به درخواست پادشاه پروس از شاه فرانسه، او را از فرانسه اخراج کردند. زیرا مارکس کارگران پروس را دعوت به انقلاب کرده بود. در زمانی که مارکس قدم به جهان روزنامه نگاری گذاشت، پاریس کانون روشنفکران و پایگاه انقلابیان اروپا بود. در این شهر بود که مارکس با سوسیالیست های فرانسوی آشنا شد و از شعارهایی چون برچیدن مالکیت خصوصی و ملی شدن صنایع پشتیبانی کرد. مردم فرانسه و به ویژه دانشجویان، خواهان برچیدن نظام های سلطنتی، خواهان حکومت جمهوری و پایان دادن به امتیازهای اشرافی و خانوادگی بودند. مارکس در پیشاپیش موج های انقلاب قاره اروپا همراه با جریان دریا در حرکت بود.

## کارل مارکس

بخش دوم

دکتر احمد ایرانی



**دوران زندگی:** مارکس در دورانی توفانی و پرهیجان زندگی کرد و به همین جهت زندگی او نیز سرشار از هیجان و توفان بود. از همان آغاز قرن نوزدهم شعله های آتش انقلاب های کارگری و آزادی خواهی در بیشتر کشورهای اروپا زبانه می کشند و در اواسط قرن (۱۸۴۸) زبانه های آتش به اوج خود می رسند. مردم بیشتر کشورهای اروپا از حکومت دیکتاتورها و نظامیان به جان آمده اند. مردم قانون اساسی و حق رای می خواهند و برای به دست آوردن آزادی های سیاسی-اجتماعی خون ها ریخته می شود. کارگران کارخانه های صنعتی در غیرانسانی ترین شرایط کار می کنند. زنان و حتی کودکان خردسال در شرایط توان فرسایی به کار مشغولند و با بردگان زرخیر تفاوت چندانی ندارند.

در چنین اوضاع و احوالی است که «مارکس جوان» در دانشگاه برلن درس می خواند. این دانشجوی جوان که از همان دوران نوجوانی گرایش های سیاسی دارد به انجمن دانشجویان هوادار «هگل» می پیوندد و کوشش های سیاسی خود را آغاز می کند. در این زمان، سخت شیفته و شیدای اندیشه های یکی از استادان خود به نام «فوئرباخ» می شود. آثارش را می خواند و در سخنرانی هایش حاضر می شود. «فوئرباخ» استاد فلسفه است و می گوید کتاب مقدس یا «انجیل» افسانه و داستان است نه تاریخ. وی می گوید تمام آدم های «کتاب مقدس» آدم های خیالی و تصویری هستند و سراسر این کتاب، قصه و داستانی بیش نیست. «فوئرباخ» که به «استاد ضد دین و مذهب» شهرت دارد تمام اندیشه های ماوراء الطبیعی یا «آن جهانی» را می کوبد و می گوید بشر خود سازنده تاریخ خویش است. مارکس جوان از همان دوران بر روی اندیشه ها و دستورهای دینی و مذهبی خط بطلان می کشد، وجود خدا را انکار می کند و تا پایان عمر با پدیده دین و مذهب به مبارزه می پردازد. استاد محبوب مارکس مورد غضب پادشاه پروس واقع می شود و او را از دانشگاه بیرون می کنند. در سال های درس خواندن در دانشگاه برلن، مارکس به اندیشه ها و روش های فلسفی فیلسوف



Dr. Morteza Farr, DO

## دکتر مرتضی فر

متخصص و جراح ارتوپدی

Orthopedic Surgery Specialist

با بیش از ۲۰ سال تجربه

جراحی تعویض مفصل و ستون فقرات

مطب ها مجهز به جدیدترین دستگاه ها و تکنیک پزشکی

(209) 456-5516

1144 Norman Dr # 104  
Manteca, CA 95336

اکثر بیمه های درمانی و  
مدیکر پذیرفته می شود

(408) 258-6565

125 N. Jackson Ave. #205  
San Jose, CA 95116

# Gabeh Rug Gallery

با ۴۰ سال تجربه و با ارائه بهترین سرویس و خدمات

مجموعه ای از بهترین فرش های دست باف (تبریز، نائین، کاشان، قم، تابلو فرش و غیره)

*Handmade Rugs, Variety of Designs (Tabriz, Naeen, Kashan & Qom)*

متخصص در شستشوی فرش های دست باف و ارزشمند

از شما دعوت می کنیم که از نفیس ترین مجموعه فرش های ایرانی نو و آنتیک دیدن فرمایید!



رفوگری،  
لکه و رنگ برداری،  
براق شور

خرید، فروش  
و  
معاوضه

برآورد و  
قیمت گذاری  
جهت بیمه

*Wash  
&  
Repair*

*Buy, Sale  
&  
Trade-ins*

*Expert  
Appraisals  
for Insurance*

**(408) 876-9495**

*By Appointment Only*

3911 Stevens Creek Blvd, Suite 201, Santa Clara, CA 95051



## لغو امتیاز تنباکوی ایران به انگلیس

چون در مجلسی که میرزا عیسی وزیر و عبدالله خان والی و مجدالدوله به خدمت میرزا حسن آشتیانی رسیدند و مطالب ناصرالدین شاه را عرضه کردند توافقی حاصل نشد و مردم نمایندگان شاه را با خشونت و اهانت بیرون کردند، آنها با زحمت بسیار از آن درگاه رفتند و به دروازه ارگ که رسیدند نایب السلطنه کامران میرزا که همراه با جمعی بود به ایشان برخورد کرد. مردم به طرف نایب السلطنه حمله بردند و نایب السلطنه که وضع را ناسامان و خراب دید به داخل ارگ گریخت و فرمان بستن درب ارگ را داد و چون مردم برای گشودن درب ارگ حمله بردند، سربازان حکم شلیک به مردم را گرفتند ولی سربازی شلیک نکرد، تا فوج مخصوص رسید و به آنها حکم شلیک دادند و فوج مخصوص نایب السلطنه بدون هیچ ملاحظه انسانس از او اطاعت کردند و ابتدا شلیک هوایی کردند و تنی چند از ایشان تنگن ها را به طرف مردم گرفتند و ناجوانمردانه عده ای در خاک و خون غلطیدند و بقیه فرار کردند و دولتی ها جنازه ها را به داخل ارگ کشیدند و درهای ارگ را بستند و چند جنازه که در خارج ارگ بر زمین بود توسط ملت بردوش کشیده شدند و مردم به جانب خانه میرزا حسن آشتیانی روانه شدند و در آنجا فریاد وامصیبتا و به داد برسید فضا را انباشت و دیگر نشانه ای از صلح و آشتی از طرف مردم دیده نمی شد.

از آن سوی کامران میرزا نایب السلطنه خبر را به گوش ناصرالدین شاه رساند. شاه عضدالملک و میرزا عیسی، وزیر تهران را نزد میرزا حسن آشتیانی فرستاد و از او درخواست کرد که از مسافرت منصرف شود و مجلسی در دربار تشکیل دهد و با وزرای دولت در این باره به مشاوره بنشیند و موضوع را فیصله دهند و در این مورد خواسته های مردم را عملی سازند. بعد از این مساله قرار شد مردم و کسبه متفرق شوند و روز بعد بازارها باز شد و در مجلس دربار رای بر این قرار گرفت که شش کرود تومان خسارت به کمپانی بپردازند و قرارداد فسخ گردد. امین السلطان از طرف دربار نامه ای به میرزا حسن شیرازی نوشت که در آن نامه چنین آمده بود که در ابتدای کار که این قرارداد امضاء شد تصور نمی شد که در آن چیزی به ضرر ملت باشد ولی اینکه که تجار و رعایای دولت آن را به زبان ملت می دانند و از آنجا که ذات ملکوتی شاهنشاه رعایت حال ملت را ارجح و برتر از هر مساله ای می دانند، این قرار نامه لغو خواهد شد و دولت خسارت آن را پرداخت خواهد کرد.

در مدتی کوتاه بیگانگان و عمال آنها که در ولایات هستند، حوزه ایران را ترک خواهند کرد و دولت ضرر و زیان آن را از محل دیگری که به ضرر ملت نباشد پرداخت خواهد کرد. گرچه ناصرالدین شاه در واقعه رژی با ملت همراهی کرد و عاقبت کار صلح آمیز بود اما به طور کلی سه سفری که شهريار ایران به اروپا داشت متضمن زیان های بزرگ مالی برای مردم ایران بود. بخصوص که قبل از آخرین سفر خود به اروپا امتیاز بانک شاهی را به «بارون جولپوس رویتزر» داد و علاوه بر این معادن ایران نیز به رویتزر واگذار شد.

شاه در بازگشت از سفر خود در اکتبر ۱۸۸۹ دو نفر را به همراه داشت. یکی دکتر فوریه بود از پاریس که او پزشکی فرانسوی بود که بعدها کتاب «سه سال در دربار ایران» را نوشت که خیلی از اتفاقات آن روز ایران را روشن می کرد و دیگری «سیدجمال الدین اسد آبادی» معروف به افغانی بود. متاسفانه امتیازاتی که در آن زمان به خارجی ها داده می شد به صورتی بود که حتی دکتر فوریه می نویسد که بدبختی ملت ایران بعد از مسافرت های شاه و دادن امتیازات گوناگون به اجانب بود. دیری نمی گذرد که ایران تماما به دست اجانب خواهد افتاد و تمام این امتیازات در نتیجه سوء نیت اولیاء امور در آن زمان بود، که پول اندکی به دست شاه و درباریان او برسد، هرچند به ضرر ملت باشد که با گرفتن امتیازی اندک منابع ثروت مملکت به آسانی از دست برود.

«مسیو لورینی» در کتاب خود که در ۱۹۰۰ در رم به چاپ رسید، راجع به این قرارداد خفت بار می نویسد که این امتیاز را شاه ایران زمانی که در لندن بود به تالیوت داد، در مقابل پانزده هزار لیره انگلیس. در حالی که هنگام عقد قرارداد تنباکوی

عثمانی با دولت انگلیس قرار شد ۶۳۰ هزار لیره به دولت عثمانی پرداخت گردد و مدت امتیاز در ایران ۵۰ سال و در عثمانی ۳۰ سال بود. صاحب این امتیاز (تالیوت) امیدوار است که نفع این امتیاز برای او در سال پانصد هزار لیره انگلیسی باشد. در آن زمان کم کم روزنامه هایی که در بیداری ذهن مردم بسیار موثر بودند انتشار می یافت، مانند روزنامه «قانون» در لندن توسط میرزا ملکم خان، روزنامه اختر در استانبول و روزنامه صباح در عثمانی که همه این ها در آزادی افکار انسان ها نقشی بزرگ داشتند و در تمام این روزنامه ها از حکومت ایران و دادن امتیازاتی زیان آور برای ملت ایران به شدت انتقاد شده است. البته لغو این امتیاز نیز به آسانی صورت نپذیرفت، پروفوسور براون از قول دکتر فوریه می نویسد قیام های بزرگ بر ضد عملیات کمپانی رژی در نقاط مختلف ایران آغاز گردید. در شیراز حاج سیدعلی اکبر مجتهد تبعید شد و در قیام آنها برضد اروپائیان چند نفر هم تلف شدند، از آن جمله یک زن و یک دختر بچه بود.

در تهران نیز همه جا مردم بر ضد این کمپانی بر پا خاستند و عده زیادی دستگیر شدند، (از جمله میرزا رضای کرمانی بود که بعدها قاتل ناصرالدین شاه شد.) حکم تحریم تنباکو و توتون توسط میرزا حسن شیرازی و میرزا حسن آشتیانی که مجتهدین مورد احترام مردم بودند صادر شده بود و ملت ایران که معتقد بودند فرنگی ها نجس هستند، مایل نبودند تنباکوی خود را از دست خارجی ها بخرند. اهالی تبریز در قیامی که برپا ساختند تمام اعلانات کمپانی مذکور را پاره کردند و به جای آنها اعلانات مخالف آمیز خود را الصاق کردند. ظاهراً شاه از دولت روس در این مورد یاری خواست که روس ها هم شاید بخاطر کوتاه کردن دست انگلیس حاضر به این همیاری نشدند و از طرف دیگر حاج میرزا حسن شیرازی در نامه ای که به شاه فرستاد نوشته بود که: «دادن امتیاز به اجانب مخالف نص صریح آیات قرآن است.» در اوایل دسامبر ۱۸۹۱ نامه ای مفصل از طرف میرزا حسن شیرازی به مردم ابلاغ شد که تا لغای امتیاز عملی نشود و همه مردم از استعمال دخانیات خودداری کنند. مردم نیز بلافاصله تمام قلیان ها را شکستند و تنباکو فروشی ها بسته شد و دیگر در هیچ کجا حتی در اردوی شاه کسی جرأت کشیدن قلیان نداشت و این امر ادامه داشت تا در شب عیدمیلاد مسیح در تمام شهر اعلام کردند که اگر تا ۴۸ ساعت امتیاز رژی لغو نشود جان تمام اتباع اروپایی در خطر است. با اینکه در تمام گذرها سرباز گذاشتند و اعلام کردند که امتیاز رژی لغو شده، ولی میرزا حسن شیرازی در سامره در حکم خود باقی بود و منتظر خبر شاه بود تا بالاخره ناصرالدین شاه به طور جدی حکم به لغو امتیاز تنباکو داد و در تاریخ ۵ آوریل ۱۸۹۲ دکتر فوریه می نویسد که بالاخره قرار خسارت کمپانی رژی گذاشته شد و پس از قراردادی که بین دولتین ایران و انگلیس به امضاء رسید، نوشته شده است که دولت ایران مبلغ پانصد هزار لیره به جبران خسارت کمپانی به او می دهد، قرارداد رژی لغو می گردد و تمام تنباکوی شرکت و اثاثیه آن متعلق به دولت ایران است. دکتر فوریه می نویسد که بالاخره بختک این امتیاز از سر مردم ایران گذشت. حیثیت دولت انگلیس در این میان لکه دار شد ولی پرداخت پانصد هزار لیره به ملت ستمدیده ایران تحمیل شد و ناصرالدین شاه برای مختصر نفع شخصی و خودشیرینی، باری سنگینی بر دوش ایرانیان گذاشت. سخن در این مورد بسیار است ولی خوشبختانه آگاهی و بیداری ملت ایران این ابوالهول را شکست داد و خود به پیروزی رسید.

## معرفی کتاب

در پی استقبال از «یادها و دیدارها»، خاطرات ایرج پارسى نژاد، نشر نو در تهران اخیراً چاپ دوم آن را منتشر کرده است. خوانندگان کتاب، «یادها و دیدارها» را از همان آغاز انتشار، جذاب و خواندنی یافتند زیرا نویسنده با ابداع سبکی نو در خاطره نویسی بجای طرح زندگینامه خود، بیشتر از حقیقات و منش و رفتار جماعتی از نامداران ادبیات و فرهنگ و هنر در پنجاه سال گذشته گفته است. نویسنده گذشته از استادان ادبیات نسل اول که از محضر درس شان برخوردار بوده، (بدیع الزمان فروزانفر، جلال الدین همایی، ابراهیم پور داوود، و دیگران) شاگردان ایشان (پرویز ناتل خانلری، محمد معین، حسین خطیبی، ذبیح الله صفا) را درک کرده و خاطراتی شیرین و بیاد ماندنی از ایشان آورده است. افزون بر این همه، خواننده کتاب از کسانی چون (عبدالحسین زرینکوب، عباس زریاب خوئی، محمد جعفر محجوب، ایرج افشار، سیروس پرهام، داریوش شایگان، شاهرخ مسکوب، نجف دریابندری، نادر نادرپور، محمد رضا شفیعی کدکنی، محمد رضا شجریان، بهرام بیضایی، عباس کیارستمی، و دیگران) نکته های خواننده و ناشنیده بسیار می یابد. اگر مسافری از تهران در راه دارید کتاب را سفارش دهید و یا از طریق وبسایت زیر تماس بگیرید.

www.nashrenow.com



خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا  
شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشرّف به اسلام، و تدفین



### Islamic Services Offered by ICCNC (Via ZOOM)



**Islamic Burial:** ICCNC provide burial services in accordance to the Islamic laws.

Please contact the office for details **(510-832-7600)**



**Marriage:** Islamic marriage ceremony and recitation of "Khutbeh Aghd" at ICCNC or via ZOOM.

ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the Interest Section of the Islamic Republic of Iran in Washigton D.C.



**Accepting Islam:** ICCNC helps the individual interested in giving "Shahada" and become a Muslim.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 | www.iccnc.org | (510) 832-7600  
info@iccnc.org or Pr@iccnc.org | facebook.com/ICCNCORG | Telegram: @iccnc



### برنامه‌های مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا در ماه‌های نوامبر و دسامبر ۲۰۲۲

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612 | www.iccnc.org | (510) 832-7600  
info@iccnc.org or Pr@iccnc.org | facebook.com/ICCNCORG | Telegram: @iccnc

**Volunteers Needed to Cook, Pack, and Distribute Food and Clothes to the Unsheltered**

Volunteers are needed during weekdays to cook, pack, and distribute food and clothes to the unsheltered in Oakland.

Those who are interested to volunteer for this cause, please contact Mrs. Suzaun Hirbod at [suzaun.hirbod@iccnc.org](mailto:suzaun.hirbod@iccnc.org)

### نیاز به داوطلب برای آماده‌سازی و توزیع غذا میان نیازمندان

مرکز در روزهای چهارشنبه ساعت ۱۰ تا ۲ عصر، و جمعه؛ ساعت ۹ تا ۲ عصر، به کمک‌های داوطلبانه نیازمند است تا به آماده‌سازی و توزیع غذا (چهارشنبه‌ها) و پختن و بسته‌بندی غذا (جمعه‌ها) بین نیازمندان بپردازد.

علاقه‌مندان به مشارکت در این کار نوعدوستانه، با ایمیل خانم سوزان هیربود مکتبه کنند.

[suzaun.hirbod@iccnc.org](mailto:suzaun.hirbod@iccnc.org)

**Friday Prayer In-Person at ICCNC with Vaccination**

Friday Prayer with the Ahmad Rashedi Salafi  
For More Info please go to [www.iccnc.org](http://www.iccnc.org)  
Fridays, 2021  
1:00 PM-2:00 PM

### نماز جمعه؛ ساعت ۱ تا ۲ عصر (حضور)

توجه: مراسم نماز جمعه به صورت حضوری و با رعایت فاصله اجتماعی، ساعت ۱ عصر جمعه‌ها به امامت برادر **احمد راشد سلیم** برگزار می‌شود.

### درس‌گفتارهای دکتر عبدالکریم سروش



- ۱- «علم و دین» یکشنبه‌ها، ۱۶، ۲۰، ۲۳ و ۲۷ نوامبر ساعت ۱۱ صبح از طریق Zoom و YouTube
- ۲- درس گفتار «شرح دفتر ششم مثنوی» یکشنبه‌ها ۹ و ۲۳ اکتبر و ۶ و ۲۰ نوامبر ساعت ۱۱ صبح از طریق Zoom و YouTube.
- ۳- «فوری در غزل‌های اقبال لاهوری» جمعه ۲۳ دسامبر، ساعت ۷ عصر بنیاد توحید (حضور)
- ۴- «گزینش و شرح کیمیای سعادت غزالی» شنبه سوم دسامبر، ساعت ۶ عصر از طریق Zoom



# کیک و شیرینی بی بی

مجله ترین و جدیدترین کیک های عروسی، نامزدی، تولد و جشن های شما.  
تازه ترین انواع شیرینی تر، خشک و میوه ای با مرغوب ترین مواد اولیه اروپایی.



**(408) 247-4888**

**441 Saratoga Ave., San Jose, CA 95129**



# کامران پورشمس

متخصص و مشاور در امور خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری

تخصص ما، تجربه ۴۰ ساله ماست!

Residential, Commercial, Property Management



Kamran Pourshams

چگونه تحت شرایط کنونی صاحب خانه شوید و یا خانه تان را به فروش برسانید!

من می توانم با آگاهی از آخرین تغییر و تحولات در امور

خرید و فروش خانه و املاک، شما را در موارد فوق مطلع و یاری نمایم!

TuuKasa Real Estate

**(408) 781-1200**

339 Saratoga Ave., Ste. 300, San Jose, CA 95129



## Pine Press Printing and Copying

با مدیریت ایرانی به همراه کادری مجرب و با داشتن پیشرفته ترین دستگاه های چاپ و ارائه بهترین سرویس در کلیه امور چاپی برای هموطنان عزیز

- ◆ Self & Full Service Copying
- ◆ Perfect Binding
- ◆ Tape Binding
- ◆ Laminating
- ◆ GBC Binding
- ◆ Wire-O-Binding
- ◆ Saddle Sticking
- ◆ Graphics Services
- ◆ Fold, Perf & Scoring



- ◆ Manuals
- ◆ Data Sheets
- ◆ General Printing
- ◆ Newsletters
- ◆ Catalogs
- ◆ Invoices
- ◆ Business Cards
- ◆ Letterhead
- ◆ Presentation

Tel: **(408) 730-2552** ◆ Fax: **(408) 773-1000**

info@pinepress.com

www.pinepress.com

Serving our clients since 1985

با بیش از ۳۳ سال تجربه

1330 S. Mary Ave., Sunnyvale, CA 94087

مثلاً علت تاکید بر گل‌های زرد رنگ چیست و اصلاً چرا هری می‌بایست نام گل‌ها را حفظ کند! یا چرا روث، که در ابتدای فیلم گیاهخوار معرفی می‌شود، در ادامه فیلم



صحنه ای از فیلم «شریک زندگی»

غذای گوشتی می‌خورد! یا چرا روث از تعهد می‌ترسد! هیچکدام این سوالات در فیلم پاسخ داده نمی‌شوند تا مبدا اندکی شخصیت پردازی ببینیم! در یک نگاه کلی، فیلم از دو نیمه تشکیل شده است. نیمه اول فیلم به حملات عصبی روث و لوس بازی‌های هری

پرداخته و نیمه دوم مشتمل بر موش و گربه بازی روث و موجود فضایی است. در این میان هم نماهای زیادی از جنگل گنجانده شده که به طور مشخص کارکرد آنها افزودن به زمان فیلم است و توجیه دیگری ندارند. موسیقی فیلم بنای دلهره آور بودن دارد اما از آنجا که در فیلم از بُعد بصری کمترین حسی از دلهره نیست، موسیقی نمی‌تواند در شکل‌گیری فرم حسی ایفای نقش کند. مقایسه کنید با موسیقی برنارد هرمن در آثار هیچکاک.

از منظر کارگردانی هم با یک خروجی کاملاً ابتدایی طرف هستیم. صحنه ضد نور آشتی کتان روث و هری با تقطیع نماهای دور و نزدیک به یکدیگر کاملاً ضد حس و غیر سینمایی است. بازی اغراق آمیز بازیگر نقش روث در لحظات وقوع حمله عصبی نه تنها باورپذیر نیست که به دلیل فقدان معرفی و پرداخت شخصیت بی معنا و حتی مضحک به نظر می‌رسد. شوخی‌های هری هم جملگی بی‌مزه‌اند و پیشخدمت مسخ شده رستوران بین راهی هم کاملاً از فیلم خارج است. در مجموع، شریک زندگی نه یک فیلم که کولاژی مجعول از تصاویر بی‌ربط است که بر مبنای یک ایده خام و پردازش نشده کنار یکدیگر گذاشته شده‌اند. فیلم برخلاف ادعای خود، ترس خلق نمی‌کند و اندک حسی بر نمی‌انگیزد.

## نقد و بررسی فیلم

### شریک زندگی (Significant Other)

منتقد: آرش ملکی

کارگردانان: دن برک - رابرت آلسون

نویسندگان: دن برک - رابرت آلسون

هنرپیشگان: مایگا مونرو - جی ک لی سی - متیو ینگ کینگ

**نقد فیلم:** شریک زندگی (Significant Others) یک فیلم سردستی، حقیر و ترسناک نما است که تلاش می‌کند با غافلگیری، فقدان قصه را جبران کند اما شکست خورده و هیچ خلق نمی‌کند. شریک زندگی، داستان زوجی جوان، هری و روث، است که برای اقامت چند روزه به جنگل می‌روند اما گرفتار یک موجود فضایی شیطان صفت می‌شوند که با قتل هری و حلول در جسم او، تا پایان فیلم روث را آزار می‌دهد.

فیلم با یک نما از جاده و درخت و سقوط شی آسمانی عجیب به درون جنگل آغاز می‌شود. تمهیدی خوب برای معرفی فضا و موقعیت و تنها ایده اثرگذار فیلم. تا دقیقه

۶۰ تصور می‌کنیم موجود فضایی جسم روث را تسخیر کرده اما هنگامی که هری از سقوط جان سالم به در برده و ری و ویویان را بی‌رحمانه می‌کشد، غافلگیر شده و می‌فهمیم که اشتباه کرده‌ایم! به واقع نمی‌توان با غافلگیری مخاطب ترس آفرید.



صحنه ای از فیلم «شریک زندگی»

تردیدی وجود ندارد که فیلمساز و فیلمنامه نویس از

مصاحبه مشهور هیچکاک و تروفو در باب تفاوت «تعلیق» و «غافلگیری» در سینما خبر ندارند! بنای فیلم بر این است تا با غافلگیری نبود قصه را پوشش دهد که ایده‌های مذموم و غیر سینمایی است. ناگفته نماند که صحنه‌های قتل در فیلم هم به سادیک‌ترین شکل ممکن بر گزار می‌شوند. گویی فیلمساز از به تصویر کشیدن خون پاشی مضمّن کننده لذت می‌برد. مقایسه کنید با صحنه‌های قتل در فیلم‌های روانی (Psycho) و چشمه باکرگی (The Virgin Spring) تا تفاوت فیلمسازان توانمند سینمای کلاسیک، هیچکاک و برگمان، با فیلمسازان مدرن نما و پست مدرن باز امروز مشخص شود.

در فیلم از شخصیت پردازی خبری نیست و شخصیت‌ها با آکت‌های اغراق آمیز خود تعریف می‌شوند. روث با حمله‌های عصبی، هری با رفتارهای کسل کننده و موجود فضایی با ارتکاب قتل، اساساً هیچکدام از شخصیت‌ها معرفی نمی‌شوند. ظاهراً زیست شناس‌اند و در اوقات فراغت به طبیعت می‌روند. همین. این که روث دچار حملات عصبی شده و قرص آرام بخش مصرف می‌کند یا چطور رابطه به ظاهر یک طرفه آنها شش سال دوام آورده! نمی‌دانیم. این که هری پس از این که روث در واکنش به پیشنهاد ازدواج او اقدام به خودکشی می‌کند همچنان امیدوار به تداوم رابطه است با عقل سلیم سازگار نیست.

در این چهارچوب با فیلمنامه‌ای کاملاً آماتوری مواجه هستیم. اگر اصلاً فیلمنامه‌ای در کار باشد. زنده شدن‌های پیاپی موجود فضایی کلافه کننده است. هر بار روث با ترفندی وی را از بین می‌برد اما او با ترمیم جراحی‌ها، دوباره زنده شده و روث را می‌باید تا روث دوباره او را کشته و چرخه ادامه داشته باشد. ظاهراً فیلمنامه نویس از دقیقه ۶۰ به بعد ایده‌های برای تداوم روایت ندارد. هر چند در همین بازه زمانی هم نقاط مبهم عدیده مانع شکل‌گیری قصه و اساساً هر نوع پرداخت دراماتیک می‌شوند.

## سپیده رقامی

مشاور انواع وام‌های تجاری و بازرگانی در سر تا سر کالیفرنیا



Sepideh Raghmi

صداقت و تجربه من ضامن آسایش مالی و سهولت انجام وام شما خواهد بود.

در تمام مراحل وام در کنار شما هستم.

LOANS

Letter of Credit

وام‌های صادرات و واردات

بودجه‌های اعتباری

وام جهت خرید متجمع‌های تجاری و دفاتر اداری

وام جهت خرید کلینیک پزشکی و دندانپزشکی و تجهیزات.

وام سرمایه‌گذاری جهت خرید منازل مسکونی چند واحد

بیشتر از ۴ واحد تا سقف ۱۸ میلیون

(415) 730-3357

تلفن تماس جهت مشاوره رایگان

ماهنامه پژواک

www.pezhvak.com

(408) 221-8624

FAMOUS  
KABOB

# رستوران فیمسی کباب

رستوران فیمسی کباب با تغییرات داخلی و دکوراسیون جدید و با غذاهای بسیار خوشمزه، با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت، آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست

غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است



کیتینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

[www.famouskabob.com](http://www.famouskabob.com)

(916) 483-1700

1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825



# یگانه

کافی شاپ یگانه یکی از بهترین مکان های بی اریا برای گذراندن اوقات فراغت شما و چشیدن غذاهای خوشمزه و لذت بردن از محیط دوستانه!

## Indoor & Outdoor Sitting & Take Out

لذیذترین ساندویچ های گرم و سرد را در کافی شاپ یگانه میل کنید!

**The sandwiches are deliciously authentic!**

- \* Breakfast & Brunch
- \* Omelettes
- \* Sandwiches
- \* Salads
- \* Coffee & Tea
- \* Fresh Juices
- \* Dessert
- \* Milkshakes



نان سنگک تازه - کله پاچه - حلیم



**(408) 666-1229**

Mondays -Sundays 8:00am - 8:00pm

[www.yeganehbakery.com](http://www.yeganehbakery.com)

3275 Stevens Creek Blvd. San Jose, CA 95117

Order online with **DOORDASH**

## منطقه فضول آباد

### یک تریلی هجده چرخ ایرادان

- ♦ چرا هیچی حالت نیست بیرون از زمانی.
- ♦ چرا همیشه توی ماشینت بوی گند میاد.
- ♦ چرا این قدر کج و کوله می نویسی.
- ♦ چرا این قدر روز و شب بی مه‌بابا می خوری.
- ♦ چرا وقتی راه میری هی وایمیسی.
- ♦ چرا شلوارت هی می خواد از پات بیفته.
- ♦ چرا این قدر می خوری زمین. برو دکتر ببین چته.
- ♦ چرا به خانه صدمتربت میگی ۱۴۲ متری.
- ♦ چرا رو میز ناهار خوریتون دستمال سفره هیچ وقت نیست.
- ♦ چرا همه اش میگی من.
- ♦ چرا محض نمونه یه کتاب به زبان فارسی در خانه ات نیست.
- ♦ چرا رسم زیبایی نوروز را این قدر شل می گیری.
- ♦ چند ساله نرفتی مادر تو ببینی.
- ♦ چرا همه خبرهای تو ناامید کننده است.
- ♦ چرا معلوم نیست در ایران چه کاره بودی.
- ♦ چرا معلوم نیست چی خواندی.
- ♦ چرا هیشکی به خانه شما نیامد.
- ♦ چرا روز و شب همه اش پول پول می کنی.
- ♦ - چرا مواظب میزان قندت نیستی.
- ♦ کجایی هستی. چرا این قدر لهجه داری.
- ♦ چرا هنوز بلد نیستی چه غذایی دوست داری.
- ♦ چرا همه اش از کازینو حرف می زنی.
- ♦ چرا با یه هندوانه کوچک دو دلاری رفتی منزل دوستت. من دیدم چی بردی.
- ♦ چرا دندونات این قدر زرده.
- ♦ چرا همیشه پریشانی.

## مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی  
فریمان- کالیفرنیا

e-mail: ha@makvandi.com



گیسو بریدن در غمگساری عزیزی یک رسم عشایر بختیاری است

همانطوری که در غالب تظاهرات مردم در داخل و خارج دیدید بعضی از زنان و دختران در سوگ عالم سوز مرگ مهسا امینی، بخش هایی از گیسوان و یا تمام گیسوان خود را بریدند. رسم گیسو بریدن در عزیزان خود از رسوم عشایری بختیاری است. معمولاً وقتی عزیزی از آنها جان می دهد، بختیاری ها سیاه می پوشند و هفت روز برایش ایبات دردناک می خوانند و اشک می ریزند. اگر شنیده باشید پروین عالی پور خواننده بختیاری ترانه ای دارد در سوگ مرگ علی مردان خان که از سران بختیاری بود و دولتیان ناجوانمردانه او را کشتند. در این ترانه مشهور علی مردان خان می گوید زنان در عزاداری من با شمشیر گیسو ببرند ولی عروسم که کم طاقت است با قمه معمولاً زنان بختیاری گیسو می بریدند به سنگ برافراشته بالای مزار آویزان می کردند. عزاداریشان هفت شبانه روز بود. با توجه به اینکه مهسا اصلاتا کرد بود شاید کردها هم چنین رسمی دارند. ضمناً بختیاری ها بر سر مزار شیرمردان خود شیرسنگی هم می گذارند. گاهی در قبرستان در مناطق بختیاری هفت هشت مزار شیر سنگی دارند. این هم بگویم بختیاری ها یه گیسو (پل) می گویند فتح حرف پ و سکون حرف لام.

در کوچی ای که فوتبال بازی می کردم فحش هم بود

سال اول ماه مهر بود. یادمه یه معلم قد بلند بعنوان دبیر جدید ادبیات به کلاس ما آمد. می گفت: «اهل همدانم»، لهجه غلیظ همدانی داشت. بعداً فهمیدیم وقتی می خواهد بگوید «گم» شو، می گوید «گم» شو و این شیوه تلفظ کلاس را منفجر می کرد. خدا نکند هیچ معلمی لهجه داشته باشد، چرا که در کلاس از جانب بچه های بی تربیت به گریه کردن می افتد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

## دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر

وکالی سابق شرکت های بیمه با بیش از ۶۰ سال تجربه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.



Ali Moghaddami

- ♦ Personal Injury
- ♦ Business Litigation
- ♦ Employment Law
- ♦ Criminal Defense
- ♦ Insurance Dispute



- ♦ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ♦ کلیه دعاوی تجاری
- ♦ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ♦ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ♦ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202  
Glendale, CA 91207

Free Consultation

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30  
San Jose, CA 95113

# شرکت مالیاتی و حسابداری توس

## Tous Inc.



برنامه ریزی و اداره کارهای مالیاتی و حسابداری شما تخصص ماست

- Full Accounting and Tax services
- Accounting structure modifying
- Business formation and consulting
- کلیه امور حسابداری و مالیاتی
- اصلاح و ایجاد ساختارهای حسابداری
- مشاوره و ثبت انواع شرکت

All Personal Tax Returns Are Protected Against IRS Audit and Identity Thefts

## Tax Professional | Reza Farshchi

email: Reza@tous.services cell: 650 720 0182

T 408 610 9440 F 408 645 5129 ✉ info@tous.services 🌐 www.tous.services

📍 21060 W Homestead Rd #208, Cupertino, California 95014



ها با بدن های خسته از کابوس های شبانه بیدار می شویم و روزها با دنبال کردن اخبار و غصه خوردن ها و شب ها هم با دیدن تصاویر وحشتناکی که قلب هر انسانی را به درد می آورد به رختخواب می رویم. هر روز خبرهایی دلخراش از یک فاجعه دردناک از گوشه هایی از این سرزمین مادری به گوش می رسد.

چه بسا که در کشور عزیزمان تلاطم این حال بد، صد چندان بیشتر است و ترس از هجوم و حمله و سرکوب و فشار جانی و مالی و اقتصادی و ... بر ساکنان آن بیشتر است. فیلترینگ واتس آپ و شبکه های مجازی، کانال ارتباطی با خانواده های مان را قطع کرده است. پدران سالخورده و مادران بیماری که تنها پل ارتباطی و دلخوشی با فرزندان و نوه هایشان از همین راه بود.

این روزها غم از دست دادن مهساها و دختران و پسران جوان، دوباره مرور داغدیدگی و سختی ها و رنج هایی که از بحران کرونا و حوادث مختلف قبل از آن بود را در بین مردم ایرانی بالا برده است. تحریم ها و فشارهای اقتصادی و معیشتی از سوئی و کمبود آرامش و صلح از سوی دیگر پشت قشر زیادی از مردم را خمیده است. مرگ مظلومانه مهسا امینی و سایر دخترانی که در این روزها جان مثل گل شان پرپر شد، قلب هر ایرانی غیرتمندی را به درد آورده است و متأسفانه جو مناسب و روحیه خوبی در بین ایرانیان در سراسر دنیا وجود ندارد. اینجا پر واضح است که با این شرایط چگونه می توان حس عمیق امید و آرامش انتظار داشت! و پاسخ هم مشخص است که حال خوبی وجود ندارد و انتظاری هم نمی رود. اما به عنوان یک پژوهشگر و یک نویسنده، این روزها پس از گفتگوهایی که با مراجعان و حتی دوستانم دارم، این شرایط را کاملا حس می کنم. بیشتر سعی می کنم مطالعه کنم و بررسی کنم واقعا در این شرایط خاص که خشم عمومی بالا گرفته است چگونه می توانم اثر گذار باشم. چگونه وقتی هجوم و یورش غم و درد و خشم و سوگ بر سر ملت یک سرزمین فرو می ریزد می توان روحیه خود را حفظ و کمک کرد تا دیگران هم روحیه و انرژی خود را بالا نگه دارند تا به موفقیت و آرامش و آزادی رسید! به همین دلیل موضوع مقاله این ماه را به زن بودن سانسور که معنای بسی عمیق دارد اختصاص دادم.

اگر به تاریخ توجه کنیم و به زندگی زنان اثر گذار در کل جهان نگاهی اجمالی بیاندازیم، به نکات مهمی می رسیم که این زنان در یک نقطه از زندگی خود تصمیم جدی گرفتند که در مقابل زور و ظلم و بی عدالتی بایستند و با صدای شان، با قلم شان، با علم شان و با پشتکارشان، تحولی بزرگ را رقم بزنند. اما دو نکته بسیار مهم وجود دارد و آن این است که زنانی که پیشرو شدند و دست به یک اقدام موثر زدند، توانستند هدف شان را واضح بیان و مشخص کنند و همچنین حمایت و همدلی زنان دیگر را نیز بگیرند.

نکته دوم، مردان خانواده و سرزمین شان نیز از این اقدام حمایت کردند و پشت این زنان بودند و اتفاق درست در زمان درست و همراه با انسان های درست صورت گرفت. در این شرایط صدای شان را به دور ترین نقاط جهان نیز رساندند و حمایت همه جانبه از طرف سازمان های حمایتگرانه بین المللی هم به کمکشان رسید.

مگر فریاد زن ایرانی برای چیست؟ زن ایرانی فریاد می زند، برای زن، زندگی بدون سانسور، برای حقوق برابری، برای ابراز عقیده و نظر شخصی، برای حق آزادی، برای حق انتخاب، برای حق ابراز کلامش، برای حق آزادی ترسیم هنرش، برای تکریم، برای احترام. برای یک لقمه آرامش، برای لذت بردن از زیبایی اش، زندگی اش، برای تساوی حق قیومیت فرزندش، برای شاغل شدن جوانش که تا مقطع کارشناسی ارشد پیش رفته و در خانه بیکار است، برای همسرش که با وجود تحصیلات بالا یک ماشین بدون امنیت را با میلیون ها قرض و بدهی تهیه و راننده تاکسی و اسنپ شده است، در حالیکه پسران و فرزندان دولتمردان در رفاه و آسایش بدون زحمت، آنهم از سرمایه ملت در داخل و خارج از کشور، بدون سواد با راننده و ماشین های آخرین مدل جابجا می شوند. **دنباله مطلب در صفحه ۵۵**

## زندگی با طعم عشق و آرامش

مریم حجتیان - مربی زندگی

عضو رسمی فدراسیون بین المللی کوچینگ  
مدرس توسعه فردی دانشگاه بین المللی گرجستان

mhojatiyan@gmail.com



### زن بودن بدون سانسور

با سلام و مهر به شما خواننده فرهیخته. از روزی که با سر دبیر محترم تصمیم گرفته شد نگاره هایی را برای مجله وزین پژواک به تصویر بکشیم، اینگونه با خود اندیشیدم که تحولات شگرف و بالا و پایین هایی که در سایه رنج ها و آزارها، زمین خوردن ها و برخاستن ها و غیره... که در زندگی شخصی خود، اطرافیان، دانشجویان و مراجعان خود دیده ام کم نیستند و همچنین با وجود تجربیات و آموزش های متمادی که سال هاست به آن پرداخته شده است، من اگر روزانه هم به یک موضوع بپردازم و به نگارش در بیاورم باز هم مطالب و عناوین زیادی برای ارایه خواهم داشت که مضمون ثمر واقع گردد و در صفحه عشق و آرامش جای بگیرد.

گفتم تحولات شگرف، آری، تحولاتی که در اثر تغییر ذهن به سمت مثبت اندیشی که ناامیدی ها و شکست هایی را، به امید و موفقیت تبدیل کرده و زندگی عده زیادی را به آرامش و عشق رسانده است. اما باید بگویم چند روز است که گویا جوهر دستانم خشک زده و ذهنم جایی متوقف گردیده بود. فضای پر از خشم و اندوه و سوگ عمومی به من اجازه نمی داد تا بر روی مثبت ها توجه کنم و روی انرژی و فرکانس بالا متمرکز باشم.

در این روزهای پاییزی که باید زیبایی رنگهای چشم ها را خیره و و هوای بالا و پابینش قلب ها را عاشقانه تر کند، اما متأسفانه غم و اندوه، خشم و کینه و بغض و فریاد و اشک از پهنای سرزمین مادری به سرزمین مهاجران سراسر دنیا هم با حجم وسیعی رسیده است. در این پاییز درد جانکاهی شعله کشیده است، زیرا از فریاد درون قلب زبانی است که آتش گرمای مونت بودن خود را یک عمر سرکوب کرده اند. این روزها با اکثر زنانی که صحبت می کنم حتی بسیاری از آنان که در خارج از کشور هستند به تکرار می شنوم از غم هایی بسی ژرف که در درون خود دارند حتی پشت موهای هیالایت و ناخن های لاک زده خود که صدایشان را سالها پنهان کرده اند.

اینان زنانی هستند که یک عمر حسرت گفتن یک گفتگوی ساده از یک تریبون آزاد را می خورند. اینان زنان و دخترانی هستند که برای بیرون بودن تار موهایشان که فقط حق زیبایی طبیعی شان بوده است، و به جرم کمی ابراز این زیبایی دستگیر شده اند، لگد خورده اند، تحقیر شده اند و مجبور به امضا تعهد نامه و پرداخت جریمه نقدی و حتی حبس شده اند. اینان زنان و دخترانی هستند که برداشتن موهای اضافی صورت و ابروشان به منزله نظافت و تمیزی بهتر، در مدرسه جرم به حساب می آمده و به همین جرم، والدین شان را به مدرسه احضار کرده اند و با خط و نشان ها و تاثیراتی که برای آینده و تحصیلات دانشگاهی شان کشیده شده است روبرو شده اند. اینان زنانی هستند هنرمند که سدهای زیباییشان را فقط می توانستند در حمام، زیرلب و یا یک گوشه کنجی زمزمه کنند و یا مگر در محافل بسیار شخصی و زنانه، و اگر صدایشان بالا می رفت و جنس مذکری قادر به شنیدن بود قطعاً سرکوب و مورد پیگرد قرار گرفته می شدند. اینان زنانی هستند در جایی که مخالفان آزادی بیان، شعرها و ترانه هایی که دم از آزادی و رهایی زدند را آتش زدند و زن ها را نیز محکوم به ضد دین و ضد مذهب کرده اند. اینان زنانی هستند که سرزمین مادری و آغوش گرم خانواده شان را به زندگی در غربت و تنهایی و افسردگی پس از مهاجرت، آن هم فقط برای یک زندگی بدون سانسور، در کشورهای مختلف ترجیح دادند. اینان زنانی هستند که همواره با ترس زندگی کردند و هرگاه دم از آزادی زدند به معنای برهنگی و لخت بودن برایشان تعبیر کردند. پر واضح است که در تمام جوامع «زن بودن بدون سانسور»، به زن قدرت مضاعف می دهد، زیرا زن از قدرت فوق العاده شگرفی برخوردار است. قدرت زاینده دارد. قدرت خلق کندگی دارد.

حال چگونه می توان جامعه را بدون وجود زنان جسور و قدرتمند و خلاق تصور کرد؟! چگونه می توان زبان زنان را چید و از آنان بخواهی که به مردان با زبان عشق سخن بگویند؟! چگونه می توان با زبان سانسور شده از آنان خواست که برای کودکان شان شعرهای لالایی با مضمونی از شجاعت و غیرت و عشق و امید بخوانند؟ آری در این پاییزی که در حال سپری شدن است حال دل مان خوب نیست. صبح

## تغییر به مثابه مرگ

کیان تاج‌بخش - دانشگاه کلمبیا

«زن، زندگی، آزادی»، شعار شورانگیز جنبش جاری ایران است. این جنبش اولویت‌های متعددی دارد. ورای استیصال از بی‌حرمتی و آزار و بازداشت و احتمال کشته شدن به خاطر عدم رعایت حجاب، مطالبه اصلی این جنبش، زندگی در نظام حکومتی دیگری است.

امروز ما شاهد پدیده‌ای بی‌سابقه در تاریخ ایران هستیم: یک جنبش اجتماعی در حمایت از زنان، و مطالبه یک حکومت پاسخگو و آزادی‌های فردی، که جزو آرمان‌های لیبرال دموکراتیک است، محصول مبارزه با نرسالاری و کنترلش بر بدن زنان و قیام‌آبی در عرصه عمومی است. در جنبش امروز حمایت از زنان، مردان و زنان با هم یک «نه» بزرگ به حکومت می‌گویند و دیگر نمی‌خواهند زنان در عرصه عمومی تحت کنترل مردان نگه‌بانان شریعت باشند، بلکه همچون شهروندانی برابر زندگی کنند. این مردم خواستار حقوق اساسی یعنی کرامت و آزادی انسان هستند، مثل انسان‌های مدرن.

جنبش جاری گرچه به لحاظ سیاسی مرحله تکوین خود را سپری می‌کند، از همان ابتدا به مطالبه کلی‌تر یعنی تغییر ساختار سیاسی وصل شد. رژیم اسلامی ایران، حقوق بشر به اصطلاح «غربی» را قبول ندارد و آن را منافی حکومت اسلام می‌داند. نتیجه خیزش جاری هر چه باشد، این یک جنبش تابوشکن است که آثار عمیق و مثبتی بر جامعه ایرانی و مسئله جنسیت در آن برجا خواهد گذاشت.

این اعتراضات ناگهانی و بی‌ریشه نبود. بیش از چهار دهه است که جمهوری اسلامی تلاش کرده از طریق ارگان‌های مختلف (از جمله گشت ارشاد)، مدل اسلامی جامعه و سیاست را بر اکثریت جمعیت ایران که آن را نمی‌خواهد تحمیل کند. این یکی از طولانی‌ترین مبارزات نافرمانی مدنی دنیاست، چون بیش از چهار دهه است که میلیون‌ها زن ایرانی از تمام طبقات اجتماعی، با نمایش کمی از موه‌هایشان از زیر روسری‌ها، مرتباً با هنجار اجباری رژیم مخالفت کرده‌اند.

یکی از سخنگوهای نظام در تلویزیون ایران تخمین زد که اعمال قانون حجاب یعنی این که بیش از ۲۰ میلیون زن را باید زندانی یا جریمه کرد. هر کسی هم که به



خیابان‌های ایران نگاه کند بلافاصله متوجه می‌شود که حدود ۶۰ تا ۷۰ درصد زنان حجاب را قبول ندارند. او با پذیرش این واقعیت خواستار کاهش مجازات‌های مربوطه شد، اما در عین حال از اجرای قانون حجاب حمایت کرد، چون به نظر او این «قانون خداست». البته صرف کاهش مجازات نفی

حجاب امتیاز بزرگی برای زنان در ایران خواهد بود، ولی واضح است که برابری جنسیتی و آزادی‌های مدنی و سیاسی کلی را به بار نمی‌آورد. احمقانه است که کسی خیال کند رژیمی که نتوانسته از طریق مدارس و پروپاگاندا یک نسل کامل برای خودش پرورش دهد، بتواند با بیست دقیقه آموزش اجباری درباره فواید حجاب، آن هم در کلاستری پلیس (جایی که مهسا امینی را بردند)، بتواند چیزی غیر از انزجار در نسل آینده تولید کند.

در هر صورت، جنبش اعتراضی جاری نشان داده که هویت اسلامی سنتی و متعصبی که رژیم برای خودش تعریف کرده، مخالف با عرصه عمومی آزاد برای زنان و مردان است. رژیمی که آزادی‌های فردی را صرفاً هرزگی و اغتشاش می‌داند، نمی‌تواند شهروندی مدرن و دموکراتیک و حکومت بر پایه رضایت افراد در جامعه‌ای متمدن و آزاد فراهم کند.

با این حال، موفقیت اعتراضات جاری امری تضمین‌شده نیست. رژیم ایران با خشونت واکنش نشان داده، صدها نفر از معترضان را بازداشت کرده، ده‌ها نفر را کشته است، و باز هم به سرکوب ادامه می‌دهد. رژیم در مسئله حجاب اجباری نمی‌خواهد کوتاه بیاید، و برای سرکوب مردم روی حامیان خود حساب باز کرده است. این حامیان گرچه اقلیت اندکی هستند، آماده‌اند تا دین‌شان را به زور، با کمک نیروی نظامی و انتظامی حکومت، بر اکثریت تحمیل کنند. حذف حجاب اجباری این گروه را به حاشیه می‌راند و ثبات نظام را بر هم می‌زند.

دنباله مطلب در صفحه ۵۸

## S & S Tire And Auto Repair

### Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

**Oil Change Special**  
Get \$5 OFF on  
Regular Oil Change

**Oil Change Special**  
Get \$10 OFF  
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at  
[www.sstireandautorepair.com](http://www.sstireandautorepair.com)

Established in 1996

(408) 738-1960

597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1



## مهسا، نقطه آغاز تقویم جدید

افرا فراهانی



ایزابل آئنده، نویسنده مشهور شیلیایی، جمله‌ای دارد با این مضمون: «چیزهایی را بنویس که نباید فراموش شوند»، می‌نویسم که فراموش نکنم، فراموش نکنیم. هیچکس نباید اندوه این روزها را فراموش کند. انصاف نیست. به احترام رنج عمومی‌مان نباید فراموش کنیم. نه که ما با رنج ناآشنا باشیم، نه، ما کی بدون رنج زندگی کرده‌ایم که اصلاً بخواهیم فراموش کنیم. آن قدر دست در دست و در آغوش رنج بوده‌ایم که خودمان و رنج یکی شده‌ایم. اما مغز ما دلش می‌خواهد زنده بمانیم و رنج ما را نکشد و پس بعد از مدتی، اندوه‌مان را به گوشه‌ای از روان‌مان هل می‌دهد. در آن بخش را می‌بندد و با روزمرگی سرگرم‌مان می‌کند. ولی از این به بعد انصاف نیست. باید بنویسیم تا فراموش نکنیم.

مواردی که مادر بزرگم برایش اصطلاح «یک چشم اشک، یک چشم خون» را به کار می‌برد زیاد نبود: وقتی از مرگ پسر جوانش می‌گفت، وقتی تعریف می‌کرد که دختر همسایه چطور در جوانی در غربت از دنیا رفته، و وقتی از زندانی شدن همسایگان می‌گفت. این عبارت را برای توصیف رنج‌هایی معمولی مثل شکست عشقی و درگیری با معلم و استاد و رئیس به کار نمی‌برد. برای مادر بزرگم عبارت «یک چشم خون، یک چشم اشک» محترم بود. هر موقعیتی، هر رنجی لایقش نبود. اگر در موقعیتی از این عبارت استفاده می‌کردیم که به نظر اول لایق خون‌گریه کردن نبود، دعویمان می‌کرد. خدا رحمتش کند ولی شک ندارم که اگر زنده بود با من موافق بود که این روزها حال یک ملت، هر جای زمین که ساکن باشد، همین است: یک چشم اشک، یک چشم خون.

مهسا با مرگ مظلومانه‌اش با بی‌عدالتی که در حقش روا شد، چیزی را در ما عوض کرد. مهم نیست که اکنون، در شهریور و مهر ۱۴۰۱، چند ساله‌ایم، زندگی ما تا ابد به قبل و بعد از قتل مهسا تقسیم شده است. نه که این حرف را از فشار احساسات و رنجی که از اندوه همگانی می‌کشیم بزنم، نه. واقعاً نشانه‌هایش را می‌بینم. وقتی در جمعی حرف می‌زنیم، مهسا برایمان به نقطه آغاز تقویم تبدیل شده است. می‌خواهم چیزی را تعریف کنم و می‌گویم «هفته اول بعد از مرگ مهسا بود»، یکی دیگر می‌خواهد توضیح دهد که فلان اتفاق چه زمانی برایش رخ داده، و می‌گوید «بیست روز بعد از مهسا بود»، آن یکی می‌خواهد بگوید آخرین بار چه وقت فلان غذا را خورده، و می‌گوید «اوه خیلی وقت پیش بود، قبل از مهسا»، رنجی که ما به خاطر مهسا کشیدیم و می‌کشیم، از همین حالا تا ابد زندگی همه‌مان را به قبل و بعد از او تقسیم کرده است.

چند روزی بعد از قتل مهسا بود که خبرش پیچید که زنها شروع به بریدن موهایشان کرده‌اند. اولین فیلم را با اشک و تحسین دیدم. خشمی که در تک‌تک حرکات زنها و چشم‌هایشان بود، غمگینم می‌کرد. آن خشم، خشم من هم بود. قبل از قتل مهسا، خشم و اندوه جمعی کم نداشتیم ولی این یکی جگرمان را سوزاند. هم‌زمان خوشحال هم بودم، من در رنجی که به خاطر مهسا می‌کشیدم، تنها نبودم، هنوز هم تنها نیستم. یک ملت هستیم، یک چشم خون، یک چشم اشک. آن زنها، چشم در چشم بی‌عدالتی و رنج شده بودند و کاری را می‌کردند که قبلاً بسیاری از زنان این سرزمین انجام داده بودند. این زنها در برابر رنج شان تسلیم نشده بودند. به موهایمان نگاه می‌کردم. دو روز قبل از قتل مهسا بود که با خوشحالی گفته بودم که چقدر موهایمان بلند شده. باید با زنها همراهی می‌کردم ولی از همان اول شک کردم، تعلل کردم، دلم می‌خواست من هم کنار این زنها موهایمان را ببرم تا شاید رنجی که کمرم را خم کرده بود، کم می‌شد ولی دست نگه داشتیم. یک جای مغز می‌گفت صبر کن و من خودم را گول زدم و صبر کردم تا اندوه‌های بعدی رسید. پیر و جوان و بچه، زن و مرد. آنهایی که اسم‌هایشان را می‌دانستیم و چهره‌هایشان را در اخبار دیدیم. آنهایی که مُردند و به شمار کشته‌ها اضافه شدند. حالا به موهایمان که نگاه می‌کنم با خود فکر می‌کنم که کاش آن روز، همان روزهای اول بعد از قتل مهسا کوتاهشان می‌کردم. اگر چهل گیسِ قصه‌های قدیمی هم باشم، موهای من برای این همه عزا کافی نیستند.

دو هفته قبل از قتل مهسا بود که به این نتیجه رسیدم که در حال تلف کردن عمر در اینستاگرام هستم. کم‌کم به نظر می‌رسید که نشانه‌هایی از اعتیاد را در رفتار و وابستگی‌ام به اینستاگرام می‌بینم. تصمیم گرفتم که زمان را کنترل کنم. نمی‌شد به آن ترتیب ادامه داد. تا رسیدیم به قتل مهسا، به قطعی اینترنت، و من کلافه بودم. وی‌پی‌ان‌هایی که روی گوشی داشتم کار نمی‌کردند و من مانده بودم با یک موبایل که می‌شد گفت به‌روزترین گوشی موجود در بازار است ولی عملاً فقط به درد چک

کردن ساعت می‌خورد. به خودم می‌گفتم من که می‌خواستم اعتیاد را ترک کنم، چه فرصتی بهتر از این؟ از خودم می‌پرسیدم چرا این قدر از دسترسی نداشتن به اینترنت کلافه‌ام؟ این رنج از کجا می‌آید؟ اواخر هفته اول بعد از قتل مهسا بود که جواب را پیدا کردم. کلافگی‌ام در مورد اینترنت، از نداشتن انتخاب بود. قطعی اینترنت امکان انتخاب را از من گرفته بود و این بود که مرا رنج می‌داد.

هفته اول بعد از قتل مهسا بود که با بیچارگی وی‌پی‌ان فعال پیدا کردم و توئیتر را باز کردم. نمی‌دانم چند ساعت بعد از پشت میز بلند شدم، بلند که نه، آن قدر به بار رنجم اضافه شده بود که سلانه سلانه از لپ‌تاپ دور شدم. حس می‌کردم که دست‌کم ۱۰۰ سال به عمرم اضافه شده است و دیگر جوان به حساب نمی‌آیم. توئیتهای «برای...»، را خوانده بودم. محتوای همه‌شان غصه‌دار بود ولی چیزی که رنج را عمیق‌تر می‌کرد، این بود که چقدر تک‌تک شان آشنا بودند، همین بغل گوشم رخ می‌دادند، در جریان شان بودم اما حالا که یک‌باره همه را با هم خوانده بودم انگار کسی واقعیت را به صورتم کوبیده بود. من همراه و در کنار همه این سختی‌ها زندگی می‌کردم و نفس می‌کشیدم. روزمرگی هر کس را گول بزند اگر فقط یک بار همین توئیتهای «برای...» را بخواند بسش است. رنجی که سال‌هاست همه می‌کشیم، دو باره و سه باره و صد باره کمرش را خم خواهد کرد.

هفته دوم بعد از قتل مهسا بود که صدایم گرفت. کاری نکرده بودم، جایی نرفته بودم. در خانه نشسته بودم، خبر خوانده و اشک ریخته بودم. همه آن فریادهایی که قبلاً باید به سر ظالم می‌زدم و نزدم، در گلویم جمع شده بودند. باید کاری کنم. باید بنویسم. نباید فراموش کنیم. باید همه جهان بدانند.

نیکا را کشته بودند و یادم نیست که دقیقاً چند روز بعد از قتل مهسا بود. روز بود. هوای تهران کمی خنک شده بود، شهرداری از درگیری شب گذشته در خیابان اثری باقی نگذاشته بود. این روزها پیگیرانه حوالی ساعت چهار و پنج صبح، تهران را از آثار اعتراضات شب قبل پاک می‌کنند، اگر همیشه در حالت عادی شهر را این‌طور تمیزی می‌کردند، تهران تمیزترین شهر جهان می‌شد. برگ درختان بلوار کشاورز کمی زرد شده بود و طبیعت زیبایی‌اش را به رخ می‌کشید. ماشین را گوشه بلوار پارک کردم، پشت فرمان ماشین نشستم و زار زار گریه کردم. هنوز هم گریه می‌کنم. در خبرها می‌گویند نیکا را در همین بلوار گرفته‌اند. برای نیکا گریه می‌کنم، برای خاله‌اش گریه می‌کنم، برای مادرش گریه می‌کنم و برای خودم، چون شک ندارم که نیکاهای دیگری هم بوده‌اند که باید برایشان گریه می‌کردیم اما نه اسمی از آنها شنیده‌ایم و نه تصویری از آنها داریم.

سال‌ها پیش، یک روز سر صبح فهمیدم که دوستم دستگیر شده است. نمی‌دانستم که باید چه کنم و به چه کسی پناه ببرم. با هق هق گریه و تلاش زیاد با دوست مشترک‌مان که تازه مهاجرت کرده بود، تماس گرفتم. خبر را دادم: «دوست‌مان را گرفته‌اند»، سکوت کرد. چیزی نگفت. می‌دانستم که چقدر غصه می‌خورد. دلم نمی‌خواست هیچکس غصه بخورد، نه دوست‌مان که حالا زندانی بود، نه آنکه تازه با خانه و دوستان و خانواده‌اش خداحافظی کرده و جای دیگری را برای زندگی انتخاب کرده بود، و نه خودم. جمله‌ی احمانه‌ای گفتم: «غصه نخور»، جوابی که داد هنوز به یاد مانده و همان چیزی است که در این روزهای عجیب مرا زنده نگه می‌دارد. «غصه نمی‌خورم. غصه خوردن آب به آسیاب ستمگر ریختن است»، و اکنون چند هفته بعد از قتل مهسا همین جمله است که نمی‌گذارد از غصه بمیرم. هر روز از فشار اندوه مردم، از فشار مشاهده چهره بی‌عدالتی و ظلم فکر می‌کنم که دیگر طاقت این رنج‌ها را ندارم، دیگر نمی‌توانم ادامه بدهم، اما بعد جمله رفیقم را به یاد می‌آورم و زنده می‌مانم. آب به آسیاب ظالم نمی‌ریزم. زنده می‌مانم، تا آزادی را زندگی کنم.

## چرا گریه میکنی؟

در دویی سوار هواپیما شدم. می رفتم پاریس. از فراز بندر عباس و تبریز گذشتیم. از پنجره هواپیما میهنم را می دیدم. میهنم را که گویی کهکشانها از من دور مانده است. بغض کرده و خموشانه می گریستم. مردی فرانسوی کنارم نشسته بود. مهربانانه پرسید: «گریه می کنی؟» گفتم: «آن خاک را می بینی؟ آن رودخانه را می بینی؟ آنجا میهن من است. آنجا مادر و پدر و رفیقانم به خاک رفته اند. آنجا جایی است که دوست داشتمم به خاک سپرده شوم. آنجا سرزمینی است که از دیدارش محروم هستم. نمی توانم پایم را بر خاکش بگذارم. آنجا کودکی و نوجوانی ام را گم کرده ام. آنجا سرزمینی است که همه آرزوهایم دفن شده اند.» آه ای ایران خشم و غرور و نکبت. ای آوردگاه تباهی. ای نامهربان. چرا اینقدر از من دوری؟

## کابوس

شب ها کابوس می بینم. ده بار از خواب بر می خیزم. گاهی خود را عرق ریزان و لرزان در حال فرار از دست بسیجی ها می بینم. گریه های مادرم را می شنوم. خواهر کم را می بینم که در چنگ مردانی با کلاهخود و باطوم اسیر شده است. میلرزم و میلرزم و میلرزم. چند شبی است از بیدار شدن می ترسم. می ترسم. می ترسم.

انسان با «رویا» به خواب می رود، با «واقعیت» بیدار می شود.

پدران ای پدران! از سنجید چه خبر؟ از زاهدان چه خبر؟

## آمدیم، سوختیم، ماندیم!

کودکی مان با ترس و لرز گذشت. پدر مان مصدق بود. بعد کودتا، شب و روز تن مان می لرزید که نکند یکوقت بیایند بابای مان را بگیرند بگردن سر به نیست کنند. بیچاره مادر چه اضطرابی داشت و ما چقدر از پاسبان ها می ترسیدیم. هنوز هم می ترسیم. جوانی مان هم با ترس و لرز گذشت. در تب و تاب و اضطراب. صبح که رادیو را باز می کردیم همراه با تلاوت آیاتی از کلام الله مجید! نام رفیقان و برادران و خواهران مان را می شنیدیم که ساعتی پیش به جوخه های مرگ سپرده شده بودند. ابلیس مفرور مست، سوز عزای ما را به سفره نشسته بود.

و اینک در پیرانه سری، در فراسوی دریاها و اقیانوس ها، هراسی دیگر بر جان مان چنگ انداخته است و مدام با ترس و لرز از خود می پرسیم: «چه خواهد شد؟ آیا پیروز می شویم یا اینکه اجسادمان همچون روزنامه ای مجاله در کوچه های پرت جهان خواهد پوسید! آمدیم، رنج بردیم، سوختیم، ماندیم.»

## وحد زمردی

مدرس و کارشناس موسیقی  
با بیش از بیست سال تجربه



تدریس کلاس های آواز، تار، تنبور، پیانو،  
ریتم خوانی، سلفژ و صداسازی و تئوری موسیقی

۹۲۴۴-۷۴۵ (۴۰۸)

www.vahidzomorodi.com



## آی کیف می کنم!

آی کیف می کنم وقتی می بینم دختران و پسران سرزمین مان با دست خالی و دلاورانه در برابر مزدوران و سرکوبگران اسلام می ایستند و بی آنکه در جستجوی رهبر و پیشوا و شیخ و شاه باشند، این اپوزیسیون پفکی توخالی و این کنشگران رنگ وارنگ بی هویت و آن برنده جایزه صلح نوبل و آن مدعیان منقلی سینه چاک آزادی و دموکراسی را به فلان پسرشان هم حساب نمی کنند و دلاورانه پیش می روند و از پای نمی نشینند.

آی کیف می کنم وقتی می بینم از شعارهای «رضا شاه روح شاد» و «یا حسین میر حسین» و «الله اکبر» و «امام زمان» خبری نیست و پیشیزی برای این انقلابیون مافنگی روز دوشنبه ارزش قائل نیستند. آی کیف می کنم وقتی می بینم منتظر الوکاله ها و منتظر الوزاره های سنواتی دم شان را روی کول شان گذاشته و در سوراخ موش پنهان شده اند و هنری جز صدور بیانیه ها و اعلامیه های آبکی ندارند.

راستی، این خانم شیرین عبادی که مالا می بایست پیشقراول این جنبش عظیم ملی باشد کجاست؟ آیا رفته است در مسجد مسلمانان واشنگتن نماز وحشت یا نماز آیات بخواند؟ آیا نمی تواند با داشتن چنان موقعیت ممتاز و یگانه ای به قول خودشان «از یک دختر روستایی» که به اندازه صدها حزب و تشکیلات سیاسی چهره کره می ملایان و زمامداران ایران را برای جهانیان عریان کرده است قدمی در همراهی و همگامی

با فرزندان مان بر دارد؟ آی کیف می کنم وقتی می بینم این جنبش آزادیخواهانه «جنبش بی سر» است و هیچ پیشوا و رهبری را در آن راهی نیست. می دانم و خوب می دانم که از درون همین جنبش بی سر، یک «اسلاو هاول» و یک «ماندلا» و یک «گابریل بوریچ» بر خواهد خاست و ابرهای اندوه از آسمان سرزمین مان خواهد رفت و آفتاب آزادی و آبادی بر فراختای فلات ایران خواهد تابید. چشم به راه آن روز هستیم.



آقای جمهوری کثافت اسلامی! این عکس را می بینی؟ پس چرا نیمبیری؟

## مغولان آمده بودند!

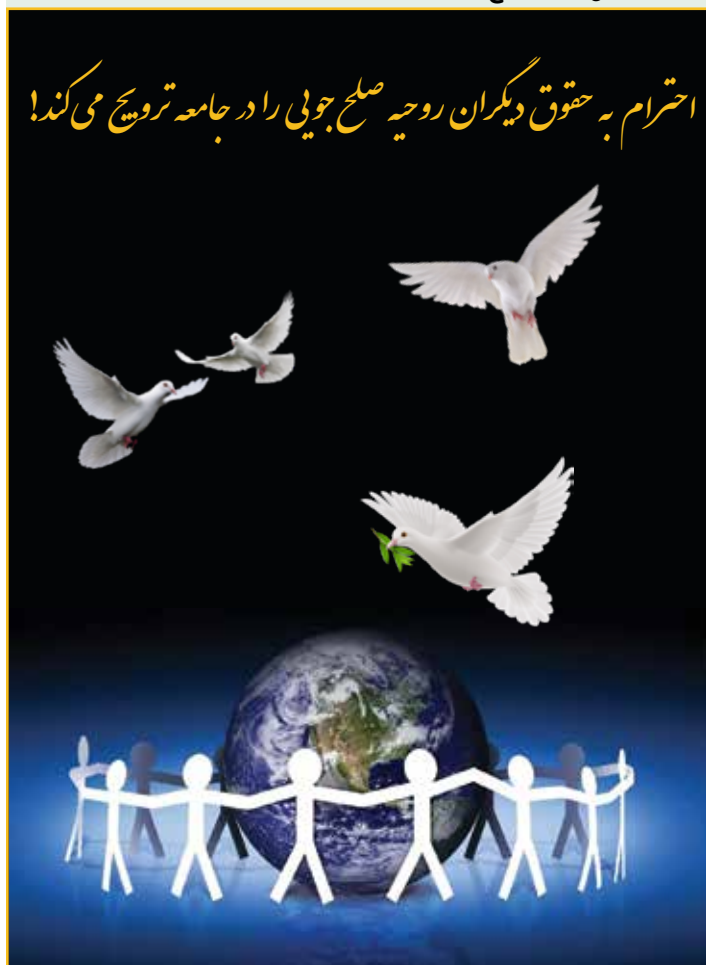
چهل و سه سال گذشت. انگار همین دیروز پربروزها بود. رفته بودم شهبسوار. هنوز اسمش تتکابن نشده بود. برادرم آنجا کنار ساحل متل رستوران کوچکی را می چرخاند. تابستان ها هیپی ها می آمدند آنجا توی حیاط درندشت اش کنسرت بر گزار می کردند. رفته بودم کنار دریا. روزها تو ساحل راه می رفتم و فکر می کردم. موج ها را تماشا می کردم. می ترسیدم. نگران بودم. از سویس کوییده بودم آمده بودم ایران. از خودم می پرسیدم: «چه خواهد شد؟ این مملکت کجا می رود؟ چه بر سر ملت می آید؟» توی حیاط هتل ایستاده بودم. مینی بوس سفید رنگی از راه رسید. دو سه تا خانم سیاه پوش چادری پیاده شدند. یکی دو تا جوانک کلاشینکف به دست هم همراه شان بودند. داشتم با برادرم حرف می زدم. یکی شان رو کرد به برادرم و گفت: «اینجا مرکز فحشاست! اینجا خاکش هم کثیف است! باید اینجا را آتشش زد.» من در آمدم کهک «شما چیکاره اید؟ به چه حقی آمده اید اینجا برای مان خط و نشان می کشید؟» برادرم جلوم را گرفت و گفت: «داداش! مگر دیوانه شده ای؟ اینها می توانند همه ما را به مسلسل ببندند. حساب کتابی در کار نیست. آرام باش.» رفتم داخل هتل. رادیو روشن بود. شنیدم قانون اساسی ولایت فقیه تصویب شده است. بغض کردم. رفتم کنار دریا. گریه کردم. می دانستم چه سرنوشتی در انتظار همه ماست. می دانستم خونها ریخته خواهد شد. می دانستم چه جانها فدا می شوند. دو سه هفته بعد متل رستوران برادرم را آتش زدند. خاکسترش کردند. مغولان آمده بودند. با ردای اسلام. و من در غبارزمانه گم شدم.



بود. اثر محافظت کننده نمک بسیار مهم است. وقتی در آب حل شود، آب شور شده که در تماس با باکتری ها و قارچ ها، آب داخل آنها را خارج کرده و باعث مرگ آنها می شود، که به آن پدیده Osmosis می گویند. به همین دلیل هنگام گلودرد ابن سینا به مریض های خود می گفت آب نمک را در دهان غرغره کنند. در قدیم مردم گوشت و مواد غذایی را در آب نمک نگهداری می کردند تا زود فاسد نشود.

#### اهمیت فیزیولوژیک نمک

بدن انسان همیشه در ثابت نگاه داشتن میزان سدیم خون اقدام می کند و چنانچه میزان سدیم بالا رود، آب بیشتری در خون می ماند تا غلظت سدیم را در حال متعادل نگهدارد. در این هنگام حجم و میزان خون بالا می رود و قلب باید بیشتر کار کند تا بتواند خون اضافی را در بدن به حرکت در آورد. میزان فشاری که خون به رگ ها وارد می کند بیشتر شده که باعث بالا رفتن فشارخون، سکنه های مغزی و قلبی می شود. در صورت بالا بودن فشارخون افراد باید از خوردن نمک زیاد خودداری کنند. همین طور در اثر کم مصرف کردن نمک، آب بدن کمتر شده و فشارخون پائین می آید. طبق آمار، ۵۰ درصد بیماران با مصرف غذاهای کم نمک توانسته اند فشارخون را پائین بیاورند. مصرف رژیم کم نمک برای همه مفید است. عنصر سدیم یک عنصر خارج سلولی است و افراد در اثر عرق کردن، آب بدن خود را از دست می دهند که باعث دفع سدیم می شود و فرد دچار Dehydration می شود که عوارض گوناگونی بوجود می آورد. تمام افراد باید مصرف نمک را متعادل کنند چون میزان کم و یا زیاد آن هر دو باعث آسیب پذیری فرد می شود. نمک مصارف صنعتی بسیار زیادی دارد که از این بحث خارج است.



احترام به حقوق دیگران روحیه صلح جویی را در جامعه ترویج می کند!



## فوائد و مضرات نمک

نمک یک ماده حیاتی برای انسان است و ما هر روز آن را مصرف می کنیم ولی راجع به نمک چه می دانیم! نام شیمیایی نمک «سدیم کلراید» می باشد و پودری سفید رنگ است. صنایع غذایی از قبل تهیه شده (Processed food) حاوی مقادیر زیاد نمک می باشند، چون نمک طعم خوبی به غذا می دهد، بسیار ارزان است، آب را در بدن نگهداری می کند و یک ماده محافظت کننده است (Preservative). نمک مانع Dehydration می شود و یکی از پزشکان می گوید نبودن نمک در غذا، طعم نامطلوبی به غذا می دهد و علاقه به خوردن غذای بی نمک را کم می کند.

#### اهمیت نمک

- ۱- بدن از نظر فیزیولوژی نیاز مبرم به المنت سدیم (نمک) دارد.
  - ۲- بدون سدیم اعصاب قادر نیست که امواج عصبی را از خود عبور دهد.
  - ۳- عضلات بدون سدیم نمی توانند منقبض شوند.
  - ۴- آب و مایعات بدن بدون نمک تدریجا دفع شده که می تواند بالانس الکترولیت ها را بهم زده و باعث مرگ انسان شود.
- مصرف متعادل نمک در غذا نه تنها طعم مناسب به غذا می دهد بلکه تمام عوامل بالا را تامین می کند. جالب این که نمک، طعم های دیگر نظیر ترش بودن، تلخ بودن و یا شیرین بودن غذاها را تحت تاثیر خود قرار می دهد و تا حدودی آنها را عوض می کند. مثلا اضافه کردن نمک به شکلات طعم تلخ آن را از بین می برد. صنایع غذایی می گویند وقتی میزان نمک در فرآورده های آنها کم می شود فروش نیز کم می شود، نظیر ترشی خیار، کنسروها، پنیر، زیتون، پیتزا و عصاره های میوه ها که با کم کردن نمک، طعم خوبی ندارند و زودتر فاسد می شوند. انسان در روز نباید بیشتر از ۶ گرم نمک استفاده کند. نمک اولین ادویه ای بوده است که به وسیله انسان های اولیه کشف شده است و آن را از تبخیر آب دریا به دست می آورده اند. بسیاری از زمین ها که اکنون خشک هستند قبلا در اعماق دریا بوده و خاک آنها شور است. نمک اولین بار در شهر Salzburg در کشور اتریش از معادن به دست آمد و به همین دلیل این شهر را به نام شهر نمک می شناسند. ارزش نمک بقدری بوده است که حقوق سربازان و یا کارگران را با نمک پرداخت می کرده اند. کارگران آن را فروخته و به آن Salarium می گفته اند و کلمه Salary از این کلمه لاتین گرفته شده است. در قبل از میلاد مسیح نمک حالت مقدس نیز به خود گرفت بطوری که اگر روی زمین می ریخت، فرد منتظر خبر بد

## معرفی کتاب

### Nutrition Topics for Healthcare Professionals



در این کتاب مطالب مهمی مورد بحث قرار گرفته است که نتیجه تحقیقات سال های اخیر در مورد ارتباط مواد غذایی و سلامتی انسان می باشد. این کتاب برای پزشکان، پرستاران، دارو سازان، دندانپزشکان، متخصصین تغذیه و کلیه دانشجویان وابسته، مطالبی نو و آموزنده ارائه می دهد. کتاب در حال حاضر از طریق شرکت آمازون قابل تهیه می باشد.

مؤلف: دکتر منوچهر سلجوقیان      ناشر: شرکت AuthorHouse



# سهیلا رضایی

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو، بی اریا و حومه

(916) 616-7395 + (408) 455-2330



*Soheila Rezae*  
Lic.: 01834116



تیم مجرب ما املاک شما را با دریافت کمترین کمیسیون و بالاترین قیمت ممکن به فروش می رساند



با پایین ترین قیمت، زیباترین منازل را در ساکرامنتو و حومه صاحب شوید!



*Soheila.Realtor@gmail.com*

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA

## فرش پازیریک

سیروس مرادی



اون سال از آغاز نحس بود. وقتی هفت سین نوروز را که عملجات دربار از اول حوت در کاخ گلستان برپا کرده بودند دید دلش هری فرو ریخت. احساس می کرد این آخرین هفت سین زندگیش خواهد بود. همان هفته اول دستش خورد و در تالار عاج کاسه چینی بزرگ که مهر فیروزه ای شاه عباس را در زیر داشت حاوی ۱۲ ماهی گلی از روی میز روی فرش افتاد. شاه طلسم شد و خشکش زد. خواست داد بزند و کمک بطلید اما دهانش باز نشد. ماهی گلی ها جلوی چشمانش آن قدر پرپر کردند تا مردند. آب فرش را خیس کرد. همه گل های سرخ همراه قناری هایی که یک سره آواز می خواندند زیر آب غرق شدند. سیل از حصار باغ قالی گذشت و به کوشک بزرگی که در خط یک سوم ساخته شده بود رسید. شاهزادگان و صد و شصت و پنج زنان حرمسرا زیر سیلاب غرق شدند.

شاه هیچگاه توصیه عمومی مقطوع النسل اش را فراموش نمی کرد: «آن قدر بچه بساز تا همه یادشون بره من خواجه بومد و آغا. وزیر دربار مثل قرم پف محله قلعه همیشه برایش چند تایی در آستین داشت. هیچ شبی بی مجامعت صبح نمی شد. اهالی کاخ گلستان در آن نیمه شب به طالار عاج ریختند. شاه همچنان عین صورت اسرافیل نعره میزد و با دست به فرش خیس اشاره داشت. همه بادمجان دور قاب چینان سعی در آرامش شاه داشتند. سرانجام او را روی مبل هدیه ناپلئون بناپارت نشانند. برای آرامش شاه همه اطرافیان چرت و پرت گفته و پیشنهادهای عجیب و غریبی مطرح می کردند. یکی اسپند دود کرده دور سر شاه می چرخاند و می گفت: «لابد شاه ما را ایلچی های روس و انگلیس چشم زدند. اونا تاب تحمل ظفرهای شاهنشاه ممالک محروسه را نداشتند. صدراعظم ساکت بود و وقتی همه رفتند راه حل نهایی را داد: «برف زیادی تو شهر آمده، برای تغییر ذائقه در این روزهای نزدیک نوروز چند تا خانم بردار برو کاخ شهرستانک. اصلا برو اصفهان. اون فرش خیس را هم می دهم شاهزاده دالکورگی ایلچی روس. هدیه به امپراطور ممالک روسیه. بعد از قتل گریبایدوف، خیلی دلشون می خواست فرشی را در کرملین آویزان کنند. شاید هم بنهاندن زیر پا تا وقتی ملکه روسیه می خواد ولیعهد را شیر بدهد بر روی آن بنشینند و آروغ الکساندر را بگیرد. اون فرش نحس شد. شاه بعد از این هر وقت چشمش بر روی آن بیفتد به یاد مرگ ماهی ها خواهد گریست. همون بهتر ردش کنیم به روس ها. دفعه بعد می توانیم راحت از شون وام بگیریم. خیلی احمقند. چقدر خواهیم خندید. فعلا دو رکعت نماز وحشت بخوان. امام جمعه تهران در راه هست. استخاره باز خواهد کرد. بعدش دستور میدهم قاسم آقا آشین، برات کباب بازاری بزنه و صد البته با شراب بردو که میدونم دوست دارید. خطر از بیخ گوشون گذشت.» شاه بعد از اون حادثه دیگر احياء نشد.

سال جدید که شروع شد اصلا حال و دماغ درستی نداشت. هر شب کابوس های تکراری و وحشتناک می دید. خواب می دید که رعایا روزها در برابر کاخ گلستان جمع شده و جاوید شاه می گویند، اما شب ها به خوابش آمده و داد می زند مرگ بر شاه. توپ مرواری ماه ها زیر برف در میدان ارگ می ماند. شاه دیگر حوصله ماندن در تهران نداشت. یادش آمد سال ها قبل یکی از پیرمردان قاجار گفته بود: «وقتی آبی در پشت نداشته باشی، زری هم که در مشت داری کمکی نخواهد کرد. بزن بیرون. برو سمت کاشان و اصفهان. خودتو به جمع آوری مالیات از رعایای گرسنه مشغول کن. گوزن های نر عین خودشونو به دست گرگ ها می سپارند تا راحت خورده شوند. مرگ راحتی است. مومیای شیراز دیگر کارساز نخواهد بود. قدت خمیده و به قول سعدی: زن جوان را بهتر که تیری بر پهلو نشیند تا که پیری.» سعی میکرد از تهران فرار کند فرش خیس زیر پایش بال در می آورد و پرواز می کرد.

نزدیک صبح به منطقه پازیریک در جنوب سیبری می رسید. هوا بسیار سرد بود. فرش هنوز خشک نشده، دست می زدی می چسبید. برف همه جا را فرا گرفته



بود. هر شب نزدیک سحر در خواب روی فرش خیس می مرد. بومیان گاوچران با چشمانی از حدقه درآمده نگاهش می کردند و علامت صلیب بر سینه می کشیدند. تصور می کردند از قدیسین است. شاه با تعجب از بومیان می پرسید: «اینجا کجاست؟» آنها مدتی به صورت هم نگاه کرده و می گفتند: «اینجا پازیریک است. ده فرسنگ تا مغولستان. اینجا سرده. جنوب سیبری. عالیجناب شما از کجا می آید؟ شما

باید فرستاده کنستانتین امپراطور روم شرقی باشید. حتما از قسطنطنیه می آید. شما قدیس ما خواهید بود. ما مدتهاست منتظر تان بودیم. نشانه آمدن شما همین فرشی است که همراه دارید. تو افسانه های سیبری توصیفش شده. تصویری از بهشت بافته با تار و پود ابریشم و پشم گوسفندان قره گل. همه نشانه ها درستند. قرن هاست منتظر شمایم. فرش زیر پای شما سمبل منطقه ما خواهد شد و شما هر شب بر روی آن خوابیده و حوربان روم شرقی را در رویا هایتان خواهید دید. وقتی بمیرید جنازه شما را در گلیمی از پوست بره های گوزن قطبی خواهیم پیچید. اطرافتان را ظروف قیمتی می گذاریم پر از عرقی که از شیر شتر تهیه کرده ایم و سخت بد مزه هست. وقتی چند هزار سال دیگر از خواب ابدی بیدار شوید، حتما به نوشیدنی و غذا نیاز خواهید داشت. فرش زیر پایتان فرسوده خواهد شد. اما نقش حیواناتش کاملا مشخص خواهد ماند. نگران نباشید سلطان. مومیای شیراز در ظروف نقره ای به قدر کافی همراهتان هست. اندکی بخورید. زور کافی برای اولین مجامعت بعد از رستخیز را خواهید یافت. برای حمله به قشون روس فرصت کافی خواهیم داشت. همه آنها را درست مثل گریبایدوف خواهیم کشت.»

شاه با آخرین رمقی که در تن داشت اشاره کرد: «خفه شید. بسه دیگه.» بعد زیر لب زمزمه کرد: «حالا در تهران ساعت چنده؟ کسی میدونه؟» شاه بین خواب و رویا به دوازده ماهی گلی فکر می کرد که روی همین فرش جان کردند و مردند. نزدیک صبح از خستگی بیهوش می شد. آفتاب پائیزی کم جون تهران که به چشمانش می افتاد با صدای بم و خش دار خواننده تریاکی از خواب بیدار میشد:

**ای سیه چشم، آمده ام بیدارت کنم  
گذاشتم اول آفتاب داخل شده و تنت را گرم کند  
آنگاه با هزاران نغمه بهشتی آمده ام بیدارت کنم  
اسب در اصطبل شاهی شیشه می کشد و تو را میخواید  
بیدار شو سیه چشم،**

**آهوان کوه های الموت منتظرند تا تیر تو بر پهلویشان بنشیند**

صدراعظم طبق معمول از او درباره حفر قنات های جدید در کویر نظرخواهی میکرد. یا می خواست پیشنهاد های همیشگی را تکرار کنه: «قربانت شوم یک مورد جالب از روسیه آوردمیش. تنش عین برف سفید اما داغ همچون آتشفشان. شاید یک مجامعت حالتونو دگرگون کنه.» شاه با همه توانی که داشت داد می زد: «برو بیرون مردیکه، تو منو به این روز انداختی. باد فتق گرفتم. ۶۲ سالگی برای مرگ زوده. پائیز فصل خوبی برای مردن نیست. میدونی چقدر خرمالو دوست دارم. چرا به خواب های من قراول نمیداری تا بومیان سیبری نتونند بیان داخل. پازیریک محل مناسبی برای مردن نیست. اونجا خیلی سرده. رو فرش دراز می کشم که بمیرم. ببرهای برفی سیبری آن قدر بهم نزدیک می شوند که گرمی نفس شان را روی گونه هام احساس می کنم. رو من ادرار می کنند. من میل سنگ سرزمین شان می شوم. از بوی تشون خفه می شم. می خواهم تو همین کاشان بمیرم. جنازه ام را تهران نبرید. قم محل مناسبی است. دور از گاوهای دو کوهان بومیان سیبری، خوابیده بر روی فرش پازیریک. از سرمای کشنده ایرکوتسک وحشت دارم. جوان که بودم هر وقت صاحب فرزندی می شدم عموی تاجدار و مخنثم صله خوبی می داد. ایام بر وفق مراد بود. وقتی شاه شدم میل به معاشرت با زنان در وجودم افزایش یافت.» شاه مریض و دو دل از بس هر شب خواب بومیان سیبریایی را که در پازیریک منتظرش بودند دید سرانجام تصمیم گرفت روز اول آبان سال ۱۲۱۳ بمیرد. مرگ از دست همه دردهای باد فتق بیضه رهایش می ساخت. پزشکان توصیه کرده بودند که مجامعت را به دو بار در هفته کاهش دهد. آن شب چند خرمالوی نارس همراه با خربزه شیرین خورد. خلش را تنگ نکرد. اصلا نگذاشت اطرافیان از عزیمتش چیزی بفهمند.

## عبور از مرزهای تفرقه

المیرا محمودی

شنبه ۱۶ مهر ۱۴۰۱، حدود ساعت پنج عصر، میدان فردوسی تهران

موتورسوارهای نظامی و مسلح، دور تا دور میدان را فرا گرفته‌اند اما حرکت نمی‌کنند. به سمت کسانی که در پیاده‌رو ضلع جنوب‌غربی ایستاده‌اند، گلوله‌های پلاستیکی شلیک می‌کنند. خودمان را به ورودی ایستگاه مترو می‌رسانیم تا پناه بگیریم. در این محدوده تعداد مردان بیشتر از زنان است. بعضی از آنها جوان‌های چابکی هستند که چند لحظه پیش‌تر در خیابان شعار می‌دادند، بعضی دیگر عابریانی که پیداست محل رفت‌وآمد هرروزه‌شان میدان فردوسی است.

محفظه ایستگاه متروی میدان فردوسی شیشه‌ای است. جمعیتی حدود بیست نفر، شاید کمی بیشتر، پشت شیشه ایستاده‌ایم و میدان را نگاه می‌کنیم، نامطمئن از مقاومت شیشه‌ها در مقابل ضربه گلوله‌ها. تعداد موتورسوارها خیلی زیاد است. شعار «مرگ بر دیکتاتور» بلند می‌شود. عده‌ای در خیابان شعار می‌دهند و چند نفر هم داخل ورودی ایستگاه مترو. موتورسواران مسلح گاز اشک‌آور می‌زنند و عده بیشتری به ایستگاه مترو پناه می‌آورند. در همان لحظه، نمی‌بینم از کجا، مستقیم به داخل ایستگاه شلیک می‌شود. گلوله‌های پلاستیکی روی پله‌های سنگی پخش می‌شوند و با صدا پایین می‌روند. جمعیت برای فرار از شلیک احتمالی بعدی، خمیده و با سرعت از پله‌ها پایین می‌روند. جوان‌ترها در حد امکان مراقب سلامتی بقیه نیز هستند.

وقتی به پاگرد اول می‌رسم، برمی‌گردم و بالا را نگاه می‌کنم. پیرمردی لنگ‌لنگان چند پله پایین آمده. می‌ایستد تا نفس بگیرد. بعد، یک پله به طرف بالا برمی‌گردد. مردی هم‌سال خودش از پایین پله‌ها صدایش می‌زند که دیوانگی نکند و بالا نرود. داد می‌زند: «سرت رو به باد میدی». مرد با دست قفسه سینه‌اش را نشان می‌دهد و می‌گوید: «تا اینجا را با ترکش به باد دادم، حالا از اینجا به بالا را به گلوله این‌ها می‌دهم. سرم برای آزادی.» دوستش می‌خواهد بالا برود اما صدای یک شلیک دیگر همه را پایین می‌کشد. پیرمرد هم در موج آدم‌ها، آرام و لنگ‌زنان پایین می‌آید. عده‌ای به سمت واگن‌های مترو می‌روند تا خودشان را به جایی امن‌تر برسانند. مرد



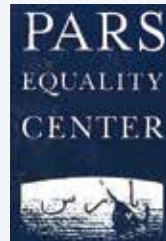
میان‌سال‌ی به من می‌گوید که از ایستگاه خارج نشوم و جانم را در مقابل این حرامی‌ها به خطر نیندازم. حواس من اما به پیرمردی است که از ترکش‌های پا و کمرش گفته. زنی در حال فرار به او می‌خورد. از کفش و لباسش پیداست که قصد نداشته وارد درگیری‌ها شود. به پیرمرد می‌گوید: «حاج‌آقا، من نمی‌دانم شما برای چی انقلاب کردید اما این چیزی که حالا هست، به لعنت شیطان نمی‌ارزد». مرد عصبانی می‌شود. می‌گوید: «من موقع انقلاب دوازده‌ساله بودم. داشتم تیله‌بازی می‌کردم. پدرهای مان انقلاب کردند. ولی من جنگ رفتم.» باید متولد سال ۱۳۴۵ باشد. جسم و جان پریشانش پیرتر از این‌ها به نظر می‌رسد. زن رفته است اما او خطاب به دیگران ادامه می‌دهد: «آن روز جنگیدم. الان هم حاضریم با همین پاهای پر از ترکش جلوی این‌ها بایستیم.» شاید این روزها کسی به این موضوع توجه نکند که در میان معترضان، تعداد جانبازان یا فرزندان و خواهران و برادران شهدای جنگ، کم نیست. یعنی همان گروهی که سال‌هاست جمهوری اسلامی، از اسم و رسم آنها برای ساکت کردن دیگران استفاده می‌کند.

مجید متولد سال ۱۳۴۰ است. در زمان جنگ، دانشجوی تربیت‌معلم بوده و داوطلبانه به جنگ رفته و با چند جراحت عمیق برگشته است. می‌گوید: «متأسفانه چند سال طول کشید تا بفهمم چه دروغ‌هایی به خوردم داده بودند. زمان انقلاب فکر می‌کردم که پدرم نمی‌فهمد و بی‌جهت با خمینی و حرکت‌های اسلامی مخالف است. تا چند سال هم سعی می‌کردم که رفتار حکومت را توجیه کنم. اما سال‌هاست که دیگر هیچ نقطه روشنی برای امید به بهبود وضع حکومت وجود ندارد.»

او درمورد استفاده از خدمات بنیاد جانبازان، با خنده می‌گوید: «یک دستگاه عریض و طویل درست کرده‌اند به اسم جانبازان که البته سود زیادی برای خودشان داشته. اما خیلی از کسانی که باید بتوانند دست‌کم از امکانات درمانی استفاده کنند، راه به جایی نمی‌برند. من از سال ۱۳۸۸ اسم بنیاد جانبازان را هم نیاورده‌ام.» مجید در روزهای اخیر همراه همسر و پسرش در اعتراض‌ها شرکت کرده، در فضای مجازی هم فعال است و می‌گوید: «این بار، هرطور شده، باید تا ته ماجرا برویم و ایران را پس بگیریم.» به حضور خانواده‌های شهدا و جانبازان در میان معترضان می‌توان از زاویه دیگری هم نگاه کرد. حسام که هم برادر شهید است و هم یک برادر جانباز دارد، می‌گوید: «سیاست جمهوری اسلامی همیشه بر مرکزگشی و ایجاد خودی و غیر خودی استوار بوده. درحالی‌که در این کشور کمتر کسی پیدا می‌شود که عزیزی را در جبهه از دست نداده باشد. البته من هم اوایل باور می‌کردم که به‌خاطر برادر شهیدم باید با بقیه تفاوت داشته باشم. اما خوشحالم که سال‌هاست فهمیده‌ام که این حکومت همه چیز را فقط برای نفع خودش می‌خواهد. فکر می‌کنم که ما مردم باید کنار هم باشیم و نگذاریم به اسم شهید یا هرچیزی بینمان تفرقه بیندازند.»

حسام تعمیرکار ماشین است. در اعتراضات این روزها، زودتر از معمول مغازه را تعطیل می‌کند تا به خیابان برود. می‌گوید: «من یک دختر دارم. کلاس نهم است. همیشه به او گفته‌ام برای راحتی‌اش هرکاری از دستم بریاید انجام می‌دهم. حالا دلم نمی‌خواهد که کوتاهی کنم. وگرنه شب نمی‌توانم در چشم دخترم نگاه کنم.»

یکی دیگر از معترضان این روزها، زنی شصت‌ساله به نام نسرين است. همسر او خلبان بوده و در اولین ماه‌های جنگ کشته شده است. پسرشان دوسه ماه بعد به دنیا آمده است. نسرين می‌گوید: «هیچ‌وقت اجازه ندادم که کسی به من بگوید همسر شهید، یا بخواهند به زور چادر سرم کنند و برنامه‌های دیگری برایم بسازند.» حالا هم مثل هر زن دیگری که به این‌همه خفقان اعتراض دارد، به خیابان می‌آید، شعار می‌دهد، گاز اشک‌آور می‌خورد. «اگر زنده بمانم، آزادی فرزندان مان را خواهیم دید.» می‌گوید روزی که خبر فوت مهسا را شنیده، دنیا برایش سیاه شده است.



ارائه خدمات مهاجرتی با کیفیت عالی و هزینه کم برای افراد واجد شرایط به شرح ذیل می‌باشد:

- ♦ تابعیت آمریکا (سیتی زن شیب)
- ♦ ویزای مهاجرت و انجام امور کنسولی
- ♦ درخواست کارت اقامت دائم (گرین کارت) و تجدید کارت
- ♦ مجوز اشتغال
- ♦ مجوز سفر
- ♦ کمک به قربانیان خشونت (VAWA)
- ♦ درخواست معافیت از پرداخت هزینه اداره مهاجرت برای افراد واجد شرایط

گروه حقوقی مجرب ما به زبان‌های فارسی، انگلیسی، اسپانیایی و فرانسوی، آماده ارائه خدمت به افراد واجد شرایط می‌باشند.

لطفاً برای تعیین وقت با ما تماس حاصل فرمایید

(408) 261-6405

1635 The Alameda  
San Jose, CA 95126

[www.parsequalitycenter.org](http://www.parsequalitycenter.org)

A Department of Justice Recognized ♦ 501(c)3 Nonprofit Organization

## دکتر مجتهدی، رئیس دبیرستان البرز و بنیان‌گذار دانشگاه صنعتی شریف

پرویز نیکنام

«در سال ۱۳۱۰ من در مسابقه دوره چهارم اعزام به خارج شرکت کردم و قبول شدم، منتها در رشته پزشکی. در صورتی که در تمام اوراق مسابقه نوشته بودم داوطلب معلمی ریاضی هستم. وقتی نام خود را در لیست قبول‌شدگان اعزام به

خارج در رشته پزشکی دیدم، به وزارت فرهنگ وقت رفتم و جستجو کردم تا مسئول این کار را شناختم. جریان را گفتم. فراموش نمی‌کنم به من گفت نمرات شما خوب بود، من شما را برای پزشکی نوشتم. معلمی مفید نیست، من خودم سال‌هاست به وزارت فرهنگ خدمت می‌کنم، رئیس دبیرستان بوده‌ام، حالا



هم شغل مهمی دارم، اما زندگی من مختل است. برو پزشک بشو، هم به مردم خدمت کن، هم زندگی راحتی داشته باش. گفتم من مدیون این مملکت هستم. مرا به خرج افراد این مملکت به خارج برای تکمیل تحصیلات می‌فرستند و مخارج دوره تحصیل مرا می‌پردازند. پس چرا معلم نشوم و به فرزند آن کمک‌کنندگان کمک نکنم؟ عصبانی شد. فوری قلم را برداشت و پزشکی را قلم زد و نوشت معلم ریاضی». دکتر محمدعلی مجتهدی گیلانی همان‌طور که در کتاب خاطراتش، «به مملکتون خدمت کنید»، می‌گوید، درباره رفتن به فرانسه و تحصیل، به قول خودش، معلمی ریاضی، چنان باور داشت که بیشتر از ۳۵ سال رئیس دبیرستان البرز بود و در دانشکده فنی دانشگاه تهران نیز به‌عنوان استاد فعالیت داشت. او به سبب گرفتاری‌هایی که در کودکی برای رفتن به مدرسه تجربه کرده بود، معلمی را شغلی مهم می‌دانست و تمام سال‌های زندگی‌اش معلمی کرد.

دکتر مجتهدی اول مهر ۱۲۷۸ در لاهیجان در شمال ایران به دنیا آمد. پدرش مالک دو ده بود و با اجاره آنها زندگی می‌کرد. دوره ابتدایی را در تنها دبستان شهر لاهیجان، دبستان حقیقت، گذراند که مالکان لاهیجان آن را تأسیس کرده بودند و هزینه‌هایش را می‌دادند. تنها چیزی که برای آموزش وجود داشت، مکتب بود و مدرسه کم بود یا اصلاً نبود و به گفته مجتهدی، در دبستان حقیقت فقط «خواندن، نوشتن و حساب کردن»، به بچه‌ها یاد می‌دادند و روسی و عربی هم درس داده می‌شد. وقتی ششم دبستان بود، روس‌ها شمال ایران را اشغال کرده بودند و میرزا کوچک خان جنگلی نیز در گیلان برو و بیایی داشت. جنگ بین آنها و دولت مرکزی باعث ناامنی شده بود. برخی از مالکان بزرگ شهر لاهیجان که هزینه‌های دبستان را پرداخت می‌کردند، از ترس به تهران فرار کرده بودند. دبستان حقیقت نیز، پیش از آنکه مجتهدی بتواند کارنامه پایان دوره شش‌ساله‌اش را بگیرد، منحل شد.

وضعیت مالی پدرش خوب نبود و در نتیجه، مجبور شد مدتی در اداره پيله خشک کنی کار کند. بعد هم مدتی مأمور وصول عوارض در اداره دارایی شد و چندی نیز پیش تاجری کار کرد. چهار سال به همین شکل گذشت تا آنکه بالاخره موفق شد پدرش را مجاب کند که برای تحصیل به تهران برود. در این باره می‌گوید: «پدرم معلمی برای من گرفت که حساب و هندسه به من می‌آموخت. بالاخره در شهریور ۱۳۰۴ شمسی در سن هفده سالگی پدرم اجازه داد به اتفاق دو پسر دایی‌ام که در سال چهارم دبیرستان دوره متوسطه دارالفنون مشغول تحصیل بودند، به تهران عزیمت کنم و در یکی از مدارس متوسطه مشغول تحصیل شوم».

او در دبیرستان دارالمعلمین ثبت‌نام کرد و قول داد که قبل از پایان سال اول، امتحان ششم ابتدایی را هم بدهد و کارنامه بگیرد. خودش درباره آن دوران، یعنی هجده‌سالگی‌اش، می‌گوید: «مطلب را خوب درک می‌کردم و مخصوصاً در حساب و هندسه بی‌رقیب بودم. به اندازه‌ای مورد تشویق معلمان قرار گرفته بودم که مسئولان دارالمعلمین فراموش کردند من کارنامه‌ی ششم ابتدایی ندارم».

سال آخر دبیرستان، دارالمعلمین به دانش‌سرای عالی تبدیل شد و او پنجم دبیرستان

را در سال ۱۳۰۹ در دبیرستان شرف گذراند که اغلب دبیران آن فرانسوی بودند. مجتهدی در سال ۱۳۱۰ در چهارمین دوره اعزام به خارج شرکت کرد و قبول شد. اعزام دانشجو به خارج در دوره رضاشاه از سال ۱۳۰۷ شروع شد و هر سال صد نفر را برای تحصیل در رشته‌های مهندسی، پزشکی و حقوق به اروپا می‌فرستادند و هزینه آن را دولت می‌پرداخت. اعزام این دانشجویان هفت سال ادامه داشت تا آن که توانستند دانشگاه در تهران دایر کنند.

مجتهدی در شهریور ۱۳۱۰ از طریق بندر پهلوی به بادکوبه رفت و از آنجا با قطار پس از یک هفته به پاریس رسید. سال اول را در شهر کلرمون فرانس (Clermont-Ferrand) برای یادگیری زبان فرانسوی در پانسیون بود. در آن دوره، ریاضیات هم می‌خواند. بعد از آن، به دانشگاه لیل در شمال غربی فرانسه رفت تا در رشته ریاضی درس بخواند. بعد از گرفتن لیسانس ریاضی و مکانیک به پاریس رفت تا در سوربن فوق لیسانس و دکترا بگیرد. او در سال ۱۳۱۸ «دکترای دولتی در مکانیک و آیرودینامیک» گرفت. با آنکه استادانش به او پیشنهاد می‌کردند که در فرانسه بماند، او می‌گفت که متعلق به ایران است و مخارج تحصیلش را ایران داده است و به مملکتش مدیون است و باید برگردد. به همین دلیل، شهریور همان سال با همسر فرانسوی‌اش، سوزان ژان ماری وندنوستن، به ایران بازگشت.

**بازگشت به ایران و شروع به کار در دبیرستان البرز:** پس از بازگشت به ایران به سربازی رفت و مدتی در اهواز به عنوان افسر وظیفه خدمت کرد تا آنکه در شهریور ۱۳۲۰ روس‌ها از شمال و انگلیسی‌ها از جنوب وارد خاک ایران شدند و کشور را اشغال کردند. در همان زمان دوره سربازی مجتهدی تمام شد و از اول مهر به تدریس در دانش‌سرای عالی پرداخت و کمی بعد به دانشکده فنی منتقل شد. ضمن تدریس در دانشکده فنی، به‌عنوان رئیس شبانه‌روزی دبیرستان البرز انتخاب شد. شبانه‌روزی دبیرستان البرز ویژه کسانی بود که از شهرستان به تهران می‌آمدند و تمام هزینه‌های آن، نظیر هزینه خوراک و حقوق مستخدمان، را دانش‌آموزان می‌دادند و دولت کمکی به این مؤسسه به‌علت عدم احتیاج نمی‌کرد. سه سال به همین ترتیب گذشت و در ۱۰ مرداد ۱۳۲۳ دکتر مجتهدی به عنوان رئیس دبیرستان البرز منصوب شد و تا زمان انقلاب، ۳۴ سال رئیس این دبیرستان بود.

او بعد از شروع کارش در دبیرستان البرز متوجه بی‌نظمی آموزش شد و نظم و انضباط ویژه خود را به اجرا درآورد. در این باره می‌گوید: «من مخالف هر نوع بی‌انضباطی هستم. معلم غیبت می‌کرد، تنبیه می‌کردم، شاگرد غیبت می‌کرد، تنبیه می‌کردم. این است که مدرسه منظم شده بود و مرتب، به طوری که ساعت زنگ کلاس را که می‌زدند، ده دقیقه بعد اگر کسی می‌آمد داخل این مؤسسه بزرگ، صدای احدی شنیده نمی‌شد و خیال می‌کردند هیچکس نیست».

دکتر علی بهزادی، مدیر مجله سپید و سیاه، در کتاب شبه‌خاطرات ثبت‌نام هر ساله دانش‌آموزان دبیرستان البرز در تابستان را یک «واقعه مهم فرهنگی» در تهران عنوان می‌کند. دانش‌آموزان با خانواده‌های شان از یک شب پیش در خیابان‌های اطراف جمع می‌شدند تا در مهم‌ترین دبیرستان کشور ثبت‌نام کنند. با وجود برنامه سخت آموزشی دبیرستان البرز، تقاضا برای ثبت‌نام بسیار زیاد بود. دکتر مجتهدی برای نام‌نویسی دانش‌آموزان، همه داوطلبان را به همراه پدر و مادرهای شان در سالی جمع می‌کرد تا از بین خودشان دو نماینده انتخاب کنند. به آنها می‌گفت: «من ششصد شاگرد برای کلاس اول می‌خواهم». آنها تصمیم می‌گرفتند از روی معدل انتخاب کنند و از نمره بیست شروع می‌کردند و می‌آمدند پایین، تا نمره شانزده. وقتی ششصد نفر تمام می‌شد، بقیه پا می‌شدند و می‌رفتند.

دکتر مجتهدی اهل پارتی‌بازی نبود و سفارش قبول نمی‌کرد. خودش می‌گوید: «کسی می‌آمد به اتاق من و یک کاغذی می‌آورد و به من می‌داد. پاکت را بدون اینکه باز کنم، می‌گذاشتم روی میز. می‌گفتم آقا بفرمایید مشکل شما چیست. از من چه می‌خواهید؟ اگر بتوانم انجام بدهم، انجام خواهم داد بدون خواندن این کاغذ. اگر هم نتوانم انجام بدهم، این کاغذ از هر کجا آمده باشد، نمی‌توانم انجام بدهم». او چنین معتقد بود: «مجبور نیستم دستور بیجای دربار یا دیگران را گوش کنم. چرا؟ برای اینکه می‌گفتم که خیلی خوب، چه کار می‌کنند به من؟ می‌گویند آقا، دبیرستان البرز نباش. خوب، نباشم! چطور می‌شود؟»

مجتهدی دبیرستان را با کمک‌های مردمی توسعه داد، کلاس‌های جدید و آزمایشگاه ساخت، زمین ورزش و سالن اجتماعات درست کرد و اسامی کمک‌کنندگان را روی تابلو نوشت و کنار ساختمان‌ها نصب کرد تا به قول خودش، همه بدانند که چه کسانی برای ساخت آنها کمک کرده‌اند. خودش می‌گوید با کمک افراد خیر بیشتر از ۲۲ هزار مترمربع ساختمان در دبیرستان البرز ساخت. **دنباله مطلب در صفحه ۵۶**

# idents®

## RS FOR SERIOUS INJURIES

### CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



RANKED TOP 1% LAWYERS



# No Fees

## Until We Win Your Case!

### ettlements & Verdicts



[Powerfulinjurylawyers.com](http://Powerfulinjurylawyers.com)

urg & Brock, dose not warranty or guarantee the outcome of any legal matter.





# ACC

## POWERFUL LAWYER

### دکتر کامران یدیدی

### وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

### نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



## Over \$200,000,000 Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

# (888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock, Law Offices of B



## نگاهی به تاریخ همجنس گرایی

بخش دهم

منیژه مغیثی

### ایران دوران پهلوی تا به امروز

روبرت سوریهو (Robert Surieu) نویسنده کتاب «سرو ناز» باور دارد که در شمار اندکی از تمدن‌ها عشق در شکل‌های متفاوتش به اندازه ایران مهم بوده است.<sup>(۱)</sup> چنانچه گفته شد برخلاف قانون شرع که همجنس‌خواهی را محکوم می‌کند، در درازای تاریخ رابطه همجنس‌خواهی در جامعه ایرانی تحمل و یا چشم‌پوشی می‌شد. در دوران قاجار روابط جنسی بین مردان و پسران جوان و حتی پسران کم‌سن و سال وجود داشت. این رابطه نه تنها در طبقات بالای جامعه بلکه بین طبقات کم‌درآمد همچون استادکاران و پسران جوان کارآموز برقرار بود. یکی از مکان‌های رایج قهوه‌خانه‌ها بود که جوانان زیبا به خدمت مشغول بودند. در زمان شاه عباس اول کارکنان قهوه‌خانه‌ها بیشتر از جوانان خوبروی گرجی و چرکسی و ارمنی انتخاب می‌شدند. از این میان جمعی به خدمت مشتریان مشغول بودند و جمعی با زلف‌های بلند و لباس‌های فریبنده به رقص‌ها و بازی‌های گوناگون می‌پرداختند. به همین سبب قهوه‌خانه‌ها بیشتر میعادگاه صورت پرستان و شاعران دل‌در کف و هوسبازان بود.<sup>(۲)</sup> رواندی نقل می‌کند که قهوه‌خانه‌ای به نام طوفان به خاطر جوانی زیبا بسیار مشهور بود و حتی شاه عباس هم گاه‌گاہ به آنجا می‌رفت.<sup>(۳)</sup>

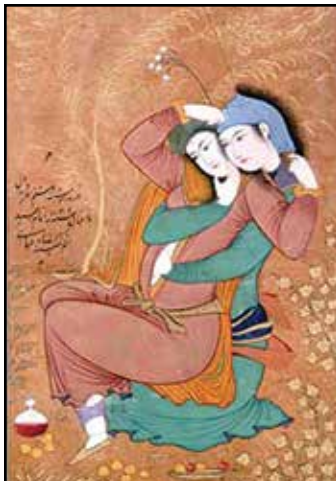
در دوران قاجار، چنانچه در یونان باستان با تفاوت‌هایش شاهد بودیم، مردان تا زمانی که به ازدواج و تولید مثل تن می‌دادند جامعه روابط همجنس‌خواهانه آنها را نادیده می‌گرفت. اوضاع بدین گونه بود که «اگر مردها وظیفه تولید مثل خود را انجام می‌دادند، دیگر جامعه به طور کلی در باره دگر روابط جنسی آنها علاقه و توجه چندانی نشان نمی‌داد.»<sup>(۴)</sup> اما این رویکرد با آشنایی ایرانیان با دنیای غرب و تمدن آن شروع به تغییر کرد و با قدرت گرفتن رضا شاه پایدار شد.

در دوران پنجاه ساله حکومت ناصرالدین شاه، با توجه به خفقان و استبداد حاکم، امکان آگاهی‌رسانی وجود نداشت. اکثریت مردم در جهل و تعصب دینی به سر می‌بردند. روشنفکران (منورالفکران) و آزادی‌خواهان با مشاهده پیشرفت‌های غرب و عقب‌ماندگی ایران به این نتیجه رسیدند که «تمام ترقیات آنها محصول و مولود حکومت قانون و استقرار حکومت ملی است.»<sup>(۵)</sup> زمینه این نگرش «مراوده بیشتر با غرب و دریافت جدیدی از لیبرالیسم اروپایی [بود].»<sup>(۶)</sup> بعضی از روشنفکران به این نتیجه رسیدند که برای از بین بردن عقب‌ماندگی ایران باید همچون اروپاییان کاملاً مدرن شد. به علت استبداد حاکم در ایران، امکان بیان عقاید آزادی‌خواهانه و بیداری مردم وجود نداشت. تنها در خارج از ایران در کشورهای مصر، عثمانی و هندوستان این امکان وجود داشت که روشنفکران و اصلاح‌طلبان اقدام به نشر روزنامه و کتاب کرده و مخفیانه به ایران بفرستند تا افکار ایرانیان را به حقوق سیاسی و اجتماعی شان آشنا سازند. از روشنفکران سده نوزدهم که به بالا بردن آگاهی سیاسی و اجتماعی متعهد بودند می‌توان از تنی چند همچون میرزا فتح‌علی آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی و عبد الرحیم طالبوف نام برد.

میرزا فتح‌علی آخوندزاده با نوشتن مقاله‌های انتقادی درباره دین و سیاست و مسایل اجتماعی به آموزش و آگاهی جامعه ایرانی پرداخت. وی همچنین «اندیشه ساز فلسفه ناسیونالیسم جدید است.»<sup>(۷)</sup> آخوندزاده از قانون حجاب و در پستونگه داشتن زنان و چند همسری و همجنس‌خواهی به شدت انتقاد می‌کرد. «عدم تربیت کل نسوان در علوم و فنون و صنایع، و سلب حقوق انسانیت و آزادی از ایشان در جمیع مواد، و رواج ظلم عظیم خواجه کردن اطفال بیگناه، و رونق کسب نکوهیده خواجه فروشی - همه از عادات مسلمانان و همه از آیین حجاب هستند.»<sup>(۸)</sup>

از دیگر نوآندیشان آن زمان، ایرج میرزا شاعر دوره قاجار است که اشعار همجنس‌خواهانه اش معروف می‌باشد و به اعتراف او دارای تمایلات همجنس‌خواهانه در ابتدای جوانیش بوده که با چرخشی به دگر جنس‌خواه سرسختی تبدیل شد. او دلیل تمایلات همجنس‌خواهانه در ایران را حجاب و جدا سازی زن و مرد برمی‌شمرد.

اولین روزنامه‌ای که در اوایل قرن بیستم با طنز به انتقاد از امور سیاسی و اجتماعی کشور پرداخت، ملا نصرالدین به مدیریت میرزا جلیل محمد قلی زاده بود. ملا نصرالدین به غیر از بیان فساد و تحجر و استبداد در جامعه، از هنجار سازی عشق دگر جنس‌گرایانه (عشق بین زن و مرد) و حقوق زنان دفاع می‌کرد و از رابطه جنسی با بچه‌ها



دو معشوق - اثر نقاش معروف دوران صفویه، رضا عباسی در سال ۱۶۳۰

و ازدواج با دختران نابالغ و زیر سن قانونی و حجاب شدیداً انتقاد می‌نمود. «کاهه» از دیگر روزنامه‌های مشهور در ابتدای سده بیستم بود که به سر دبیری حسن تقی زاده در برلین منتشر می‌شد. «تقی زاده در آن زمان بدل به مدرن‌گرایی بی‌چون و چرا روی آورده بود. نقل قول مشهوری از او در دست است که «ایرانیان باید ظاهراً و باطنا و جسماً و روحاً فرنگی ماب شوند و بس!»، تنها از این طریق خواهد بود که ایرانیان می‌توانند به پای غرب برسند.»<sup>(۹)</sup>

از آنجا که اروپاییان متمدن همجنس‌خواهی را محکوم می‌کردند رابطه‌ای که قبلاً طبیعی و بخشی از زندگی جنسی مردان به شمار می‌آمد به رفتاری عقب افتاده و متحجر تبدیل شد. مردانی که تمایل به هم

جنس خود داشتند عقب مانده و بدور از تمدن به شمار آمدند. محکومیت همجنس‌خواهی و هنجار سازی عشق دگر جنس‌خواهانه در این دوره واکنشی است برای مدرن شدن و میهن پرستی. «زمانی که تفکیک جنسیتی و حجاب زنان عامل همجنس‌خواهی به شمار آمد رابطه جنسی مردان با یکدیگر در گفت‌وگوها و گفت‌وگوها ایرانی همچون چادر زنان به نشانه‌ای از واپس‌گرایی تبدیل شد.»<sup>(۱۰)</sup>

پایان دادن به قدرت مطلقه پادشاه، ایجاد حکومت قانون و برقراری دولت مدرن که پاسخگو در برابر مردم باشد از مهمترین اهداف جنبش مشروطه بود که پس از گذشت بیش از یک سده هنوز تحقق نیافته است. دولت مدرن در سده پانزدهم و شانزدهم در اروپا زاده شد. این دولت متمرکز با تکیه بر اقتدارش توانست دیگر نهادهای دینی و غیر دینی را تحت حاکمیت خود درآورد. همگن سازی فرهنگی و ملی با ظهور دولت‌های مدرن صورت گرفت. ماکس وبر در تعریف دولت مدرن به سه عامل اصلی شکل‌گیری و استقرار این دولت اشاره می‌کند، مشروعیت، قوه قهریه و قلمرو سرزمینی. رضا شاه با تکیه بر ملی‌گرایی ایرانی که در دوران پسا مشروطه آشکارتر شده بود و با تکیه بر سه عامل بالا سران عشایر و ایلات و مخالفین را سرکوب و به قدرت کامل دست یافت. وی در این راه از پشتیبانی روشنفکران برخوردار بود که باور داشتند تنها یک دولت متمرکز و مقتدر می‌تواند عقب‌افتادگی کشور را جبران کند و بدین سان دولت مدرن به دست رضا شاه پایه‌گذاری شد.

رضا شاه با اقدامات نظامی، اقتصادی و فرهنگی در صدد بود تا ایران عقب مانده را به کشوری مدرن تبدیل کند. برای رسیدن به این هدف ایجاد وحدت ملی در دستور کار قرار گرفت. منظور از وحدت ملی، کشوری یک پارچه با زبان واحد، فرهنگ واحد، ملت واحد، و «اخلاق» واحد بود که «یکسان سازی فرهنگی»<sup>(۱۱)</sup> نیز نامیده شده است. اقدامات ناسیونالیستی رضا شاه شامل برقراری حاکمیت ملی، تأسیس دانشگاه تهران، تشویق گسترش زبان پارسی و تأسیس فرهنگستان زبان پارسی، باستان‌گرایی و سایر اقدامات ناسیونالیستی می‌شد که از پشتیبانی روشنفکران و میهن پرستان ایرانی نیز برخوردار بود. این گروه در سوگ تاریخ پیش از اسلام به سر می‌بردند و علت عقب ماندگی ایران را یورش تازیان و ترک تباران می‌دانستند. باستان‌گرایی ناسیونالیستی به برداشت‌های غیر دمکراتیک از مفهوم ملیت و حقوق شهروندی دامن زد و در نتیجه پایه‌های ناسیونالیسم استبدادی رضا شاه را تقویت کرد که به سرخوردگی حاصل از ناکامی نسبی انقلاب مشروطه استمرار بخشید. قانون مجازات کیفری دوران رضا شاه در سال ۱۳۰۴ لواط را جرم شناخت و شخص مرتکب را به مجازات مرگ محکوم کرد. این قانون در سال ۱۳۱۲ مجازات مرگ را به ۳ تا ۱۰ سال زندان کاهش داد.<sup>(۱۲)</sup> از دیگر ناسیونالیست‌های ایران که مبارزه سختی را علیه همجنس‌خواهی آغاز کرد احمد کسروی بود. وی جنبش «پاک دینی» را بنیان گذاشت و خواستار حذف اشعاری شد که در کتاب‌های پارسی عشق به همجنس را بیان می‌کرد. او تا آنجا پیش رفت که همچون فاشیست‌ها دست به کتاب سوزی زد. در آن زمان باور بر این بود که مدرن شدن شرط میهن پرستی راستین است. و آن هنگامی روی می‌دهد که گرایش جنسی به دختران جای گرایش جنسی به پسران را، هم چون غرب متمدن، می‌گرفت و از نظر اخلاقی کشف حجاب، حتی با زور، و دگر جنس‌گرایی غالب می‌شد. در واقع ناسیونالیسم افراطی مبتنی بر افسوس از گذشته و نفرت از سایرین از جمله اعراب و ترک‌ها و همسایگان مان به برداشت دمکراتیک از ملیت که می‌تواند زمینه ساز حقوق شهروندی باشد آسیب جدی رسانده است. **دنباله مطلب در صفحه ۵۹**

## چه کنیم با غم و مصیبت بزرگ کشورمان، ایران؟

مریم سالاری - مربی یوگا (بخش اول)

«یوگا و مدیتیشن» قرار است مطالب سیاسی بخوانیم و تفسیر اخبار سیاسی کشورمان را داشته باشیم؟ «خیر»، من به عنوان نویسنده این بخش اعلام می‌کنم که نه من سیاستمدار هستم و نه شخص صاحب نظر در این زمینه، اما تصمیم گرفتم در مورد اوضاع کنونی کشورمان که در حال حاضر تمام هم و غم ماست، صحبت کنم و شما خوانندگان عزیز با خواندن این مطلب به علت این بررسی آشنا خواهید شد. مسلم است که درد کشته شدن مردم و به خصوص جوانان کشورمان آنقدر زیاد است که نمی‌توان بی تفاوت بود و من امروز کمتر کسی را می‌شناسم که این موضوع او را رنج ندهد و من هم، از این غم و اندوه شدید میرا نبوده و نیستم. اما برای من فشار روحی، روانی و فیزیکی هفته‌های اول این فاجعه، با حال و هوای الان من بسیار متفاوت است. نه به این معنا که کشته شدن هموطن‌هایم برایم عادی شده است، خیر. این درد و غم آنقدر زیاد است که هیچ‌گاه از خاطر هیچ ایرانی باغیرتی نخواهد رفت. حال و هوای من عوض شد چون خوشبختانه توانستم با آن یار خوب همیشگی ام «مدیتیشن» به خودم کمک کنم و آن شوک روزهای اول، احساس بغض و گریه، درد فیزیکی، سردرگمی افکار و هزاران چرای در سرم را، به یک شناخت و آگاهی برای خودم تبدیل کنم و آن چیزی است که می‌خواهم اینجا با شما عزیزان شریک شوم.

همه ما در زندگی شخصی با چالش‌ها و مشکلاتی روبرو می‌شویم که به علت احساسات زیاد، فشارها و افکار پریشان، نمی‌توانیم اوضاع را شفاف ببینیم و تصمیم صحیح بگیریم. در اصل بعضی از ما، زیر مسائل و چالش‌های زندگی به نحوی دست و پا می‌زنیم، و این مشکلات می‌تواند بر جسم و روح ما تاثیر بگذارد و خودش را به صورت فشارهای عصبی، استرس و دردهای مزمن فیزیکی نشان دهد. در صورتی که می‌توان به جای فریز شدن و غصه خوردن در موقعیت‌ها، با کمی تسلط بر احساسات و آرام کردن افکار، تصمیمات بهتری گرفت و قدم‌های موثری برداشت. لازم به توضیح است، زمانی که صحبت از کنترل احساس می‌شود، منظور نادیده گرفتن و یا مبارزه با آن احساسات نیست. بلکه درست برعکس. منظور آگاهی از نوع آن احساسات است و شما در ادامه این مطلب با چگونگی علت این کار آشنا خواهید شد. قبل از اینکه چگونگی انجام مدیتیشن را توضیح بدهم، می‌خواهم کمی از افکار و احساسات و حال فیزیکی خودم در هفته‌های اول این فاجعه توضیح دهم تا در هنگام توضیحات مراحل مدیتیشن، شما عزیزان بهتر متوجه بشوید که من از چه شرایطی به چه شرایطی رسیدم.

بیش از سه سال است که در ماهنامه پژواک در خدمت شما خوانندگان عزیز مطالبی راجع به «یوگا و مدیتیشن» می‌نویسم و این اولین بار است، سنگینی و غم زیادی را در هنگام نوشتن مطلبم در قلم احساس می‌کنم و نخستین بار است که قلمم کند پیش می‌رود. متأسفانه با رویدادهایی که در حال حاضر در کشور عزیزمان ایران در حال رخ دادن است، این روزها حال هیچکس خوش نیست. بیشتر ما ساعت‌های خودمان را در رسانه‌های خبری می‌گذرانیم تا بتوانیم از احوال مردم کشورمان با خبر بشویم. دیگر نه خبری از مهمانی و جشن است و نه خبری از اشتراک گذاشتن لحظات شاد زندگی مان با همدیگر در فضای مجازی.

به یاد دارم که اواسط ماه سپتامبر بود که تازه مطلب ماه اکتبر را تحویل داده بودم. می‌خواهم توضیح کوچکی را در این مورد به شما خوانندگان عزیز بدهم. تمام نویسندگان پژواک باید مطالب شان را حداقل چند هفته زودتر، برای ماه پیش رو تحویل بدهند تا با زحمت‌های بی‌پایان اقلیا پرویزاد، برای چاپ ماه بعد آماده شود. من همین‌جا از قول خودم و تمام جامعه ایرانی از این بانوی بزرگوار که با تلاش شبانه‌روزی و بدون چشم داشت با تمام سختی‌ها و مشکلات در این راه دست و پنجه نرم می‌کند و به کار خود ادامه می‌دهد، نهایت سپاس و قدردانی را دارم. بله مطلب ماه اکتبر فرستاده شده بود و به یکباره اوضاع ایران زیر و رو شد. شاید هم بهتر است بگویم صبر مردم، بعد از چهل و سه سال با کشتن مهسا امینی، این دختر ایران زمین، تمام شد و با دروغ‌ها و فریبکاری‌های رژیم آخوندی به یک خشم، انفجار و یک انقلاب تبدیل شد. انقلابی که مردم ما، به خصوص جوانان و حتی کودکان دارند تاوان سنگینی را برای محقق شدن آن متحمل می‌شوند. امیدوارم زمانی که شما مشغول خواندن این مقاله هستید این رژیم فاسد آخوندی در ایران سرنگون شده باشد و همگی در حال جشن گرفتن آزادی ایران عزیزمان و به فکر ساختن دوباره آن باشیم.

شاید الان به ذهن شما آمده باشد که یعنی چه و آیا ما از این به بعد در قسمت مطالب

دنباله مطلب در صفحه ۵۲

## مریم سالاری

### مربی یوگا

یوگا رقص بین رهایی و تسلیم است.

یوگا سفری است توسط خویشتن، از خویشتن، به سوی خویشتن.

### ♦ Therapeutic Yoga ♦ Chair Yoga

با انجام یوگا شما می‌توانید:

- ♦ شناخت و ارتباط بهتر با بدن ♦ قبول وضعیت جسمی و روحی ♦ بالا بردن نیروی تفکر ♦ شناخت انرژی‌های درونی
- ♦ تعادل بین چاکراها ♦ هماهنگی بدن، فکر و روح ♦ سلامتی و شادابی برای تمام عمر

### کلاس رایگان یوگا

روزهای چهارشنبه ۶ تا ۷ بعد از ظهر ♦ تاریخ شروع ۱۲ اکتبر تا ۱۴ دسامبر  
برای دریافت اطلاعات بیشتر لطفاً از طریق وبسایت زیر ایمیل ارسال کنید!

MINDFUL YOGA  
Group

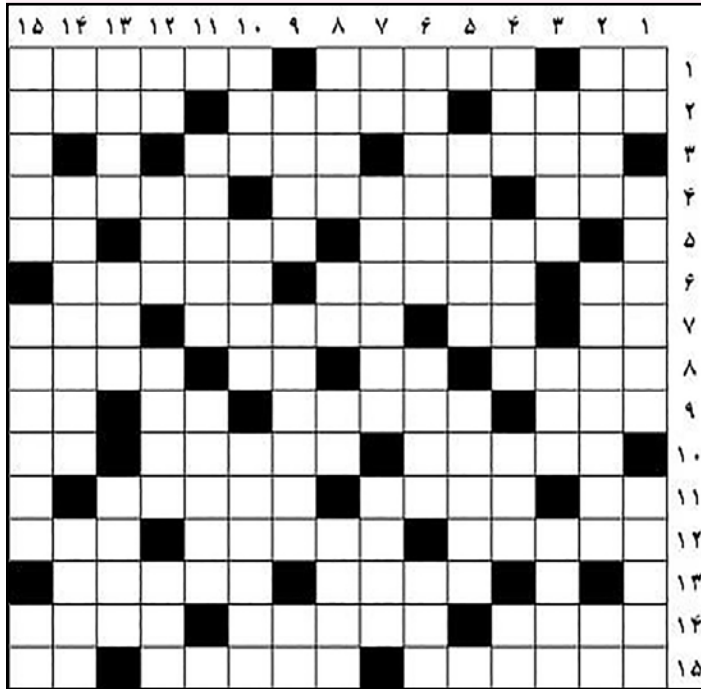


(408) 802-8882

<http://mindfullyogagroup.com>

حل جدول در صفحه ۴۲

# جدول



## عمودی

- ۱- صورت تحسین - از توابع کردستان
- ۲- کم کردن - تاباندن نور از بالا - خاک سفالگری
- ۳- آواز خواندن - گل نومی - دارای محاسن
- ۴- ضمیر مودبانه - بزرگترین قاره - دست درد - پیش شماره
- ۵- گلاب - بلدرچین
- ۶- جوانمرد - پماد - آینده
- ۷- مخفف اگر - پشت میز نشین اداره - گرانبها
- ۸- قشنگ - دیروز - لحظه - رخنه در چیزی
- ۹- احمق - از مواد سفره صبحانه - ویتامین انعقاد خون
- ۱۰- بت - ظرف خمیرسازی - اظهارات
- ۱۱- جمع «مکان» - کمیابها
- ۱۲- پایه - امتحان - زبان مردم پاکستان - جای بی خطر
- ۱۳- شیشه رنگین - چاه جهنم - هدایت گر
- ۱۴- خدای باستان - فستیوال - شاداب
- ۱۵- کشاورزی - پایه و بنیان - سیما.

## افقی

- ۱- پشت فوتبالی - شهر گل و بلبل - پسر رستم دستان
- ۲- ختم کننده - تخت پادشاهی - سیرکننده
- ۳- برتر در میان جمع - والد
- ۴- مقابل حاشیه - ممکن بودن - رجوع کننده
- ۵- آن طرف - شعله آتش - پراکندگی
- ۶- پول ژاپن - از امراض - حالا و اینک
- ۷- تکرار حرف سیام - دست تازی - از گلها - زادگاه نیما
- ۸- قوم ایرانی - سه کیلوگرم - حرف صریح - پسوند آلاینده
- ۹- خبر رسانیدن - زیرزمین سرد - جنس مذکر - حرف راندن حیوانات
- ۱۰- مضطرب - هلاک - علامت جمع فارسی
- ۱۱- روی رودخانه می بندند - نوعی لباس زنانه - بن بست
- ۱۲- دوستان - یار شیرین - حرف تصدیق
- ۱۳- اقتصاددان اتریشی - تخته بازی
- ۱۴- درختی با میوه‌ای شبیه کشمش - از نامهای مردانه ژاپنی - نهی از آوردن
- ۱۵- آرامش - بی بی و خانم - همراه سوزن.

# Water Tower Kitchen

In the heart of Downtown Campbell

The patio at this fabulous hotspot in Downtown Campbell

is large with plenty of seating and the delicious, one-of-a-kind food served from our kitchen.

Beautiful Outdoor Patio, Take-Out & Doordash pickup



(408) 502-9550

www.watertowerkitchen.com

201 Orchard City Drive, Campbell

با مدیریت ایرانی آماده پذیرایی از شما عزیزان!

# نیاز مندیها

## مکان رایگان

جهت زندگی در کمال آرامش و رفاه از یک خانم یا زوج دعوت می نمایم که فقط با پرداخت هزینه های جنبی و نه کرایه بها، اینجانب را که عزم سفر دارم سرافراز فرمایند.

دکتر امیر حسین انصاری ۶۱۱۳-۴۷۲(۹۱۶)

501 Gibson Dr. #2113  
Roseville, CA 95678

نام تو را بر دیوار شهرم می نویسم،  
نام حقیقی تو را  
نام تو را و دیگر نامها را  
که از ترس هرگز بر زبان نمی آورم  
من نام تو را می خوانم: آزادی  
(پل الوار)

برای ماهی در تنگ بلور آب  
برای رفیق که زندانی است  
زیرا، آن چه را که می اندیشد، بر زبان می راند  
برای گل های قطع شده  
برای علف لگد مال شده  
برای درختان مقطوع  
برای پیکرهایی که شکنجه شدند  
من نام تو را می خوانم: آزادی  
برای دندان های به هم فشرده  
برای خشم فرو خورده  
برای استخوان در گلو  
برای دهان هایی که نمی خوانند  
برای بوسه در مخفیگاه  
برای مصرع سانسور شده  
برای نامی که ممنوع است  
من نام تو را می خوانم: آزادی  
برای عقیده های که پیگرد می شود  
برای کتک خوردن ها  
برای آن کس که مقاومت می کند  
برای کسی که از شما بریده پیوندید و به  
کسی که به شما بدی نکرده نیکی کنید.  
شما در شرایطی به سر می برید که باید  
استقلال مالی داشته باشید. رفتارهای  
لجوجانه را کنار بگذارید و با دیگران  
صادق باشید تا روزتان به خوبی پیش رود.  
در انجام آنچه که از پس آن بر نمی آید  
از دیگران متوقع نباشید. دشمنی ها را به  
دوستی تبدیل کنید.  
اجازه ندهید احساسات منفی شما را از  
مسیر درست خارج کنند. به مشکل مالی  
برخورده اید که ریشه دار نیست و بزودی  
برطرف می شود، با این حال لازم است  
که از همین حالا با هوشیاری بیشتری  
پیش بروید و جلوی مشکلات در آینده  
را بگیرید. شرایط کنونی شما کمی پیچیده  
شده است و وظیفه شما این است تا کمی با  
خونسردی و خوش طبعی آن را آرام کنید.  
در باره کلامی که به زبان می آورید،  
خوب فکر کنید زیرا ممکن است موجب  
آزار دیگران شود. به آرزوهای دست  
یافتنی و آینده تان فکر کنید. موقعیت  
خوبی نصیبتان می شود که شما را از  
رنج نجات می دهد. مراقب دام هایی  
که برایتان پهن کرده اند باشید. هوا و  
هوس را از خود دور کنید، مناسب با  
شخصیتتان رفتار کنید.  
برای بهترین فرصت است تا دوستان خود  
را به خانه تان دعوت کنید. عشق در  
فضای خانه شما موج می زند. به آنچه  
می خواهید دست خواهید یافت، البته  
که هیچ کاری بدون رنج و زحمت به  
نتیجه نخواهد رسید. خودتان را برای  
مقابله با مشکلات آماده کنید. برای  
خانواده وقتی قائل شوید و رضایت آنان  
را هم جلب کنید.

# فال ستارگان

دای	مهر	تیر	شوروبین
شما آن فردی نیستید که دیگران شما را می بینند و لازم نیست برای رضایت و خشنودی دیگران کاری را که به آن علاقه ندارید، انجام دهید. شما تنها مسئول خود هستید. پس خود و علاقمندی هایتان را در اولویت قرار دهید. اتفاقات غیر منتظره ای می افتد که در تغییر افکار و نظرات شما موثر است. اگر اراده تان را تقویت کنید بر امور اطرافتان مسلط می شوید.	اگر دری که می خواستید باز نشده است، برای باز کردن آن اصرار نکنید زیرا با این کار تنها آن را می شکنید. شاید وقت آن است در دیگری را امتحان کنید. اگر اتفاقی که می خواهید نمی افتد حتما حکمتی در آن است و دلیلی دارد. زندگی میدان جنگ نیست، باید از آن لذت ببرید. در حفظ سلامتی تان کوشا باشید.	به کسی که از شما بریده پیوندید و به کسی که به شما بدی نکرده نیکی کنید. شما در شرایطی به سر می برید که باید استقلال مالی داشته باشید. رفتارهای لجوجانه را کنار بگذارید و با دیگران صادق باشید تا روزتان به خوبی پیش رود. در انجام آنچه که از پس آن بر نمی آید از دیگران متوقع نباشید. دشمنی ها را به دوستی تبدیل کنید.	سطح انرژی تان بسیار بالاست و خودتان را برای مواجهه با هر چالشی آماده و قوی حس می کنید. این ماه برای آنهایی که در جستجوی شغل جدیدی هستند فرصت های فوق العاده ای را به همراه خواهد داشت. روابط اجتماعی تان افزایش می یابد و مورد محبت اطرافیان قرار خواهید گرفت اما در این کار زیاده روی نکنید زیرا ممکن است مانع پیشرفت کاری شما شود.
بهمن	آبان	مرداد	اردیبهشت
کاری نیمه تمام دارید که وقت و انرژی شما را گرفته است، تمام توان خود را به سر و سامان دادن این کار معطوف کنید. این روزها وقت کار و تلاش است، برای تفریح وقت زیاد دارید به سرانجام کار بپردازید. اگر دیر اقدام کنید هر آنچه که ساخته اید تباہ می شود. شجاع باشید و قدم اول را بردارید. مطمئن باشید هر خوبی که می کنید بدون اجر نمی ماند.	یکی از نزدیکانتان از شما درخواست کمکی کرده، با هم فکری مشکل او حل خواهد شد. اخیرا راه جدیدی را انتخاب کرده اید، ممکن است کمی سختی داشته باشد اما نگذارید این مشکلات مانع حرکت شما شوند. کدورت ها را به کنار بگذارید تا بند ها باز شود و شما به آزادی برسید. در معامله ای بسیار سود خواهید کرد.	اجازه ندهید احساسات منفی شما را از مسیر درست خارج کنند. به مشکل مالی برخورده اید که ریشه دار نیست و بزودی برطرف می شود، با این حال لازم است که از همین حالا با هوشیاری بیشتری پیش بروید و جلوی مشکلات در آینده را بگیرید. شرایط کنونی شما کمی پیچیده شده است و وظیفه شما این است تا کمی با خونسردی و خوش طبعی آن را آرام کنید.	سعی کنید به سلامتی خود اهمیت بیشتری دهید. اگر مجرد هستید به زودی عشق در خانه شما را خواهد زد، آماده پذیرایی از آن باشد. برای رسیدن به نیت تان تلاش کنید، هر کاری را به فردا موکول نکنید، آن هم در حالیکه می دانید زمان برای انجام کارهایتان حرف اول را می زند. بهتر است در مورد آنچه درباره دیگران می گوئید کمی احتیاط کنید.
اسفند	آذر	شهریور	خرداد
تا جایی که می توانید به احساسات خود اهمیت دهید. هر روز زمانی را به تنهایی بگذارید و به طبیعت درونی خود و نیازهایتان بیاورید. به زودی افرادی که در گذشته در زندگی شما وجود داشتند، دوباره سر راهتان قرار می گیرند. با فردی قرار ملاقاتی دارید. لحظات فوق العاده و رمانتیکی را تجربه خواهید کرد.	مقابل دو راهی قرار گرفته اید و مجبورید یکی را انتخاب کنید. از ندای قلب خود کمک بگیرید و آنچه برای شما بهترین است را انتخاب کنید. از سخن چنان دوری کنید که به زندگی شما لطمه می زند. به موقعیت خوبی دست پیدا خواهید کرد، شاکر باشید. حواستان به خانواده تان باشد به محبت شما نیاز دارند. حس ششم قوی دارید از آن درست استفاده کنید.	در باره کلامی که به زبان می آورید، خوب فکر کنید زیرا ممکن است موجب آزار دیگران شود. به آرزوهای دست یافتنی و آینده تان فکر کنید. موقعیت خوبی نصیبتان می شود که شما را از رنج نجات می دهد. مراقب دام هایی که برایتان پهن کرده اند باشید. هوا و هوس را از خود دور کنید، مناسب با شخصیتتان رفتار کنید.	بهترین فرصت است تا دوستان خود را به خانه تان دعوت کنید. عشق در فضای خانه شما موج می زند. به آنچه می خواهید دست خواهید یافت، البته که هیچ کاری بدون رنج و زحمت به نتیجه نخواهد رسید. خودتان را برای مقابله با مشکلات آماده کنید. برای خانواده وقتی قائل شوید و رضایت آنان را هم جلب کنید.

به آنها کمک کرد تا پرواز راحت و هتلی مناسب تهیه کنند. ولی حال، پولی نداشت تا چنین کارهای در خور شأنی را برای همسرش تامین کند. وقتی که سارا به سفارت آمریکا در باکو رسید، پس از ساعت ها انتظار، او را فراخواندند و به او گفتند که درخواست ویزایش رد شده است. سارا که بعد از آن همه سختی برای پیدا کردن آدرس، برای فرم ویزا و سختی های سفر و اقامتش در باکو، رمقی برایش نمانده بود، با چشمانی خیس و صورتی پر التماس به افسر سفارتخانه گفت: «همسرم در آمریکا تنهاست، کسی را ندارد تا به ملاقاتش برود. حدود سه سال است که همدیگر را ندیده ایم. لطفا اجازه دهید به دیدنش بروم.» ولی این حرفها نه فایده ای برای سارا داشت و نه ارزش شنیدن برای آن افسر.

بعد از رد شدن ویزای سارا، رضا و سارا بسیار مایوس و افسرده شده بودند. نوری در افق نمی دیدند و همه چیز در مقابل شان سرد و سخت شده بود. در این حال بود که رضا تصمیم گرفت کار ویژه ای برای سارا انجام دهد. تلاش کرد تا سند خانه اش را به نام سارا بزند، بعنوان هدیه تولدش. همانطوری که انتظار می رفت، با مقاومت خانواده اش روبرو شد. «مگر دیوانه ای؟ اگر او تو را ترک کند چه؟ کجا می خواهی زندگی کنی؟»، «وقتی به ایران برگشتی خودت این کار را انجام بده.» بعضی از عکس العمل هایشان بود. از همان روز اول باور غلط در آنها رخته کرده بود که هدف سارا کسب مادیات رضا بود. به همین علت تصور کردند که سارا، حتما رضا را مجبور به انجام این کار می کند تا تهدیدش کند که ترکش خواهد کرد اگر انجامش ندهد. رضا تلاش کرد تا به خانواده اش بفهماند که در واقع او این کار را می کند تا راه را برای سارا باز کند، که اگر می خواهد برود، با دست پر برود. او حتی به این فکر می کرد که اگر در زندان بمیرد، سارا چیزی برای ادامه زندگی اش نخواهد داشت. مطابق قوانین اسلامی در ایران تنها یک چهارم اموال شوهر بعد از مرگش به همسرش می رسد. این بار رضا کوتاه نیامد برای اولین بار بود که بخاطر سارا ایستادگی کرد و برای رضایت دیگران، پا روی دلش گذاشت.

هرچه بعد از این پیش آید، آنچه خواندید بخشی از زندگی رضا بود. این پایان داستانش نخواهد بود. بر آن اضافه خواهد شد با هر روز از زندگی اش. ممکن است بعضی از آن گفته شود و بعضی دیگر در قلب و حافظه اش دفن شود. همانند داستان همگی ما. تنها داستان به پایان رسیده، داستان مردگان است.

به قول رضا «مهم نیست کجا هستیم، مهم این است که در چه مسیری در حرکتیم».



میلااد رضایی کلانتری به جرم سایبری فروش اطلاعات حدود ۲/۵ میلیون کارت اعتباری، که منجر به ۱/۲ میلیارد دلار خسارت به بانک های آمریکایی شد، در حال سپری کردن دوران محکومیت ده ساله اش در زندان فدرال آمریکا می باشد. بخاطر تنهایی و فرسنگ ها دوری از وطنش، به فکر نوشتن داستان زندگی به زبان انگلیسی افتاد. آنچه می خوانید برگرفته از ترجمه فارسی کتاب او است.

سه ماه بعد از دستگیر شدن رضا، سال نوی ایرانی بود. هیچ یک از شش برادر و خواهرش نه به دیدار سارا رفتند و نه زنگی به او می زدند. خانواده رضا، سارا را فقط به خاطر رضا تحمل می کردند. سارا هر روز پیش از پیش احساس می کرد که به خانواده رضا نزدیکی ندارد و آنها او را قبول نمی کنند. نه در تولدها و نه در دور هم بودن ها او را دعوت می کردند. آنها حتی تا جایی پیش رفتند که سارا را از چشم اقوام دور می کردند تا نکند سارا از زندان رفتن رضا حرفی بزند. چرا که اسم و رسم خانواده در اولویت بود. وقتی دوستان و اقوام سارا علت بازگشتش را جویا می شدند، او جرات گفتن حقیقت را نداشت. دروغ هایی سرهم می کرد تا آن تراژدی را توجیه کند. رایج ترین دروغ این بود که به آنها می گفت «چون رضا برنده اصلی لاتاری بود، مدتی طول می کشد پروسه اقامت اعضای خانواده اش تکمیل شود» هرچند سعی می کرد با اعتماد به نفس و قانع کننده دروغ بگوید، اما با عکس العملی زنده مواجه می شد. «تو چقدر ساده لوح هستی! رضا تو را تنها گذاشت»، «او حتما در آمریکا در حال خوش گذراندن است»، «این به اصطلاح پروسه اقامت تا چه زمانی می خواهد طول بکشد!»، «هنوز دروغ هایش را باور می کنی!؟»

برای سارا به دوش کشیدن این ها سنگین بود ولی به خاطر رضا مجبور به انجامش بود. کمتر کسی، مخصوصا آنهایی که باید اهمیتی به حال و روز سارا می داد، نه به دیدارش می رفتند و نه از کم و کسری هایش می پرسیدند. پدر و مادر رضا تنها کسانی بودند که از هر از چند گاهی جویای حال و احوالش می شدند.

یک روز در سال ۲۰۱۶، چند ماهی بعد از بازداشت رضا، وقتی که او نگران تنهایی سارا بود و این رفتارها را پیش بینی می کرد، نامه ای به هانا نوشت و از او خواست که آن را به برادران و خواهر دیگرش نیز برساند. در آن نامه رضا از برادران و خواهرانش خواسته بود که اگر می خواهید به او سلام کنند، به سارا سلام کنند، اگر می خواهند او را دعوت کنند، سارا را دعوت کنند. اگر می خواهند او را خوشحال کنند، سارا را خوشحال کنند. اگر به او بدهکارند، به سارا بدهکارند. رضا به آنها گفت که اگر می خواهند گلی را زنده نگه دارند، باید تیغ هایش را نیز بپذیرند.

تعجبی ندارد که هانا به رضا گفت هرگز چنین نامه ای به دستش نرسید. رضا در عجب است چگونه هانا این نامه بخصوص که مسلما آن را نمی پسندید را دریافت نکرد. ولی با دریافت نامه های قبلی و بعدی مشکلی نداشت.

تنهایی سارا برای رضا عذاب آور بود. در اوایل سال ۲۰۱۹ بود که رضا مکالمه ای جدی با سارا داشت. به او گفت «قبل از اینکه همسرت باشم، بهترین دوستت هستم. هرچه از دستم برآید برای خوشحالی و آرامش انجام می دهم. من اگر در زندان هستم، بخاطر کاری است که خودم انجام دادم و شخصا مسئولش هستم. گناه از تو نیست و نباید بخاطر من مجازات شوی. زندگی و جوانی ات در حال تلف شدن است. اگر پیشرفتی صورت نگیرد یا معجزه ای حاصل نشود، اگر به زودی آزاد نشوم، نمی گذارم بیش از این منتظر بمانی، از تو می خواهم زندگی ات را به جلو پیش ببری».

پاسخ سارا بر قلب رضا ناخن کشید: «می دانی؟ احساس می کنم بخشی از خود را از دست داده ام. گویا دستم را از دست دادم و پزشکان دو گزینه به من پیشنهاد می کنند، اهداء و انتقال یک دست از یک شخص دیگر یا اینکه شش سال صبر کنم تا دست خودم دوباره رشد کند و پدیدار شود. تو بخشی از بدنم هستی، بخشی از هستی ام. نمی توانم تو را با چیزی جایگزین کنم»، برای رضا دردآور بود وقتی که نمی توانست برای همسرش آنطوری که دلش می خواست، فراهم کند. سارا به منظور مصاحبه ویزایش با ماشین کم کیفیت ساخت ایران، به باکو پایتخت آذربایجان سفر کرد. بخاطر گرانی دلار، توان مالی تهیه بلیط هواپیما و اقامت در هتل را نداشت. ۱۸ ساعت تا باکو رانندگی کرد و در منطقه ای بسیار بد که در وسط تابستان روزانه چندین ساعت با قطعی آب و برق مواجه بود، اتاقی اجاره کرد. در مقایسه، وقتی که هانا به همراه پروین برای انجام مصاحبه ویزا به دوبی رفته بود رضا

## Ali Driving & Traffic School

### کلاس های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ♦ Driving
- ♦ Training
- ♦ Traffic School
- ♦ Drivers Education
- ♦ Seniors, Teens & Adults
- ♦ Free Home & School Pickup
- ♦ Hiring & Training Instructors

Safe Driving  
Saves Lives



Safety is our most  
important concern

Licensed & Bonded

افرادی که جریمه رانندگی دریافت کرده اند می توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس ها به زبان فارسی نیز عرضه می گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه ای

(408) 394-5249 ♦ (408) 370-9696

## ماموریت پاکستان

بخش سوم  
عباس پناهی

و به یاد شعر سعدی افتادم. (سل المصانع رکبا تهیم فی الفلوات... تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی)، بوی بدی هم می داد. بینی مان را گرفتیم تا بوی آن را استشمام نکنیم و چشمان مان را هم بستیم تا آن رنگ کثیف و ذرات سیاهی را که در آن بالا و پایین می رفتند را نبینیم و بطری ها را تا ته سر کشیدیم و خوابیدیم.

روز بعد، از پیت های حلی که در یکی از خودروها بود، بوسیله قیف و جیر، مقداری سوخت به بالگرد ریختیم و به محل استقرار رقتیم و به اتفاق سرگرد به کوئته بر گشتیم. وقتی به کوئته می رسیدیم، به منزله آن بود که به یک مرخصی لوکس آمده ایم. چون نه خبری از آن خاک های غلیظ معلق در هوا بود، نه از آن خوراکی های نه چندان با کیفیت، نه آب لجن برای نوشیدن. و از همه مهمتر، دوش در اختیار داشتیم تا شستشویی کنیم تا بدن مان بوی عرق تند کارگران کارخانه ذوب آهن را ندهد. خیابانی می دیدیم و مردم در حال خرید و سرگرم کارهای روزانه و بازی یکی از نشاط انگیزترین مناظر، دیدن خانم ها، که خدا همیشه بهشان خیر دهد که با آرایش و لباس های زیبا و رنگارنگ، باعث خوش منظری محیط هایی می شوند که در آن بصری برند. و به نظر من اگر خانم ها این سلیقه خوش پوشی را نداشتند، محیط مان، مانند محیط کارخانه های سنگ بری، خالی از جذابیت و گشایش روح بود.

تقریباً می توانم با اطمینان بگویم که منهای چریک ها، که بطور اصولی قرابت مغزی با توده ای ها و چپی های خودمان داشتند، بقیه مردم آن سرزمین، ما را دوست داشتند و با ما با احترام رفتار می کردند. وقتی به مغازه ای سر می زدیم، اعم از فروشنده و مشتری ها، همه با ما به قول قدیمی ها چاق سلامتی می کردند.

در کشاکش مبارزات انتخاباتی، دو گروه از احزاب، فعالیت شان از همه خشن تر بود. که در برخورد با هم، ناگهان کار به کشیدن اسلحه می انجامید و در آن میان، یکی دو نفر کشته می شدند. عمده ترین شان حزب مردم بود و حزب مسلم لیگ. و این ها برای میتینگ های حزبی شان به خیابانها می آمدند و ناگهان از دو سوی خیابان به هم حمله می کردند که هر بار، من این صحنه را می دیدم، یاد دسته های سینه زنی دو باجگیر و چاقو کش معروف تهران، یعنی طیب حاج رضایی و حسین رمضان یخی می افتادم که در میدان سبزه میدان که به هم می رسیدند، حسین و عباس و علی اکبر و اصغر را فراموش می کردند و به جان هم می افتادند و علم و کتل همدیگر را می شکستند و پاره می کردند و با چاقو چند نفر از یکدیگر را تیغی و نفله می کردند و هیچکس حریفشان نمی شد. تا آنکه ساواک و کمیته ضد شورش و نیز نوهده ساخته شد و همه آن بساطها را جمع کردند تا خمینی آمد و مجوز رسمی برای هریک از بازمانده گانشان صادر کرد و صدا و سیمای جمهوری بختک هم در مدحشان فیلمها ساختند و ستایشها کردند و در راس همه هنر فروشان، «داوود رشیدی»، بسیار فیلمها در جهت بزرگی آن چاقو کشان بازی کرد.

در یکی از فروشگاه های کوئته ایستاده بودیم که صدای هیاهوی شدیدی برخاست. بیرون فروشگاه آمدیم که ببینیم چه خبر است. دیدیم در دو سوی خیابان اصلی شهر، چند هزار نفر تجمع کرده اند و با آنکه از یکدیگر فاصله زیادی داشتند، رو به یکدیگر با مشت های گره کرده و به هوا رفته، دشنام می دهند و آخر کار، دیدند فحش دادن و فحش ستاندن فایده ندارد، شروع به دویدن به سوی یکدیگر کردند. صاحب مغازه بیشتر از هر چیز نگران حال ما بود. دوید و بازوی من و دوستم را گرفت و به داخل کشید و گفت: «بیایید داخل مغازه. خدای ناکرده به شما آسیب می رسانند.» دو گروه، در مقابل فروشگاه به هم رسیدند. مطلب جالب آن بود که دو گروه که نسبت به یکدیگر با خشم و دشمنی رفتار می کردند، چون به داخل فروشگاه و به ما نگاه شان می افتاد، لبخند به لب می آوردند. صاحب فروشگاه به ما گفت: «هردوی این حزبها، شاه شما را دوست دارند.» از این که اتومبیل واگذاری و راننده در اختیار داشتیم، راضی و خرسند بودیم. اما آن محافظ مسلح، ما را عصبی می کرد و احساس می کردیم که حریم خصوصی ما را از بین می برد. و به همین علت همیشه سر به سرش می گذاشتیم. وقتی به بازار شهر می رفتیم و او به دنبال ما میآمد، وارد چند تا از فروشگاه ها می شدیم و بیرون می آمدیم و او دم در به انتظارمان می ایستاد. ما در یک فروشگاه، مدتی طولانی معطل می شدیم و آرام آرام خود را به طرف در دوم فروشگاه که به خیابان دیگری باز می شد می کشیدیم و از آنجا بیرون می رفتیم و وارد فروشگاه دیگری می شدیم و او ما را گم می کرد و یا جلوتر با راننده قرار می گذاشتیم که او کجا بایستد تا ما برسیم. و بعد، که محافظ را قال می گذاشتیم، به جاهای دیگر شهر می رفتیم.

در یکی از این فریب و گریزها که محافظ را قال گذاشته بودیم، گشتی در شهر زدیم و خرید کردیم و عازم بازگشت به جایگاه شدیم. مسیر ما از یکی از خیابانهایی بود که اکثریت ساکنین آن از هواداران چریکها بودند و ما اصلاً از این مطلب چیزی نمی دانستیم.

در یکی از مناطق ماموریت، پس از اسکان، که معلوم بود باید چند روزی در آنجا بمانیم، ساختمانی بود که شباهت به ساختمان های مدرسه های خودمان را داشت. نسبت به خیلی از مناطق جنگی، از تسهیلات بیشتری برخوردار بود. سالن ناهار خوری داشت که سر میز تمیزی می شد خوراک را صرف کرد. در همان سالن، چشم به قفسه بندی کتابخانه ای افتاد که نسبت به وضعیت آن محل کتاب های زیادی داشت. کنجکاوانه کتاب ها را برداشتم و یکی یکی باز کردم و از هر کتابی، چند صفحه مطالعه کردم. همه به زبان فارسی بودند که با زبان اردو نوشته شده بودند که البته تفاوت زیادی با زبان فارسی نداشتند، مگر ادای بعضی از حروف ها مانند «ت» که در اردو، «ت» دیگری هم دارند که بالای «ت» یک «ط» می گذارند و تلفظ آنهم در زبان هندی، متوجه می شویم. کتابهایی از شعرای هندی و پاکستانی در آنجا بود که به جز چند نفر مثل اقبال لاهوری، بقیه را نمی شناختم. اما به فارسی اشعار بسیار داشتند. به کتابی بر خوردم که در پنج جلد بزرگ بود و اشعار حماسی در بحر تقارب به سبک شاهنامه سروده شده بود و از دلاوران هندی که با قوای انگلیس جنگیده بودند و شرح نبردهای هندی ها و مسلمانان هند که بعداً نام پاکستانی به خود گرفتند در مقابل انگلیس را به نظم کشیده بود. برایم بسیار جالب بود که می دیدم زبان فارسی، زبان شرح است و بهترین وسیله برای جاودانه کردن وقایع تاریخی و حماسی است. روزهایی که پرواز نداشتیم به آن کتابخانه می رفتیم و این کتابها را ورق میزدیم و از اینکه داستان های مبارزات مردمی دیگر را با خط و زبان خودی می خواندم لذت می بردم.

فرمانده این اردوگاه، افسری بود به نام سرهنگ ضیا الحق، که بعدها تبدیل به ژنرال ضیا شد و با یک کودتا علیه بوتو قدرت را در دست گرفت و بوتو را اعدام نمود و پس از مدتی، خود نیز در یک سانحه هوایی که در اثر سابوتاژ در بالگرد حامل او بود، کشته شد. سرهنگ ضیا الحق، عادت داشت که صبح به صبح، وقتی به چادر فرماندهی اش می رفتیم، خود چای و شیر را در لیوان های لعابی آماده، و همراه بیسکویت از ما پذیرایی کند. در آن زمان خوش اخلاق بود و گاهی هم از سر شوخی، واژه ای فارسی را که برایش جالب می نمود به زبان می آورد و گاهی شعری از بزرگان چون سعدی و حافظ می خواند.

از آن منطقه به محلی مأمور شدیم که به راستی طبیعت به هیچوجه روی خوش نشان نداده بود. تمام روز، بدون وقفه پرواز کردیم و چون خلبان ارشد بالگرد، سرگردی بود که در ضمن، فرمانده خلبانی گروه را نیز به عهده داشت، و می خواست هر چه زودتر ماموریت را انجام دهد و به کوئته برگردد تا وظایف دیگر را وا نگذارد. من را هم اسیر عجله خود کرده بود و بدون دقیقه ای استراحت، پرواز را به پرواز می چسباند. من، کمک خلبان او بودم و حکم، حکم او بود. حتی هنگام سوخت گیری، به من اجازه دور شدن از بالگرد را نمی داد و مرا مسئول بار گیری می کرد تا محاسبه وزن و معادله (یا ویت - اند - بلانس) را بکنم که مسئولیت مهمی بود و نمی توانستم تا اتمام بار گیری، آنجا را ترک کنم و وقتی بار گیری تمام می شد، سوخت گیری هم تمام شده بود، و فوری می رفت بالا و کمر بندش را می بست و با خنده ای شیطننت آمیز می پرسید: «پناهی، تو با ما نمی خواهی بیایی؟» و استارت می زد. تشنه بودم و هر بار که می گفتم تشنه ام، می خندید و می گفت: «همین الان سر اولین چشمه می زرم کنار، تا دلت می خواد بخور.» و بعد خودش قاه قاه می خندید. آخرین پروازمان به محل ماموریت، با کمبود سوخت روبرو شد و به اجبار در آن محل زمین گیر شدیم و ماندیم. هیچ چیز برای خوردن نداشتیم. از جعبه کمک های اولیه بالگرد، و از جعبه خوراک اضطراری، مقداری نان خشک که قاعدتاً می بایست با آب، خیس کرد و خورد، برداشتم که به عنوان شام، صرف کنیم. تشنگی بیشتر شده بود و نان خشک از گلو پایین نمی رفت. از افسری که در آن محل بود خواهش کردم برایمان ظرفی آب بیاورد. و او رفت و ناپدید شد. پس از ساعتی، از کسی دیگر تقاضای آب کردم و او نیز رفت و نیامد. تا ساعت یازده شب منتظر آب ماندیم و در آن ساعت، همان افسر، با دو بطری آب در دست، وارد اتاق شد. رنگ آب سیاه بود و چیزهایی در آن، بالا و پایین می رفتند. گفتم: «این چیست؟» گفت: «ساعت هاست که به دنبال آب بودیم و فقط توانستیم از یک چاله ای همین را با مشکلات پیدا کنیم. شرمنده ایم، اما اگر همین را هم ننوشید، باید تا فردا منتظر بمانید تا به محل استقرار برگردید.» به بطری نگاه کردم



# مریم سالاری

## مربی یوگا



کلاس **رایگان** یوگا برای عزیزان مبتلا به بیماری ام. اس.  
در حال حاضر از طریق وب سایت «زوم» Zoom برگزار می شود.

با انجام یوگا شما می توانید:

- ♦ برای اطلاعات بیشتر به وب سایت مراجعه فرمایید.  
[www.msyogasociety.org](http://www.msyogasociety.org)
- ♦ Classes ONLY for people diagnosed with MS
- ♦ For questions & information please call Maryam

- ♦ قوی کردن ماهیچه ها و عضلات
- ♦ داشتن تعادل بهتر
- ♦ بالا بردن انرژی
- ♦ مبارزه با خستگی
- ♦ بالا بردن قدرت تمرکز

**(408) 802-8882**



**Mahin Motlagh**  
BRE# 01320595

# مهین مطلق

## مشاور املاک

با بیش از ۱۸ سال تجربه در امور  
خرید و فروش املاک در بی اریا، ساکرامنتو و حومه  
با همکاری تیم با تجربه، منزل شما را برای فروش با بالاترین  
قیمت، با هزینه ای کمتر و در کوتاهترین مدت آماده خواهیم کرد!

هدف ما رضایت کامل شماست!



**(650) 309-2700**

CALL ME FOR

- FREE no obligation home evaluation
- FREE list of active properties for sale
- FREE Real Estate consultation & more

Specializes in helping home buyers, home sellers &  
investors throughout the Bay Area & surrounding since 2001

[mahinrealty@gmail.com](mailto:mahinrealty@gmail.com)

<http://mahin.agent.intero.com>

برای مشاوره رایگان در امور خرید، فروش و سرمایه گذاری املاک مسکونی و تجاری،  
دریافت لیست کامل اماکن مسکونی و گرفتن تخفیف ویژه، لطفاً با من تماس بگیرید!



## روایتی از کشف حجاب

مریم فومنی



من دیگر خودم نیستم، چادر آزادی‌ام را می‌گرفت و در عوض هیچ چیز دیگری هم به من نمی‌داد، جز هویتی که دیگر خودم را منتسب به آن نمی‌دانستم، هویت مذهبی-انقلابی که از چند سال قبل با آگاهی از اعدام هزاران زندان سیاسی در دهه شصت ترک برداشته بود. روزی که مامان وسط یکی از همین بحث‌ها زد زیر گریه، ختم گفت و گوهایمان بود. غیر از روزهای مرگ دایی و مراسم عزاداری مذهبی، گریه‌اش را ندیده بودم و طاقت هق‌هق کردنش را نداشتم. من مانده بودم، با

چادری که نه دیگر لازم داشتم و نه به آن اعتقاد داشتم. اما برداشتنش هم برایم آسان نبود و به هم گره خورده بودیم.

اما روزی که قرار شد به حوزه علمیه قم برویم، باید تکلیف خودم را روشن می‌کردم. سازمان غیردولتی که با آن کار می‌کردم، میزبان گروهی از فعالان مدنی کشورهای اروپایی بود. بخشی از برنامه هم یک دوره آموزشی با عنوان «اسلام و حقوق بشر» بود که طی آن با بعضی استادان حوزه علمیه قم گفت‌وگو کردیم. می‌دانستم که قرار است به کجا برویم و می‌دانستم که با وجود چادر مشکلی که سرم بود، چقدر با کسانی که می‌خواستند تقدشان کنم، فاصله داشتم. نمی‌خواستم شبیه به آنها باشم. من فمینیست بودم. آن روزها خودم را یک «فمینیست مسلمان» می‌دانستم. اما با همان حجابی که بر سر داشتم، و به هیچکس هم آن را تحمیل نمی‌کردم، به برابری و آزادی زنان اعتقاد داشتم. نمی‌خواستم ظاهراً شبیه به کسانی باشد که به خاطر اسلام، تبعیض را توجیه می‌کنند.

در آن زمان داوطلبانه با «مرکز فرهنگی زنان»، یکی از سکولارترین و رادیکال‌ترین گروه‌های فمینیستی زنان، همکاری می‌کردم. اولین باری که در شهریور ۱۳۸۲ با همان چادر مشکلی به جمع‌شان رفتم خیلی مطمئن نبودم که بتوانیم با هم کار کنیم. چادر مشکلی‌ام می‌توانست به دره عمیقی میان ما تبدیل شود. اما این‌طور نشد. از همان جلسه اول کار را شروع کردیم و بخشی از مسئولیت نشریه‌ای را که قرار بود برای «کمپین زنان و مردان علیه خشونت» منتشر شود به من سپردند.

آن تابستان در دفتر کار چادرم را درمی‌آوردم. در هنگام حرکت به سمت قم، فقط کیفم را برداشتم و راه افتادم. بدون چادر. ابتدا مثل اکثر کسانی که بعد از سال‌ها چادر را کنار می‌گذارند، احساس می‌کردم که برهنه‌ام. چند ساعت بعد اما از همان آزادی محدودی که بدون چادر داشتم، شادمان بودم. سرانجام توانسته بودم خودم را از چادری که نمی‌خواستمش رها کنم. از آن روز به بعد دیگر چادر سر نکردم. بی‌آنکه کسی از این تصمیم بزرگ حمایت کند یا بخواهم کسی را قانع کنم، آن‌طور که فکر می‌کردم درست است جلو رفتم. توانایی جنگ بیشتر برای متقاعد کردن خانواده را هم نداشتم. هر روز صبح، چادر تاکرده را جلوی چشم مامان و بابا از توی کمد برمی‌داشتم، در دستم می‌گرفتم و از خانه بیرون می‌رفتم. عصر هم چادری را که تمام مدت توی کیفم بود همان‌طور تاکرده در دست می‌گرفتم و وارد خانه می‌شدم. می‌دانستند که چادر سر نمی‌کنم و نمی‌خواستند در بازی که قرار نبوده برنده‌اش باشند، وارد شوند. تا می‌شد همراهشان جایی نمی‌رفتم و اگر مجبور می‌شدم که بروم، از ماشین که پیاده می‌شدیم، جلوی خانه مهمان چادر را سرم می‌انداختم. پدر و مادرم، نمی‌خواستند با من جدید روبرو شوند و من هم از تلاش بی‌فایده برای شنیده شدن حرف‌هایم خسته شده بودم. چیزی که از آن سال‌ها یادم است، تنهایی و ترس از مواجهه با یکی از بزرگ‌ترین تصمیم‌های زندگی‌ام بود که به نگرانی از طرد شدن از سوی خانواده و تحقیر سرکردن اجباری چادر گره خورده بود.

یک سال بعد، یک روز که چادر توی کیفم نبود، مامان تلفن زد و گفت مستقیم بیا خانه مادر بزرگت. گفتم: «چادرم همراهم نیست». گفت: «بدون چادر بیا». بدون چادر به مهمانی رفتم که همه فامیل آنجا بودند و بعد هم دیگر هیچ‌وقت در خانه از حجابم حرف نزدند. تا دو سال بعد همچنان حجاب داشتم و آنچه از حجابم کم شده بود فقط چادر مشکلی بود. چیز مهم‌تری که تغییر کرده بود نگاهم به حجاب، و در واقع، به زن و دنیایی بود که انسان‌ها را بر مبنای جنسیت‌شان ارزش‌گذاری می‌کرد. انگار کنار گذاشتن چادر و هویتی که با آن گره خورده بود، به من شهامت داده بود که لایه‌های عمیق‌تری از باورهایم را بازنگری کنم، لایه‌های عمیقی که چادر و حجاب فقط نماد ظاهری‌اش بودند.

آخرین روایت، روایت خودم است. این اولین بار است که درباره تجربه شخصی خودم از برداشتن چادر و حجاب می‌نویسم. برایم آسان نبود و هنوز هم نیست. اما وقتی که روایت‌های زنان دیگری را شنیدم که همین مسیر را طی کرده بودند، از شجاعت و جسارت‌شان نیرو گرفتم و فکر کردم که خودم نباید سکوت کنم. اولین باری که چادرم را برداشتم، روزی بود که قرار بود به حوزه علمیه قم برویم. سال ۱۳۸۳ بود و من ۲۴ ساله بودم. در یک سازمان غیردولتی کار می‌کردم. دو سالی بود که می‌دانستم دیگر چادر مشکلی را نمی‌خواهم. ماه‌ها بود که با مامان سر برداشتن چادر چانه می‌زدم. می‌خواستم مثل همه تصمیم‌های مهم خانه‌مان، درباره این یکی هم چهارتایی حرف بزنیم. شاید هم برای عملی کردن تصمیمی که خودم دو سال درباره‌اش فکر کرده بودم و خوانده بودم، نیاز به حمایتشان داشتم. بابا اصلاً حاضر نبود که یک کلمه بشنود. مامان هم، شوکه و حیران، فقط می‌گفت «نه». منطق من برای نخواستن چادر را قبول نمی‌کرد و اصلاً نمی‌دانم چقدر از حرف‌هایم را گوش می‌کرد. برایش تکان بزرگی بود.

من، دختری مذهبی که از ۱۱ سالگی به اصرار خودم چادر سر کرده بودم و یک‌تا مویم در تمام این سال‌ها بیرون نیفتاده بود، حالا می‌خواستم چادر مشکلی را که انگار به هویت همه‌مان گره خورده بود کنار بگذارم. برای من ۱۱ ساله، حجاب چارچوبی بود که باید در آن قرار می‌گرفتم. تقریباً همه زنان خانواده در آن زمان با حجاب بودند و حجاب آنقدر عادی به حساب می‌آمد که در فضای مذهبی و ایدئولوژیک خانواده اصلاً نمی‌توانستم به گزینه دیگری فکر کنم. در مدرسه و خیابان و همسایگی‌هایم زانی بودند که حجابشان را رعایت نمی‌کردند و «بدحجاب» بودند، اما ما مثل آنها نبودیم و این امر آنقدر بدیهی جلوه داده می‌شد که حتی پرسشی هم به ذهنمان خطور نمی‌کرد. از ۹ سالگی که به سن بلوغ شرعی رسیدم به من گفتند که باید جلوی هر مرد «نامحرمی» روسری سر کنم. چادر را اما خودم «انتخاب» کردم. ۱۱ ساله بودم که مدیر مدرسه گفت هفته دیگر دانش‌آموزان برتر مدرسه را که چادری هستند به اردو می‌بریم. همان شب از مادرم خواستم که برایم چادر بدوزد. نه به خاطر اردو. به خاطر اینکه دانش‌آموزان برتر مدرسه حذف کند. یا شاید هم به خاطر اینکه می‌خواستم نشان بدهم که معنای حجاب و چادر را، که حد اعلای آن است، می‌دانم. چادر سر کردن برایم نشانه تشخیص و بزرگی و آگاهی از ارزش‌هایی بود که همواره در محیط اطرافم ترویج می‌شد. پدر و مادرم با اصرار می‌گفتند که هنوز خیلی کوچکی و نمی‌توانی چادر را جمع‌وجور کنی، نصیحتشان بی‌فایده بود. چند ماهی که چادر کهنه کوتاه‌شده مادرم را سر کردم هم تصمیمم را عوض نکرد. در ابتدا حجاب و چادر برایم انتخابی کودکانه به منظور تشابه به مادر و دیگر زنان الگویم و جلب تأیید و امتیاز از محیط اطراف بود. بعدتر اما در ۱۴-۱۵ سالگی از یک سو انتخابی ایدئولوژیک برای متمایز شدن از دیگران بود و از سوی دیگر ابزاری برای پنهان کردن نشانه‌های زنانگی. هرچه اندامم زنانه‌تر و حضورم در جامعه بیشتر می‌شد، حجاب، و به‌ویژه چادر، بیشتر به من کمک می‌کرد که خودم زنانه‌ام را پنهان کنم.

یازده سال بعد در ۲۲ سالگی برای اولین بار به چادر سر نکردن فکر کردم. دو سال تمام درباره حجاب خواندم و در کوچه و خیابان به زنان باحجاب و بی‌حجاب و زندگی‌شان نگاه کردم. وقتی مطمئن شدم که تصمیمم را گرفته‌ام اول به مامان گفتم. هر روز عصر وقتی که از سر کار می‌آمد، تمام مدت دنبالش بودم و درباره اینکه چرا چادر را نمی‌خواهم، حرف می‌زدم. هر روز سعی می‌کردم که از زاویه جدیدی دلایلم را بیان کنم. اما فایده نداشت. حتی نامه مفصلی که برایش نوشتم، قانعش نکرد. می‌گفت: «اول چادرت را برمی‌داری، بعد مانتویت کوتاه و تنگ می‌شود. بعد مقنعه‌ات می‌شود روسری. بعد هم روسری کم‌کم عقب می‌رود»، من، برخلاف او، تصویری از آینده و آنچه در آینده می‌خواهم، نداشتم. فقط می‌دانستم که دیگر چادر را نمی‌خواهم و نمی‌توانم چیزی را که نمی‌خواهم تحمل کنم. چادر به دردم نمی‌خورد. دست و پاگیر بود، مدام یا کثیف می‌شد یا به این طرف و آن طرف گیر می‌کرد. برای من که مدام از این جلسه و تجمع به آن کارگاه و کلاس می‌رفتم و دستم همیشه پر از کتاب و مجله بود چیزی جز زحمت نداشت. از آن مصونیت‌مورد اشاره همه یلبوردهای شهر هم هیچ خبری نبود. من چادر به سر همچنان از مردها متلک می‌شنیدم، دست‌مالی می‌شدم، برایم بوق می‌زدند و دنبالم راه می‌افتادند. پررنگ‌ترین چیزی که از بحث‌هایمان به خاطر دارم این است که می‌گفتم: «با این چادر



آزاد شو از بند خویش زنجیر را باور نکن  
 اکنون زمان زندگیست تاخیر را باور نکن  
 حرف از هیاهو کم بزن از آشتی‌ها دم بزن  
 از دشمنی پرهیز کن شمشیر را باور نکن  
 خود را ضعیف و کم ندان تنها در این عالم ندان  
 تو شاهکار خالقی تحقیر را باور نکن  
 بر روی بوم زندگی هر چیز می خواهی بکش  
 زیبا و زشتش پای توست تحقیر را باور نکن  
 تصویر اگر زیبا نبود نقاش خوبی نیستی  
 از نو دوباره رسم کن تصویر را باور نکن  
 خالق تو را شاد آفرید آزاد آزاد آفرید  
 پرواز کن تا آرزو زنجیر را باور نکن  
 «مهدی جوینی»

اگر ایران به جز ویران‌سرا نیست،  
 من این ویران‌سرا را دوست دارم  
 اگر تاریخ ما افسانه رنگ است،  
 من این افسانه‌ها را دوست دارم  
 نوای نای ما گر جان‌گداز است،  
 من این نای و نوا را دوست دارم  
 اگر آب و هوایش دل‌نشین نیست،  
 من این آب و هوا را دوست دارم  
 به شوق خار صحراهای خشکش،  
 من این فرسوده‌پا را دوست دارم  
 من این دل‌کش زمین را خواهیم از جان  
 من این روشن‌سما را دوست دارم  
 اگر بر من ز ایرانی رود زور،  
 من این زور‌آزما را دوست دارم  
 اگر آلوده دامانید، اگر پاک!  
 من ای مردم، شما را دوست دارم!

«حسین پژمان بختیاری»



جامه آزادی چالاک باشد سرو را  
 جیب و دامن فارغ از خاشاک باشد سرو را  
 رخت زنگاری بهار بی خزان دیگرست  
 دل چو از زنگ کدورت پاک باشد سرو را

می‌توان بر سرکشان غالب شد از آزادی  
 آب با آن منزلت در خاک باشد سرو را

سرد مهری نوبهار مردم آزاده است  
 در خزان سرسبزی افلاک باشد سرو را  
 همت از خاکی نهادان جو که با آن سرکشی  
 قوت نشو و نما از خاک باشد سرو را

از علایق خط آزادی ندارد هیچ کس  
 دام‌ها از ریشه زیر خاک باشد سرو را

بست طوق بندگی راه نفس بر قمریان  
 دست تا کی در بغل ز امساک باشد سرو را؟

دار و گیر حسن از عشق است در هر جا که هست  
 طوق قمری حلقه فتراک باشد سرو را

زخم شمشیر حوادث موج آب زندگی است  
 تازه‌رویی از دل صد چاک باشد سرو را

دامن برچیده صائب دور باش آفت است  
 از خس و خاشاک، دامن پاک باشد سرو را

«صائب تبریزی»

آه اگر آزادی سرودی می‌خواند  
 کوچک؛ همچون گلوگاه پرنده‌ای  
 هیچ کجا دیواری فروریخته بر جای نمی‌ماند  
 سالیان بسیاری نمی‌بایست

دریافتی را که

هر ویرانه نشان از غیاب انسانی است  
 همچون زخمی همه عمر، خونابه چکنده  
 همچون زخمی همه عمر به دردی خشک تپنده  
 به نعره‌ای

چشم بر جهان گشوده

به نفرتی

از خود شونده،

غیاب بزرگ چنین بود

سرگذشت ویرانه چنین بود.

آه اگر آزادی سرودی می‌خواند

کوچک

کوچک‌تر حتی

از گلوگاه یکی پرنده

«احمد شاملو»

فصلی‌ست بسی سرد و بسی خوف‌انگیز  
 انگار نمی‌جنبید از اینجا پایین  
 ای تندر دیر آمده، فریادی کن  
 ای ابر بیار، ای بهاران برخیز

«ابراهیم منصفی»



به لب‌هایم مزن قفل خموشی  
 که در دل قصه‌ای ناگفته دارم

ز پایم باز کن بند گران را  
 کزین سودا دلی آشفته دارم

منم آن مرغ، آن مرغی که دیربست  
 به سر اندیشه پرواز دارم

سرودم ناله شد در سینه تنگ  
 به حسرت‌ها سر آمد روزگارم

به لب‌هایم مزن قفل خموشی  
 که من باید بگویم راز خود را

به گوش مردم عالم رسانم  
 طنین آتشین آواز خود را

«فروغ فرخزاد»

زندگی در بردگی شرمندگی است  
 معنی آزاد بودن زندگی است

سر که خم گردد به پای دیگران  
 بر تن مردان بود بار گران

بنده حق در جهان آزاده است  
 مست وی فارغ ز جام و باده است

«خلیل الله خلیلی»

جان و تن من باد فدای وطن من  
 آری به فدای وطنم جان و تن من

جان چیست؟ ز جان بهتر و شیرین‌تر و خوشتر  
 گر زانکه مرا هست، فدای وطن من

آمید که هر روز جوان‌تر شود از پیش  
 این کشور دیرینه و ملک کهن من

ای مام وطن، تا به ابد هیچ نباشد  
 جز زمزمه عشق تو زین پس سخن من

پروانه‌صفت مهر تو سوزد پر و بالم  
 ای شمع رخت، روشنی انجمن من

با واژه پاینده وطن در جریان است  
 گر قطره خونی‌ست روان در بدن من

خواهم که پس از مرگ من احباب بسازند  
 از پرچم ایران عزیزم کفن من

خواهم ز خدا «فخری، دل‌داده شیدا  
 پاینده و جاوید بماند وطن من

«فخر عظمی ارغون»

## یادنگاری برای محمد امینی، تاریخ‌ورز تیزبین و نکته سنج

سیدابوالحسن مختاباد

محمد امینی، مورخ و پژوهشگر تاریخ معاصر ایران، ۱۶ اکتبر درگذشت. در اطلاعیه‌ای که فرزندان او در تلگرام و شبکه‌های اجتماعی اختصاصی آقای امینی منتشر کردند، آمده که او در ساعت یک عصر به وقت کالیفرنیا، در منزل دخترش رکسانا درگذشت. نوشته زیر گذری کوتاه است بر آنچه که او در طی بیش از نیم قرن تاریخ‌ورزی، برای ما علاقه‌مندان و دلبستانان تاریخ بر جای نهاد.

مرگ محمد امینی در این روزهای بلاخیزی که به آن دچاریم، سخت اندوهگینم ساخت. من علاقه‌مند و پی‌گیر جدی تحولات تاریخ معاصر ایران هستم و تا آنجایی که بضاعت و ظرفیتم اجازه می‌دهد، آثار مورخان را دنبال می‌کنم، به خصوص آثار آنانی که در برابر هیابانگ‌هایی که هر از گاه از گوشه و کنار بر می‌خیزد، سر تسلیم فرود نمی‌آورند و سعی می‌کنند ضمن حفظ هویت مستقل فکری، جو زده نشوند و روایتی دقیق‌تر از تحولات تاریخ، و به خصوص گره‌گاه‌های مهم آن به دست دهند.

محمد امینی از جمله این مورخان بود که جدای از روحیه وطن‌دوستانه، استقلال فکر و اندیشه و تکیه بر پژوهش دانشورانه‌اش، سعی می‌کرد روایت‌هایی دقیق از تحولات به دست دهد. پدرشان نصرت‌الله امینی هم فردی وطن‌دوست بود و دوستانی که



علاقه‌مندند با فعالیت‌های پدرشان هم آشنا شوند می‌توانند به مصاحبه مفصل تاریخ شفاهی هاروارد (زنده‌یاد دکتر حبیب لاجوردی) مراجعه کنند.

در آن گفت و گو پدرشان توضیح می‌دهند که مدرسه حقوق را زیر نظر علامه دهخدا گذراند و با مرحوم دکتر محمد مصدق همنشین و همکار و زمانی شهردار تهران هم شد (در دوره مصدق). از آن پدر، طبیعی است که چنین پسری به یادگار بماند تا در روایت خود از رخداد‌های تاریخی به من و مایی که دلبسته سویه‌های جدی‌تر روایت‌ها و اسناد هستیم، درکی عمیق‌تر به ببخشد.

آثارش، چه اثری که در تحلیل و بازخوانی آثار مرحوم احمد کسروی نوشت، و نیز مقالات و گفتارهای مهمش درباره فداییان اسلام (که آمده انتشار بود) و نقش تخریبی آنها در تاریخ معاصر، و چه کتاب تحلیلی او درباره کودتای ۲۸ مرداد و پاسخ دقیق و با سند و مدرک به هیابانگ‌هایی که برخی سلطنت‌طلبان درباره آن کودتا بر آوردند، نشان از ذهن نقاد و تیزبین او داشت.

بخشی مهم از دغدغه‌های او، همانا در هم آمیختن تجربه‌های تاریخی معاصر و نهادن آن پیش چشم حاکمان و مردم و تذیروادانشان بود. نمونه آن دو مقاله بلندی که بیش از یک دهه قبل درباره حجاب نوشته بود که در آن ضمن ارائه تصویری تاریخی، حجاب اجباری را یکی از مهمترین نقطه‌هایی دانست که در آینده به قول خودش «دشواره»‌های عیدیه و بزرگی را برای حاکمیت جمهوری اسلامی و باورمندان به حجاب اجباری خواهد آفرید. همین ایده را دوست زنده یادم محمد زهرایی می‌گفت (حدود ده سال قبل) که زنان با کنار گذاشتن چادر و نیز کم کردن میلی‌متری و سانتیمتری مانتو، مبارزه‌ای آرام را آغاز کرده‌اند که نتایجش بعدها بروز خواهد یافت تا با سماجت بتوانند حماقت را به حکمت بدل سازند.

مقاله خواندنی آقای امینی درباره حجاب که در همان سال ۸۸ و کوران جنبش سبز نوشت در خاطرم مانده است. به خصوص آن بخشی از مقاله که به درستی عاقبت حجاب اجباری را به عنوان یکی از پاشنه آشیل‌های اصلی هسته سخت حاکمیت جمهوری اسلامی برشمرد.

داوری من این است که حجاب اجباری، چشم اسفندیار دولت دینی و فرومایه‌ترین نماد چیرگی دولت در خصوصی‌ترین بخش‌های زندگی مردم است و ستیز با آن، در کانون گفت‌وگو آزادی در ایران جای دارد. باور من این است که در این دوران نمی‌توان هواخواه آزادی، دموکراسی و حقوق بشر بود و آشکارا در برابر پرده‌کشیدن اجباری بر سر و تن زن ایرانی ایستادگی نکرد و چنین رفتار فرومایه‌ای را دشمنی با بنیادی‌ترین حقوق انسانی به شمار نیاورد. (بخش اول مقاله/جستاری

پیرامون حجاب- ۷ بهمن ۱۳۸۸-نشریه اینترنتی سکولاریسم نو)  
این پیش‌بینی سیزده سال قبل صورت گرفت. سالی که تقریباً حجاب اجباری مسئله جریان‌های منتقد، مخالف و حتی برانداز نبود و به تعبیر دقیق‌تر، گفت‌وگویی در این موضوع و پیرامون آن شکل نگرفته بود و البته نسلی که امروز داعیه‌دار زیست و زندگی متفاوت از گفتمان رسمی جمهوری اسلامی هستند و چنین خروش و خشم کرده‌اند، شاید در کودکان بودند و یا برخی حتی به دنیا نیامده بودند. در این مقاله بلند او نگاهی گذرا و با رویکردی انتقادی به مهمترین تحولات مرتبط با آزادی زنان و با تمرکز بر حجاب انجام داد و می‌توان گفت پژوهش یا گفته‌ای نبوده که از سوی روشنفکران و نویسندگان دو سده گذشته در این باره در کتاب‌ها و اسناد تاریخ آمده باشد و از دیده تیزبین آقای امینی پنهان مانده باشد. از روایت فتحعلی آخوندزاده، میرزاملکم‌خان، طاهره‌فره‌العین، همسر میرزاتقی‌خان امیرکبیر (عزت‌الدوله)، بی‌بی‌خانم استرآبادی، علویه‌خانم (همسر میرزا حسن رشدیه)، طوبی رشدیه و بعدها شهناز آزاد (دو دختر رشدیه) که دومی سردبیری نشریه نامه بانوان را عهده‌دار بود، تا محترم اسکندری، فخرعظمی ارغون (مادر سیمین بهبهانی)، مستوره افشار، و زنانی که یکی دو دهه پیش از کشف حجاب رضاشاهی به این کار دست یازیده بودند و با یورش برخی روحانیون متحجر حلقه‌های مقاومت آنها پراکنده شد. این مقاله دو بخشی تا همان سالی (۱۳۱۴) که کشف حجاب رضاشاهی شروع می‌شود، ادامه می‌یابد اما به نظر می‌رسد آقای امینی قصد داشت آن را به صورت یک کتابی درآورد و مشخص نیست که آیا بقیه بخش‌های این مقاله منتشر شد یا نه؟ اما نکته مهم این مقاله همانا تحلیل یک مورخ تاریخ معاصر ایران است که با سرک کشیدن به پستوهای تاریخ و کندو کاو در اسناد و خاطرات تنها به روایت صرف آن دوران بسنده نمی‌کند، بلکه آن کوشش‌ها را دستمایه‌ای قرار می‌دهد برای امروز و لذا مقاله‌اش را با وضعیت حجاب در امروز و یکی دو دهه قبل (زمان نگارش مقاله) شروع می‌کند و سپس به گذشته می‌رود تا مخاطب کنجکاو را با زیر و بم‌های این تحول اجتماعی آشنا سازد.

**برآمدن نزد پدری اهل دانش و تجربه:** محمد امینی سال ۱۳۳۰ در خانواده‌ای چشم به جهان گشود که فرهنگ و سیاست بیت‌الغزل آن بود. پدرش، نصرت‌الله امینی در آن زمان ۳۶ ساله بود و یکی از کوشندگان جدی احیای حقوق اساسی مردم ایران.

دنباله مطلب در صفحه ۵۱

## حمید ابطحی

متخصص و مشاور در امور سرمایه گذاری  
خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری



Hamid Abtahi

منطقه  
منطقه  
منطقه

آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییرات و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک، مهمترین مسئله می باشد. من می توانم شما را در این امر مهم مطلع نمایم!

**Location! Location! Location!**

**Why Do You Pay Rent?!**

Whatever my client's goals, my goal is to  
make it happen. I am an expert seeking  
to add value to your next transaction.

hamidabtahi21@yahoo.com + DRE# 01071456



(408) 366-2180 + (408) 253-5100

## یک داروی جانانه

رسول پرویزی

آقای محمدحسین خان که امروز ماشاءالله قدی بلند دارند و مردی دلیر و رسا هستند و وقار از هیكل شان می بارد و موهای فلفل نمکی یا نقره ای شقیقه هایشان جلب نظرها می کند و صاحب سه اولاد ذکورند که هریک به حمدالله مردی می باشند و به نام فریدون و فرخ و اسفندیار خوانده می شوند، در سی و پنج سال قبل بچه ای بودند و البته بچه ای فضول و شیطان و مزاحم بودند. این آقای محمدحسین خان آن روزها مثل این روزها پسرعموی چاکر شما و نویسنده این سطور بودند.

آقای محمدحسین خان آن روزها وقار امروز را نداشتند. این سنگینی و معقولی که امروز دارند، اصلا و ابدا نداشتند. سبکسر و لجوج و شیطان تشریف داشتند. دائما در خانه بلوا و جنجال راه می انداختند و چون فرزند اول بودند و پسر بودند، خدا می داند چقدر عزیز و دردانه بودند. خدا حفظ کند زن عمو را، وقتی می گفت «محمدحسین خان»، آب از لب و لوچه اش می ریخت. زن عمو، «محمدحسین» را پسر «نقلی» خطاب می کرد و طبیعی بود که برادر دیگرش غیرنقلی بود و به حساب نمی آمد.

«محمدحسین خان»، سلطان کوچک خانه بود، خطایش بخشوده می شد. اگر ظرف می شکست، ندیده می گرفتند، زیرا ظرف شکستنی بود. اما اگر داداش کوچکترش یک استکان کوفتی و کم قیمت را می شکست، به هیچ وجه اصل «ظرف شکستنی است» حاکم نبود. زن عمو نی قلیان را بر می داشت و تا می خورد داداش کوچکتر را می زد، آنقدر تا نفسش بند آید و مدت ها با اشتهای تمام انگشتانش را بلیسد تا اثر ضربات نی قلیان از میان برود.

اگر «محمدحسین خان» از غذا بدش می آمد، آن غذا بد و کثیف و نامطبوع بود. تقصیر بدی غذا به گوشت قصاب متوجه بود، یا کم حوصلگی آشپز. اما اگر داداش کوچک که غذا را پس می زد، ولو آنکه شورباشور بود یا برنج زنده و نپخته و نامطبوع بود، نه آشپز تقصیر داشت، نه برنج بد بود، بلکه زن عمو لنگه کفش را بر می داشت و امان برادر کوچک را می برید که «ذلیل مرده لوس و نر اگر نان ذرت جلوت می گذاشتم، از برنج عنبربو بدت نمی آمد».

حدیث لباس های محمدحسین خان را نپرسید، زیرا ایشان بچه نقلی بودند و برادر کوچک بچه «نه نقلی و...» زن عمو ابدا قبول نداشت پسر دیگرش پسر است. برادر کوچک باید کهنه پوش «محمدحسین خان» باشد. عجب آنکه پیراهنی که محمدحسین خان یک سال تمام پوشیده بود و جز تار و پودی آماده گسیختن آثاری از آن باقی نبود، صاف و شسته و اتو کشیده به جای یک پیراهن نو به برادر کوچک تحمیل می شد و این طفل معصوم با اولین شلنگ تخته ای که می زد، پیراهن پاره پوره می شد و طبیعی بود که لعن و شتم بزرگان خانه بلند بود.

زن عمو سرکوفت می زد و با دادن القابی از قبیل حمال و خس پوش و لش به برادر کوچک، دلیل می آورد که «یک سال آزرگار «محمدحسین خان» پسر نقلی ام این پیراهن را پوشیده و یک نخش در نرفت. اما تو یک روز پوشیدی و پاره پوره اش کردی» «محمدحسین خان» تافته جدا بافته ای است. خدا او را آقا خلق کرده است. در آن روزها

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	ب	ک	ش	ی	ر	ا	ز	ف	ر	ا	م	ر	ز	
۲	خ	ا	ت	م	ا	ر	ی	ک	ه	س	ی	ا	ر	
۳	س	ر	ا	م	د	ب	ا	ب	ا	ن	ا			
۴	م	ت	ن	ا	م	ک	ا	ن	م	ر	ا	ج	ع	
۵	ر	م	ا	و	ر	ا	ا	ن	ا	و	ش	ت		
۶	ی	ن	س	ر	د	ر	د	ا	ک	ن	و	ن		
۷	و	و	ی	د	م	ی	م	و	ن	و	ی	و	ش	
۸	ا	ر	ی	ا	م	ن	ر	ک	ا	ل	ا	ی		
۹	ن	ب	ا	س	ر	د	ا	پ	ن	ر	ر	ر		
۱۰	ا	س	ی	م	ه	ن	ا	ب	و	د	ا			
۱۱	پ	ن	د	ا	م	ن	ب	ی	ا	و	د	ز		
۱۲	ی	ا	ر	ا	ن	ف	ا	ر	د	ا	ر	د		
۱۳	ت	ی	د	ا	ی	س	ن	ر	ا	د	ی			
۱۴	ز	ر	ش	ک	ت	س	و	ک	ا	م	ی	ا	ر	
۱۵	س	و	د	گ	ی	خ	ا	ت	و	ن	خ			

هیچکس به استدلال برادر کوچک گوش نداشت و هرچه بدبخت می گفت: «مسلمانان علت آن که این پیراهن یک روزه پاره شد، برای آن است که یک سال در تن جناب اخوی شورواشور رفت. اگر روز نویش به تن من بود، باز یک نخش پاره نمی شد.» «مخلص» کلام: آقای «محمدحسین خان» شیطان غربی بود. هیچ تنابنده ای از دست مبارکش امان نداشت. سنگی در محل نبود که یک بار به دست محمدحسین خان به سر سگی نخورده باشد. گربه ای در حاشیه خانه عمو سکنی نداشت که محمدحسین خان او را آواره بیابان ها نکرده باشد. اگر موشی احیانا به تله می افتاد، پسر نقلی شیشه نفتی را به سرعت امیرارسلان رومی می ربود و بر سر موش می ریخت و کبریت جانانه به زیرش می زد و بعد به خنده و کف و شپ می افتاد. ما بچه های خانواده ترس از قدرت و به قول امروزی ها «اتوریته» زن عمو از محمدحسین خان حساب می بردیم. غلط می کرد پسری که بگوید بالای چشم محمدحسین خان ابروست، چون زن عمو پوستی ازش می کند و چنان آن پوست را دباغی می کرد که برای صد پشت دیگران عبرت باشد. روزگار گشت و گشت و شیطنت «محمدحسین خان» همچنان ادامه داشت تا آن که روزی حریف پرزوری به میدان آمد.

یک گلنده (۱) الاغ که به شهر آمده بود، بارها را تخلیه کرده بود و با صاحب خود به ده بر می گشت، یک سگ چوپان شیر دنبال الاغ بود. خربنده، چوبی به دست داشت و الاغ ها را صف می کرد و به پیش می برد. جناب «محمدحسین خان» سگ را از نوع سگ های بی حال محله پنداشت، به تصورش می توان با چنین سگی هم شوخی کرد. اول جلو رفت و به سگ دهن کجی کرد. حیوان نجیب لب از لب تکان نداد و اعتنا نکرد و راه خویش پیش گرفت. نجابت سگ، محمدحسین خان را جری کرد، سنگی از زمین برداشت. سگ چوپان خروپفی کرد اما خود را به وسط پای الاغ ها کشید. محمدحسین خان چون فاتحان مغرور جلو ما بچه های پای پیش گذاشت و سنگ را به دنده سگ پرتاب کرد. خدا روز بد نیاورد. حیوان نجیب ناگهان زنجیر پاره کرد و چنان دهان باز کرد که اگر محمدحسین خان سرش را نمی زد دید تا گردن در دهن سگ چوپان جا می گرفت. مجال فرار تنگ بود. سگ هم که مثل ما بچه «نقلی» را نمی شناخت، چنان حمله کرد که محمدحسین خان به زمین افتاد. تا صاحب سگ دوید، دندان آسیاب زهر آگین سگ چوپان در گوشت لطیف بچه نقلی فرو رفت. فریاد و فغان برخاست. محمدحسین خان در خاک و خون غلتید. به زحمتی سگ رام شد و راه خود را گرفت. خبر به زن عمو رسید، موی کنان و به سر و سینه زنان وارد معرکه شد. «الهی بمیرم! الهی قربونت شوم! بمیرم برای بچه ام!» فایده نداشت. خون مثل فواره از جای دندان سگ بیرون می ریخت. «بچه نقلی» را بغل کردند. در خانه مقداری زیاد خاکستر روی زخم گذاشتند. خون بند آمد. آن وقت از «مرهم شفا» که به درد هر زخمی می خورد، روی زخم محمدحسین خان گذاشتند و آن را با چلوار بسیار بستند. فامیل جمع آمده بود. عموجان را از سر کارش به خانه کشیدند و به فکر افتادند نکند سگ هار باشد. در این صورت چه مصیبت عظیمی پیش می آمد.

آن روزها انستیتو پاستور در کار نبود و هاری به صورت امروز معالجه نمی شد. برای آنکه سگ گزیده از مرض هاری بجهد، باید دست به دامان مرد دو زنی شد. حالا چه خاصیتی در مرد دو زنی بود که در مرد یک زنی نبود، معلوم نیست. این ها رسومی است که پیر ما از آن سر در می آورد.

قاعده بر آن بود که مرد دو زنی را از خانه بیرون می کشیدند و وی را بر دو طرف سکویی بالا می بردند و سگ گزیده را سه بار از زیر پایش رد می کردند. جماعت می خواند که: «ای مرد دو زنی! دوا ی هاری چه زنی؟» آن مرد دو زنی هم هرچه به ذهنش می رسید می گفت: «ابشن بدهیدش»، «یک گوسفند نذرش کنید»، «خوب می شه به کربلا ببریدش»، و از این قبیل. بدین ترتیب پایان می یافت. نسخه نوشته می شد و به عنوان حق المعالجه «ویزیت»، مرد دو زنی را به خانه می بردند و با چای یا شربت یا شیرینی کامش را شیرین می ساختند. پس از آن که التهاب محمدحسین خان پایان گرفت و از نور برق شیطنت در چشمش سوسو زد، عقلای محل به فکر افتادند که برای دفع شر هاری از تن بچه نقلی، مرد دو زنی را صدا کنند و مداوا را آغاز نمایند.

در همسایگی عمو به فاصله چند خانه مردی با دو زن زندگی می کرد. آن وقت ها زنان سخت گیر نبودند، دوتا دوتا، سه تا سه تا، چهارتا چهارتا به شرط عدالت محض در یک خانه زندگی می کردند. مردان هم زیاد اشتغالی نداشتند. در دهات و شهرهای کوچک زندگی آرامی داشتند. بیست و چهار ساعت روزنامه و رادیو و بوق اتومبیل و صدای طیاره نفس شان را نمی برید.

بنابراین، رسوم کدخدایی را بهتر از زمانه ما می دانستند و به راستی شرط عدالت را از عنوان شباب تا لب گور به جا می آوردند. مرد دو زنی، قهرمان ما، از شدت گرما فوته ای به جای تنبان به کمر بسته بود و با یکتا زیر پیراهن کنار زنانش آسوده با بادبز به خود باد می زد.

## تماس‌های میان آمریکا و سید روح‌الله خمینی

منبع: رجوع به منابع ذکر شده (بخش اول)

بر اساس گزارش‌های متعدد، پیش از انقلاب ۱۳۵۷، دولت جیمی کارتر با سید روح‌الله خمینی از طریق نزدیکانش به مدت دو هفته در ارتباط بوده‌است. (۱) افرادی که در این ملاقات‌ها حضور داشته‌اند، تأیید کرده‌اند که خمینی و کارتر (غیر مستقیم)، از طریق واسطه با یکدیگر ارتباط برقرار کرده‌اند. اگر چه این گزارش‌ها در برخی جزئیات با یکدیگر متفق‌القول نیستند، اما روی دادن این ملاقات‌ها توسط منابع مختلف از طرف منابع آمریکایی تأیید شده‌است.

انتشار گزارشی جنجالی از سوی بی‌بی‌سی در ۲۱ مه ۲۰۱۶ بار دیگر این اتفاق را بر سر زبان‌ها انداخت. (۲) در این گزارش که بر اساس اسناد رسمی دولت آمریکا منتشر شده‌است، ذکر گردیده که خمینی پس از مذاکرات با آمریکا به این اطمینان

رسید که آنان بازگشتش به ایران را به خطر نخواهند انداخت. در سمت مقابل، جیمی کارتر، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، و همکارانش نیز به زمینه‌سازی برای بازگشت خمینی به ایران کمک کرده و از اینکه ارتش شاهنشاهی دست به یک کودتای نظامی نخواهد



رهبان آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان در کنفرانس گوادلوپ

زد و مانع به قدرت رسیدن خمینی نخواهد شد، اطمینان حاصل کردند. اما به نظر می‌رسد که خمینی در مذاکرات دستش را برای آمریکا رو نکرده بود. او به آمریکا «قول‌های پوچ» داده بود و بعد از پیروزی انقلاب خواستار صدور انقلاب و مبارزه جهانی با آمریکا شد. (۳) بنا به تحلیل گاردین، کارتر پیش‌بینی نمی‌کرد که روحانیون بتوانند حکومت کنند و میانه‌روها که به آمریکا نزدیک بودند را کنار زنند. (۴)

سید علی خامنه‌ای، رهبر جمهوری اسلامی ایران، در واکنش به گزارش بی‌بی‌سی گفت که این گزارش جعلی است و دستگاه تبلیغاتی دولت انگلستان آن را ساخته‌است و نیز این «دشمنی انگلیسی‌هاست». (۵) در سمت مقابل، گری سیک که خود قبلاً این ملاقات‌ها را در کتابش توضیح داده بود، ضمن تأیید روی دادن ملاقات‌ها و مذاکرات، گفت که گزارش بی‌بی‌سی یک «افشاگری» نیست زیرا همه در سه دهه گذشته از این اطلاعات باخبر بوده‌اند، او همچنین نوشت هیچکس در دولت آمریکا از اظهارات خمینی این برداشت را نداشت که او مایل به ادامه روابط نزدیک با آمریکا بود. (۶) ابراهیم یزدی که واسطه تماس‌ها در پاریس بود نیز نوشت که گزارش بی‌بی‌سی «خلاصه و ناقص» است. (۷) عباس میلانی این ملاقات‌ها را تأیید می‌کند و می‌گوید آمریکایی‌ها از دو کانال (سفارت شان در پاریس و تهران) با خمینی و اطرافیان‌ش وارد تماس شدند. (۸) (۹)

### ادعای تلاش برای ارتباط با آمریکا در دوران کندی:

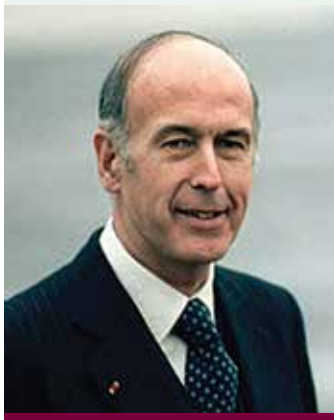
در ژوئن ۲۰۱۶ بی‌بی‌سی بر اساس گزارش سازمان سیا مربوط به سال ۱۹۸۰، عنوان داشت که خمینی در ۱۹۶۳ برای رئیس‌جمهور وقت آمریکا جان اف. کندی پیام فرستاده بود. (۱۰) (۱۱) خمینی در زمان ارسال پیام به دولت آمریکا، یعنی آبان ۱۳۴۲، در شمال تهران در حبس خانگی بود. با این حال، بدون اینکه ساواک متوجه شود، به کمک یک روحانی به نام «حاج میرزا خلیل کمره‌ای» پیامی به سفارت آمریکا در تهران فرستاد. متن کامل این پیام‌ها هنوز از حالت طبقه‌بندی خارج نشده‌است، با این حال، در



ابراهیم یزدی

گزارش «اسلام در ایران» سازمان سیا، بخش‌هایی از آن دیده می‌شود. در بخشی از این گزارش که مجموعاً هشتاد صفحه دارد، آمده‌است: (۱۲) «خمینی توضیح داد که او با منافع آمریکا در ایران مخالفتی ندارد. بر عکس، او اعتقاد داشت که حضور آمریکا در ایران برای ایجاد توازن در برابر شوروی و احتمالاً نفوذ بریتانیا ضرورت دارد. او همچنین اعتقادش درباره همکاری نزدیک اسلام و سایر ادیان جهان به ویژه مسیحیت را توضیح داد. (گزارش «اسلام در ایران» سازمان سیا، منتشر شده در سال ۱۹۸۰) با این حال، مشخص نیست که این پیام به دست کندی رسیده‌است، یا خیر، زیرا

وی دو هفته پس از این اتفاق ترور شد. همچنین ناصرالدین کمره‌ای که خود نیز از روحانیون شیعه است، در گفتگو با تسنیم در رابطه با انتقال پیام خمینی برای کندی به سفارت آمریکا توسط پدرش، گفت: (۱۱) «نه این جانب که از نزدیک در جریان تمامی مراودات و مکاتبات مرحوم والد بودم و نه هیچ‌کدام از اعضای خانواده هرگز به خاطر نداریم که ایشان به سفارت آمریکا مراجعه کرده باشد که این خود تهمتی عجیب و بدون سند است. (ناصرالدین کمره‌ای، در گفتگو با تسنیم)



والری ژیسکار دستن، رئیس‌جمهور وقت فرانسه

منفورترین افراد دنیاست پیش ملت ما. تمام گرفتاری ما از این آمریکاست. تمام گرفتاری ما از این اسرائیل است، اسرائیل هم از آمریکاست.» (روح‌الله خمینی) **کنفرانس گوادلوپ در ۱۹۷۹:** در هفته اول ژانویه ۱۹۷۹ سران آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان به دعوت رئیس‌جمهور وقت فرانسه، والری ژیسکار دستن در جزیره گوادلوپ که جزء مستعمرات فرانسه بود برای بررسی مسائل سیاسی مهم جهان از جمله انقلاب ایران، در دیداری غیررسمی گرد هم آمدند. در کنفرانس گوادلوپ ژیسکار دستن و جیمز کالاهان نخست‌وزیر وقت انگلیس هم متفق بودند که شاه قادر به ادامه حکومت خود نیست و با توجه به نفوذ شوروی در منطقه احتمال بروز جنگ داخلی و قدرت‌گیری کمونیست‌ها در ایران هست. جورج بال، از دیپلمات‌های آمریکایی، در گزارشی به کارتر، پنج وضعیت احتمالی جانشین حکومت شاه پیش‌بینی شده بود:

- ۱- مشروطه سلطنتی با حفظ شاه
- ۲- خلع شاه و ایجاد شورای نیابت سلطنتی موقت تا آمادگی پسر شاه برای حکومت
- ۳- جمهوری با رهبری علی امینی و کریم سنجابی و جلب حمایت مذهبیون
- ۴- جمهوری اسلامی با رهبری طرفداران خمینی
- ۵- حکومت نظامی.

تا هنگام کنفرانس راه‌حل‌های اول و دوم شکست خورده بود و لذا بعد از اصرار ژیسکار دستن مبنی بر عدم امکان حمایت بیشتر از شاه، آمریکا روی گزینه سوم متمرکز شد و با پیشنهاد فرانسه در صدد برقراری ارتباط با خمینی در پاریس برآمد. (۱۳)

همچنین محمدرضا شاه در آخرین کتاب خود، پاسخ به تاریخ، عنوان داشته‌است که قدرت‌های غربی در این کنفرانس رأی به برکناری او داده بودند. (۱۴)

**تلاش‌های آمریکا برای برقراری ارتباط با خمینی:** به نوشته کریستین امری پیش از انتصاب مهدی بازرگان به شورای انقلاب، آمریکا از مه ۱۹۷۸ (خرداد ۱۳۵۷) با چندی از سران نهضت آزادی ارتباط داشت، لذا انتصاب بازرگان به شورای انقلاب از نظر آمریکا فرصت مناسبی بود. (۱۵)

از نظر آمریکا یکی از زمینه‌های مناسب ارتباط با سران انقلاب نگرانی مشترک در مورد نیروهای چپ و شوروی بود. اما به گفته امری با این که حلقه اطرافیان خمینی نگرانی‌هایی از شوروی و نیروهای کمونیست داشتند، به نظر می‌رسد این نگرانی‌ها کوتاه مدت بود. مقامات آمریکایی گزارش‌هایی که منکر امکان ارتباط مجدد با ایران با توجه به خطر شوروی بود را نادیده گرفتند. طبق یک گزارش اطلاعاتی آمریکا خمینی مکرر می‌گفت که اسلام خواستار استقلال و بی‌طرفی است. ابراهیم یزدی نیز به‌طور کلی تهدید کمونیست‌ها و مداخله شوروی را جدی نمی‌دانست. (۱۶) به نوشته گری سیک، سالیوان (سفیر آمریکا در تهران) مدت‌ها بود که به دنبال یک راه ارتباطی برای برقراری تماس با خمینی بود، با این حال فرانسوی‌ها مایل نبودند تا به عنوان واسطه، به برقراری این ارتباط کمک کنند. (۱۷)

امر می‌نویسد در دسامبر ۱۹۷۸ بود که وزارت خارجه آمریکا بالاخره تصمیم گرفت با اپوزیسیون از جمله بختیار و خمینی ارتباط مستقیم برقرار کند. **دنباله مطلب در صفحه ۴۹**

## جنگ ارزش‌ها، نبرد نمادها

سایه اصفهانی - روزنامه‌نگار و پژوهشگر

سیزده سال پس از ندا آقاسلطان، نوبت به مهسا امینی رسید تا به نمادی از اعتراض یا در واقع آزادیخواهی ایرانیان بدل شود. هرچند قتل او جرقه اعتراضات را زد، مطالبات معترضان فراتر از انتقام‌جویی مرگ اوست. مردم خواستار سرنگونی جمهوری اسلامی هستند، برای همین است که فریاد می‌زنند: «امسال سال خونه، سیدعلی سرنگونه» و «جمهوری اسلامی، نمیخوایم نمیخوایم».

اعتراضات جاری تجربه‌ای بی‌نظیر است و نقطه‌عطفی برای ایران و احتمالاً کل



خاورمیانه خواهد بود: انقلابی زن‌محور که همه اقشار و اقوام از آن حمایت می‌کنند و می‌خواهد یکی از خشن‌ترین اشکال نرسالاری را سرنگون کند. طی این سال‌ها، فساد ذاتی و بی‌عرضگی جمهوری اسلامی و مقاومت در برابر تغییر و عدم برخورد با ریشه نارضایی‌های عمومی، به‌علاوه ماهیت دیکتاتوری‌اش، منجر به بروز اعتراضات زیادی شده بود. به مرور زمان تعداد این وقایع افزایش پیدا کرد. و هرچند قبلاً فاصله طولانی‌تری

بین خیزش‌های بزرگ وجود داشت، از سال ۱۳۹۸ به این سو، هر چند ماه شاهد اعتراضاتی بودیم که ایران را تکان داده و به صدر اخبار بین‌المللی راه یافته است.

اما خیزش جاری، از جوانب مختلف بی‌همتاست. اول آن‌که همه اقشار و گروه‌های اجتماعی را به حرکت وا داشته است. سراسر ایران شاهد اعتراضات است و تا به حال شاهد صد و اندی کشته و هزاران بازداشتی بوده است. این خیزش، با پیوند دادن اقشار مختلف، طبقه متوسط ایران را به شکل فعالی درگیر کرده است.

در جریان سرکوب‌های سال ۱۳۸۸، خشونت شدید و فشار مداوم جمهوری اسلامی بر فعالان مدنی، بنیه مبارزاتی طبقه متوسط ایران را به تدریج ضعیف کرد. همچنین، این قشر از جامعه تحت فشار تحریم‌ها، فساد ساختاری و فراگیر، و سوءمدیریت حکومت، به تدریج مضمحل و کوچک شد. برای همین طی چند سال بعد، به رغم ناآرامی‌های مکرر جامعه مدنی و بروز حرکت‌های اجتماعی-سیاسی، کانون اصلی اعتراضات و نارضایی‌ها در ایران عمدتاً اقشار کارگری بود.

از سال ۱۳۹۸، با افزایش احساس یأس و خشم، ایران شاهد ادوار مکرری از اعتراضات بود که بیشترشان را اقشار کارگری هدایت می‌کرد و ناشی از نارضایی‌های اقتصادی بود، از جمله تصمیمات ناگهانی دولت برای افزایش بهای سوخت و مواد غذایی، و همین‌طور فروپاشی محیط‌زیستی ایران، و بحران آب. اما مثل انقلاب‌های بزرگ، این بار تنوره خیزش تمام مرزبندی‌های اجتماعی را از بین برده و آنها را مثل چکشی واحد بر سر جمهوری اسلامی می‌کوبد تا رژیم را به همان زباله‌دان تاریخ که از آن سر بر آورد فرو بیندازد. به قول محمدرضا جوادی یگانه، جامعه‌شناس دانشگاه تهران، این خیزش «به نام انسان» است، بر خلاف انقلاب اسلامی سال ۵۷ که انقلاب «به نام خدا» بود یا اعتراضات پیشین که به خاطر نارضایی‌های سیاسی و اقتصادی شکل گرفت.

دنباله مطلب در صفحه ۵۰

بلوغ دچار مسائل دیگری هم می‌گردند. بسیاری از کودکان که فرصت بچه بودن را نداشته‌اند، در بزرگی احساس خلاء و خالی بودن می‌کنند و اغلب می‌گویند: «مثل اینکه از درون خالی شده باشم». همان‌طور که قبلاً اشاره شد، این بچه‌ها روند عادی مراقبت مادر از یک کودک متکی را طی نکرده، به جای اینکه «بگیرند»، «داده‌اند».

والدین معمولاً برای راحت اداره کردن زندگی خود کودکان را وادار می‌کنند که اداره زندگی آنها را به عهده گیرند. «در نقش والدین ظاهر شدن»، در اغلب خانواده‌ها اتفاق می‌افتد و کسی متوجه قضیه نیست، چون برای مدت محدود به نفع هر دو می‌باشد. از یک سو، والدین به طور چشمگیری حمایت می‌شوند و خواسته‌هایشان عملی می‌شود، و از سوی دیگر، کودک در چشم والدین از موقعیت و مقام بلندی برخوردار می‌گردد. همان‌طور که مشاهده شد، بچه‌ها پس از نوجوانی و آغاز دوران بلوغ از پیامدهای جا به جایی نقش‌ها رنج می‌برند و متاثر خواهند شد.

## بچه‌های طلاق

دکتر ادوارد تایبر، روانشناس - ترجمه توراندخت تمدن (بخش بیست و ششم)

**ترک خانه به منظور یافتن استقلال فردی:** در اواخر سنین نوجوانی و اوایل بزرگسالی جوانان برای کسب استقلال و آزادی و رهایی از قید خانواده، مرحله رشدی را پشت سر می‌گذارند. در این دوره، جوانان، چه از نظر جسمی و چه از نظر روحی، خود را از خانواده جدا ساخته و زندگی و خانواده مستقلی تشکیل می‌دهند. این دوران آزادی، فعالیت‌های زیادی را در بر دارد. جوانان خانه را ترک گفته، در کالج، در خدمت نظام، یا در منزلی به اتفاق چند نفر از دوستان خود مستقر می‌شوند. در اینجا ارتباط با دوستان یا همسر، رابطه پدر (مادر)-فرزند را تحت الشعاع قرار می‌دهد. ضمناً هدف‌های شغلی و موفقیت‌های حاصل در بازار کار نیز سهم مهمی در کسب هویت نوجوان و مستقل ساختن او از پدر و مادر ایفا می‌کند. مسئله در این است که برای بچه‌هایی که در خردسالی نقش والدین را بازی کرده‌اند، اکنون مشکل است از لحاظ روحی استقلال پیدا کرده و محیط خانه را پشت سر بگذارند. برای آنها دشوار است مثل همسالان خود، زندگی مستقل و جدایی را شروع کنند و ادامه دهند.

چون این گونه بچه‌ها همیشه نسبت به خانواده احساس مسئولیت کرده‌اند، اکنون برایشان سخت است که به دنبال آزادی فردی و ترک خانه و خانواده باشند. به ویژه برای دخترها مشکل است همدم خود را ترک گفته و زندگی جدا و مستقلی تشکیل دهند. دختر احساس می‌کند مادر هنوز به او نیاز دارد و نمی‌تواند بدون او زندگی خود را بگذرانند. در نمونه بالا، ژانت، پس از ترک خانه احساس گناه می‌کند و نمی‌داند آیا درست است که به دنبال کار و زندگی جدید و ازدواج برود؟ نزدیکی و صمیمیت خاصی که او با مادر پیدا و تجربه کرده است، یک نزدیکی «تحمیل» شده است که مانع از آن می‌شود اکنون به عنوان یک جوان بالغ، مستقل و کاردار از خود احساس رضایت نماید. برای ژانت مشکل است به عنوان شخص بالغ به زندگی ادامه دهد، زیرا احساس می‌کند بیشتر وظیفه دارد به نیازها و خواسته‌های مادرش جامه عمل بپوشاند تا نقشه‌ها و خواب و خیالی که برای آینده دارد، مشخص و عملی سازد. ژانت از درون با تضادهای گوناگونی در کشمکش است. گاهی احساس گناه کرده، زمانی افسرده و بعضی اوقات از خود راضی می‌شود. او ممکن است سال‌ها نتواند درباره شغل مورد نظر خود با اطمینان تصمیم بگیرد و پیشرفت و موفقیت‌های اجتماعی رضایت‌خاطر به او نمی‌دهد. از همه بالاتر، برای ژانت مشکل است با مردی که بتواند پاسخگوی نیازهای او باشد ازدواج کند. او خود را تعهدی گرفتار می‌بیند چون احساس می‌کند همیشه باید در خدمت باشد و هرگز چیزی در مقابل دریافت نکند.

برای این گونه بچه‌ها حتی پس از تشکیل خانواده و صاحب فرزند شدن باز مشکل است روابط صمیمانه و نزدیکی با افراد خانواده برقرار کنند. این کار، به ویژه برای دخترهایی نظیر ژانت دشوار است، چون آنها همیشه به جای آنکه مورد محبت و توجه قرار بگیرند، مهربانی و توجه نشان داده‌اند و به علت این جابه‌جایی نقش‌ها، نیازهای دوران کودکی آنها تأمین نشده است، و اکنون اگر کسی بخواهد احتیاجات عاطفی آنها را برآورده سازد و به آنها توجه نشان دهد، احساس ناراحتی می‌کنند، چون به این وضع عادت ندارند. برای آنها نزدیک شدن به شخص ثالث این ترس را در بر دارد که مجبور شوند دوباره تعهدات و مسئولیت‌های وی را بپذیرند، همان‌طور که در کودکی نسبت به والدین خود چنین وظیفه‌ای داشتند. نیاز طبیعی و بدیهی به عشق، محبت، توجه و احترام برای آنها تهدیدکننده است.

دارا بودن چنین احساساتی، ممکن است جلوه‌ای از یک حس اتکالی شدید و خطرناک و ارضا نشده در کودکی باشد که اکنون به صورتی بیگانه و ترسناک نمایان شده است. به همین سبب، بچه‌هایی که در کودکی نقش والدین را ایفا کرده‌اند، در بزرگی اغلب با زنان (مردان) نیازمند و گرفتار مشکلاتی که «احتیاج» به کمک دارند ارتباط عاطفی برقرار می‌کنند تا آنها را «نجات» دهند. این بچه‌ها ممکن است با روی آوردن به بی‌قیدی‌های اخلاقی و جنسی، از هرگونه تعهد اجتماعی سر باز زنند.

در هر صورت، برای دختری مثل «ژانت» مشکل است در زندگی با مردی رابطه عشقی متقابل داشته باشد.

بچه‌هایی که در دوران نوجوانی نقش والدین را ایفا کرده‌اند، در نوجوانی و

## رذیلت و رهبری

صادق تیزکار



اداره می‌کنند، ماهیت نظام تفاوتی ندارد: این‌جا «مراتب قدرت» همه چیز را تعیین می‌کنند. دین نقش ابزار را دارد، یعنی دین هر طور که رهبر (یا گروه رهبران) دوست داشته باشد تفسیر و به کار گرفته می‌شود، ولو متناقض و ضد و نقیض باشد. این‌جا دین دنباله قدرت است، و ابزار است، نه هدف. هدف [یعنی زورسالاری و ثمراتش]، وسیله [یعنی نحوه تفسیر دین] را توجیه می‌کند.

رهبر مسلمان امروزی، رهبری بدوی است با ابزارهای مدرن. رهبران اسلام سیاسی [قدرت‌طلبان مسلمان]، مثل بقیه رهبران زورسالار دنبال انحصار قدرت‌اند [اجتماعی/اقتصادی]، و مشترکات زیادی دارند. از جمله این‌که: مردم را احق فرض می‌کنند، دین را جعل می‌کنند، خودشان را «مجری خدا» جا می‌زنند، به هر رابطه نامشروع [زدوبندی] متوسل

می‌شوند تا قدرت اجتماعی/اقتصادی/سیاسی کسب کنند، اگر بتوانند، رقیبان داخلی را می‌خرند، اگر نتوانند ارباب می‌کنند، اگر نشد، با جعل دین دستور قتل صادر می‌کنند، اگر مجبور شوند، زانو می‌زنند و نرمش خود را با دین توجیه می‌کنند، یا در حال توطئه هستند یا دنبال کشورگشایی، و از هیچ جنایت و فحشایی فروگذار نیستند.

انحصار قدرت معمولاً به سمت «انحصار مطلق» [تمامیت‌خواهی] میل می‌کند، و به تشکیل «مافیای رهبری» می‌انجامد. نمونه این را می‌توان در مافیای اقتصادی خامنه‌ای در جمهوری اسلامی دید. این البته محصول قبضه کردن قدرت، غارت و دزدی و مصادره غیرقانونی، انواع قاچاق، اقتصاد مافیایی، رقیب‌کشی اقتصادی، و سرکوب داخلی است، اما فقط نتیجه شیوه‌های قهری نیست. شبکه پیچیده‌ای از روابط قدرت و فعالیت‌های ناشفاف و غیرقانونی (حتی ناقض قوانین خود رژیم) به شکل‌گیری مافیای رهبری کمک می‌کند. ایجاد شبکه‌ای از پیروان فاسد، نه لزوماً ایدئولوژیک، از ویژگی‌های اصلی این مافیاست.

حکومت اسلامی مدرن، رژیم بدوی در لباس مبدل است: تمام تشکیلات مدرنی که در یک کلمه، قدرت کلان را شکل می‌دهد، از زیرساخت انرژی تا نظام اداری و مالی و تجارت الکترونیک، تا نیروی نظامی مدرن، تا انتخابات و سیاست خارجی و غیره و همگی در واقع در خدمت یک برده‌داری دینی مدرن است. و به همین ترتیب، رهبر اسلامی هم یک بربر شکارگر است (فقط با مظاهر مدرن): وقتی احساس بی‌نیازی و قدرت می‌کند، کسی را آدم حساب نمی‌کند و مشت آهنین نشان می‌دهد، ولی وقتی احساس ضعف می‌کند، به داخل و خارج لبخند می‌زند، و وقتی به مشارکت نیروهای داخلی یا مردم احتیاج دارد آنها را به انتخابات دعوت می‌کند. و از تمام رسانه‌های مدرن برای تبلیغ و تظهير خود استفاده می‌کند. این رفتار «جنگ یا گریز» که در حیوانات دیگر هم وجود دارد، در همه عرصه‌های قدرت رهبر خود را نشان می‌دهد. جوهره نظام اسلامی، پیش از رنگ و لعاب دینی‌اش، ماهیت شکارگرانه آن است. ایدئولوژی شکار، مولفه‌های واضحی دارد: کرامت‌زدایی انسان (عدم اعتقاد به حقوق بشر، سلب استقلال/فردیت/مالکیت)، حقوق سلسله‌مراتبی (اقلیت‌سازی/ تبعیض و سهمیه‌بندی امتیازات)، دشمن‌پردازی (خلق دشمنان خیالی)، چپاول، قتل، کشورگشایی، ارباب و سرکوب وحشیانه و غیره. دین در خدمت شکار است، و رهبر پیش از رسیدن به قدرت باید حامل این ایدئولوژی متعفن باشد.

**جایگاه مردم مشخص است:** کرامت‌زدایی و سلب مالکیت و استقلال فکری، به این معناست که مردم مملوک خدا و در واقع مملوک رهبرند. در اسلام سیاسی مردم فقط بنده‌اند که باید آنها را دوشید و درو کرد. اسلام دین اقلیت‌سازی است: زنان، غیرمسلمانان و غیره. اقلیت‌ها گاهی متناسب با شرایط زمانه ساخته می‌شود. به‌این‌یک نمونه اخیر آنها است. زنان بزرگ‌ترین اقلیتی است که اسلام ساخت. محمد و اسلام در کنترل و برده‌کشی زنان تا حدی پیش رفتند که به وسواس «نرسالاری» دچار شدند، به همین خاطر اسلام را «برده‌داری نرسالار» هم می‌دانیم. در واقع، سلب مالکیت از زنان، امضای اسلام است. «زن‌بردگی»، هویت حکومت اسلامی است، چون سنگ بنای نظام اسلامی، کنترل بدن زن است. اگر این یک قلم نباشد، حکومت اسلامی وجود نخواهد داشت.

شاکله قدرت در رژیم‌های زورسالار، متناسب با فحوای مورد بحث، این‌که درباره کدام رژیم حرف می‌زنیم، تفاوت‌هایی دارد. در این نوشتار، با تمرکز بر نمونه‌های معاصر حکومت اسلامی در ایران و افغانستان، از نگاه زیستی به امر رهبری در اسلام سیاسی و ویژگی‌های آن می‌پردازیم. نرهای غالب در ایران، خصوصاً رهبر ایران و اطرافیان او، طی دهه‌های گذشته از کهن‌الگوی قدرت و برده‌کشی در عرصه سیاست ایران بهره برده‌اند، یعنی ترکیب مناسبی از احمق‌انگاری و فریبکاری، جنگ و آشتی، رقیب‌کشی، رفیق‌سازی و رفیق‌بازی، تفرقه‌افکنی، تطمیع و تحقیر و ارباب و... ساختن جانشین برای رهبر هم به همین الگوی رفتاری متکی است. این نوشتار در باب مقایسه یا نحوه تولد رژیم ایران و طالبان نیست، بلکه عمدتاً بر جانورشناسی رهبر در شاکله رژیم‌های اسلامی تمرکز دارد، خصوصاً ساختمان و رفتار رهبر و نظام تحت امر او.

**ماهیت نظام اسلامی و رهبرش:** «زورسالاری» بدوی‌ترین شکل حکومت است که طی تاریخ و به خصوص با تزریق ایدئولوژی و دین قوت گرفت و تنوع پیدا کرد. زورسالاری مجهز به دین، هر دینی که باشد، را «زورسالاری دینی» می‌گوییم، و حکومت اسلامی شاخه‌ای از این شجره است که آن را «زورسالاری اسلامی» می‌نامیم. منظور از بدوی یعنی شکارگر، یعنی بر اساس «ایدئولوژی شکار» بنا شده، ایدئولوژی شکار همان قانون جنگل است: یعنی این‌که شما فقط یک شکارچی یا شکار در زنجیره غذایی هستید (که قوی‌ترها یعنی نرهای غالب در رأس آن هستند). به همین ترتیب، ایدئولوژی اسلام گونه‌ای از ایدئولوژی شکار است. شکارگری و زورسالاری در جوامع انسانی، در عمل به برده‌کشی بدل می‌شود، برای همین به آن «برده‌داری» هم می‌گوییم، و زورسالاری اسلامی یعنی «برده‌داری اسلامی». تعریف حکومت اسلامی و اسلام سیاسی همین است.

مثل بقیه نظام‌های زورسالار، جایگاه رهبر در رژیم‌های اسلامی کاملاً واضح است: نر غالب رهبر است. ماهیت قدرت‌طلبانه این رژیم‌ها [قدرت سلسله‌مراتبی] مستلزم آن است که یک نر در رأس باشد. در مواردی که گروهی از نرهای غالب رژیم را

*Pouyan's music*

*Teaches piano & keyboard Children & adults*

*Dj Pouyan Live music*

*For all occasions*

**(925) 963-7982**

ادامه مطلب **رذیلت و رهبری... از صفحه ۴۵**

اسلام قاتل زنان است، و زنان پاشنه آشیل اسلام. طبیعتاً بزرگ‌ترین تهدید داخلی علیه جمهوری اسلامی و طالبان هم زنان هستند. برای همین خمینی از زنان انتقام گرفت، و خامنه‌ای هم می‌گیرد، و طالبان هم تا روز مرگ‌شان چنین خواهند کرد.

**رهبر، محصول روابط قدرت است، نه شایستگی:** تولد و جایگاه رهبر اسلامی بر اساس یک عامل تنها تعیین نمی‌شود. در عمل «برآیند نیروها» (از جمله شانس) است که رهبر را در گروه‌ها یا رژیم‌های اسلامی می‌سازد. رهبر اساساً یک جایگاه است، و بعد شخص.

بحث شایستگی هم در میان نیست. مثلاً سواد یا جایگاه علمی برای رهبر شدن کافی یا حتی لازم نیست. محمد (موسس اسلام) بی‌سواد بود، سواد نداشت. خمینی هم یکی از جاهل‌ترین آدم‌های عصر خود بود. خامنه‌ای در زمان رهبر شدنش حتی مطابق قانون خود جمهوری اسلامی صلاحیت و لیاقت رهبری نداشت (که یکی از دلایل مخالفت رقبای داخلی با رهبر شدنش همین بود)، چون نه مجتهد بود، نه مرجع تقلید، نه «رساله» داشت، نه مقلد. پسرش مجتبی هم یک‌شبه شد آیت‌الله.

این‌ها اساساً مهم نیست. مدرک تحصیلی و سواد و این‌ها را می‌شود جعل کرد. اول بهتر است آخوند یا موجودی مشابه باشد، بعد سخنرانی‌های آتشین کند یا کتبی با اسامی قلمبه سلمبه منتشر کند و چیزهای بدیع و موهوم در آن بنویسد، مثلاً مجوز تجاوز جنسی به نوزادان بدهد (مثل «تحریرالوسيله» خمینی)، یا فتوای قتل صادر کند هرچند صلاحیت صدور فتوا نداشته باشد (مثل بن‌لادن)، یا بربنای فقه اسلامی فتوایش بی‌اساس باشد (مثل فتوای خمینی علیه رشدی). این سنت اسلام است. محمد هم دگراندیشان را نجس می‌خواند و حکم گردن‌زدن آنها را در قرآن صادر کرد. انتشار مدفوع ذهن، مشخصه اسلام سیاسی است. در اسلام برای این‌که به قدرت برسی، ابتدا باید ثابت کنی مغز متعفن داری.

ظهور سران نظام‌های اسلامی اصولاً در تناظر با جریان‌های تاریخی/سیاسی و تکوین حکومت‌ها رخ می‌دهد. خمینی با همه مختصات و نواقصش، طی یک جریان سیاسی/اجتماعی/تاریخی که محصول تعامل قوای نافذ خارجی و داخلی بود به قدرت رسید [هر چه قدر هم که انقلاب ۵۷، انقلابی ساختگی بود. و در مورد بازگشت طالبان هم همین‌طور. که در ادامه اشاره شده]. خامنه‌ای با همه کاستی‌هایش، در برهه دیگری اما در تعامل قوای داخلی رهبر شد، و جانشین او هم در بستر دیگری از تعامل قوا به قدرت خواهد رسید. اما اصل تعامل قوای نافذ [نظامی/اقتصادی/اجتماعی/عقیدتی] همواره به قوت خود باقی است. اگر همه چیز برای رژیم خوب پیش برود، زانده خامنه‌ای در سناریویی از پیش تمرین شده بدون کمترین دردسری جای او را می‌گیرد. در بدترین حالت [برای رژیم] ممکن است کفتارهای حاکم همدیگر را پاره کنند و رژیم را به باد بدهند. هرچند گذار بی‌دردسری به رهبر بعدی محتمل به نظر می‌رسد، اما هزینه انتقال قدرت به مرور زمان معلوم می‌شود. جانشینان محمد هم مثل گرگ همدیگر را دریدند.

نقش و جایگاه همه بازیگران مهم است. از جمله نیروهای امنیتی/اطلاعاتی/نظامی/شبه‌نظامی و عقیدتی. برای همین است که خامنه‌ای و پسرش از ابتدا کنترل عمیق و وسیعی بر تشکیلات حوزوی و سپاه و بسیج و امامان جمعه داشته‌اند. خامنه‌ای از ماجرای رهبر شدن خودش خوب می‌داند که باید رقبای مسن‌تر و باسابقه‌تر (یا ریش‌سفیدها) را کنترل یا حذف کرد. جذب این افراد خصوصاً به خاطر سابقه آنها و پیروانشان، یعنی برای خرید مشروعیت برای رهبر، بسیار مهم است. اگر آخوندهای قدرتمند علناً از کسی حمایت کنند، راه رهبر شدن و رهبر ماندن هموارتر

می‌شود (مثل کاری که حلقه رفسنجانی برای خامنه‌ای کردند). این کار با ایجاد خرده‌ائتلاف‌ها یا حذف فیزیکی یا فاسدسازی افراد انجام می‌شود. (وقتی دست آخوندی در بازار سیاه آلوده باشد، راحت‌تر می‌شود چوب توی آستینش کرد). سران جمهوری اسلامی از ابتدا با حذف فیزیکی خیلی حال می‌کردند (و فهرست بلندی از رقیب‌کشی داخلی دارند)، ولی این روش دردسرهای بزرگی برای‌شان داشته و برای همین، هم‌راه‌سازی بقیه، گزینه ترجیحی آنها است. و البته اگر آنها راه نیابند باید منتظر انواع بلا یا از حبس خانگی گرفته تا محاکمه به جرم فساد مالی و مصادره اموال و بقیه باشند.

به‌رحال لازم نیست محبوب‌ترین یا مسن‌ترین یا باسوادترین فرد باشی تا رهبر شوی. عامل اصلی داشتن قدرت کافی است که محصول روابط قدرت است: روابط نظامی/سیاسی/اقتصادی/قبیله‌ای و... یعنی اگر کسی نفوذ کافی در نیروهای امنیتی و نظامی و عقیدتی و اقتصادی را داشته باشد، هر چه قدر هم که کور و کچل و بی‌سواد و بی‌شعور باشد، می‌تواند رهبر مملکت شود. رهبران چند دهه گذشته جمهوری اسلامی و طالبان نمونه‌های بارزی از این واقعیت‌اند.

**رهبربازی: اهمیت نمایش رهبری:** شاکله رهبری، یک شخصیت مرکب است: از چیزهای ساده‌ای مثل ظاهر و ویژگی‌های جسمانی شروع می‌شود تا مسائل پیچیده مثل روابط اجتماعی/قبیله‌ای و سیاسی، انحصارات مالی، یارکشی و سیاست‌بازی و جنگ قدرت در خیابان. از مسائل بدوی شروع می‌شود. رهبر همواره سعی می‌کند قیافه‌اش معرف جایگاهش باشد. پرجذبه [کاریزماتیک]. ترکیب مناسبی از تقدس و اقتدار. این‌که آدمی معنوی و متفکر و درعین‌حال مقتدری دیده شود. ریش و قد و هیكل و زاویه‌های دوربین‌ها همه مهم‌اند. مهم نیست که مردم و بچه‌های هزاره سوم گول این مترسک‌سازی‌ها را نمی‌خورند، مهم نمایش مشروعیت است: این‌که تصویر دلخواهش را جعل کند تا خود را موجه جلوه دهد و خودش و حداقل عده‌ای را بفریبید. هم در داخل و در هم خارج. این‌جا نقش کنترل بر رسانه‌ها خیلی مهم است. تمام محتوایی [عکس‌ها/فیلم‌هایی] که از او منتشر می‌شود باید جلال و جبروت او را القاء کند.

اما ظاهرسازی پیچیده‌تر از این‌هاست. نمایش اطاعت بقیه نرهای بالاتر به هم خیلی مهم است: جنگ‌سالاران و سرداران سپاه، بقیه ملاحا خصوصاً آیت‌الله‌های نامدار، سران حکومت. خصوصاً آیت‌الله‌های حکومتی باید در حال موس‌موس کردن و دم تکان دادن در برابرش دیده شوند. این علاوه بر نمایش مشروعیت در نظر عمومی، نمایش وفاداری بقیه نرهای بالادست به اوست. همین‌طور صحنه‌سازی محبوبیت مردمی و نمایش وفاداری همه اقشار جامعه مهم است. اهالی هنر، ورزش، زنان، کودکان و غیره. خیلی مهم است که رهبر، کنترل کاملی بر تصویر صادر شده از خودش داشته باشد: تصویری که نمایشی بزرگ از عظمت او و کوچکی و حقارت بقیه باشد.

ایده‌ال رهبری در رژیم اسلامی این است که حکومت و کلا قلمروی او از هر نظر یکدست و یک‌رنگ و مطیع او باشد، اما در ایران و افغانستان از این خبرها نیست. در ایران خامنه‌ای خیلی سعی کرد تا در دهه‌های گذشته حکومت و مردم را یکپارچه کند ولی همواره ضدحال خورده است. مردم را که اصلاً نتوانسته. در نتیجه، خامنه‌ای و پسرش سعی کرده‌اند در عرصه سیاسی تکثر و حمایت داخلی را «جعل» کنند: شبه اپوزیسیون داخلی، انتخابات نمایشی، بی‌طرف جلوه دادن خود، زد و بندهای اقتصادی و سیاسی، نمایش‌های عوام‌فریبانه خیابانی، و در نهایت نمایش همبستگی و مشروعیت. حال آن‌که بازیگران قدرت در ایران، اساساً ملغمه‌ای از دزدهای متنفر از هم هستند که از سر نیاز یا استیصال به هم لبخند می‌زنند. (طالبان هم به همین مصیبت دچارند).

دنباله مطلب در صفحه ۴۷

## انجمن فردوسی

دومین و چهارمین جمعه هر ماه

از ساعت ۷ عصر الی ۹ در ZOOM

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 97091203116

Password: 987654

## گروه همایش دوستان

هر چهارشنبه از ساعت ۷ عصر الی ۹:۳۰

در ZOOM با برنامه های متنوع

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 549 728 773 Password: 405-756

(408) 221-8624



ادامه مطلب **رذیلت و رهبری ... از صفحه ۴۶**

این جا کار رهبر و اذتاب او این است که نمایش «من رهبر هستم» [نر غالب منم] را اداره کنند. اگر نمایش خراب شود، قدرت و انحصار و دزدی و تجاوز هم به خطر خواهد افتاد. پس مهم است که این مراسم و مناسک مدام تکرار شود.

**انگیزه، منافع و هزینه‌های رهبری اسلامی:** اگر کسی واقعا دوستدار خدا و دین باشد، آن را تبدیل به ابزار تجاوزگری نمی‌کند. مثل بقیه جانداران، در پس فعالیت‌های رهبر، همواره مسائل عمیق‌تری نهفته است. این جا پای مهم‌ترین عامل زیستی یعنی سائقه بقا و قدرت در میان شکارگران به میان می‌آید. البته بحث زیستی/ روان‌شناختی است و به «ایدئولوژی شکار» مربوط است. بحث مفصلی است، اما این جا بیان مختصر کفایت می‌کند. به زبان واضح حرف می‌زنیم.

شکارگران بقای خود را به کنترل جان و زندگی دیگران پیوند می‌زنند، یعنی گرفتن دارایی انسان‌ها از جمله بدن‌شان. شکل ساده‌ترش در بین حیوانات این است که مثلا درندگان بقای خود را با کشتن و خوردن حیوانات دیگر تامین می‌کنند، که این خیلی ابتدایی است. شکارگران انسانی هم بقا و ارتزاق خود را به شکار جان و مال و زندگی دیگران پیوند می‌زنند. برخلاف درندگان حیات وحش که می‌توانند بی‌نیاز به آوردن دلیل دیگران را بدرند، انسان درنده نیاز به توجیه دارد و با ابزار خدا و ایدئولوژی این توجیه را فراهم می‌کند. زورسالاری بقای خود را به زندگی و مرگ ضعیف‌ترها پیوند می‌زند. اسلام بقای خود را به تجاوز به زندگی زنان پیوند زده است. در یک نمونه آشنا، خمینی و خامنه‌ای قدرت و ارتزاق خود را به تجاوز به مردم ایران پیوند زدند.

این وسواس تغذیه و کنترل در نهایت به عقده بدل می‌شود: عقده کنترل و زندگی و مرگ. مثل بقیه شکارگران رهبر اسلامی هم دیوانه بقا و جاودانگی است (نگاه کنید به جنون جاودان‌خواهی در قرآن و اسلام)، اما او چون می‌داند به جاودانگی نمی‌رسد، دیگران را هم از موهبات حیات محروم می‌کند. پیروان او هم همین راه را می‌روند. محمد و اذتاب او هم می‌دانسته و می‌دانند که بعد از مرگ، دخترانی را به چنگ نخواهند آورد، پس تا توانستند در همین زندگی به زنان تجاوز کرده و می‌کنند. این‌ها مرگ خود را به گردن حیات دیگران می‌اندازند و مدام در حال انتقام هستند. عقده کنترل عملا به سائقه سرکوب و مرگ بدل می‌شود.

اسلامیست‌ها در ایران و افغانستان و جاهای دیگر (به غلط)، بقا و قدرت خود را در کنترل و سرکوب مردم جستجو می‌کنند و این گونه سائقه خود را ارضاء می‌کنند. برای نرهای مسلمان قدرت‌طلب، راه بقا از مسیر تجاوز و غارت می‌گذرد.

همان گونه که اشاره شد، این‌ها خاص اسلام نیست، مختصات ایدئولوژی شکار است، اما شکارگری اسلامی، گونه‌ای شدیداً نرسالار از ایدئولوژی شکار است. تمام شهوات حیوانی نرینه را می‌توان با رهبر شدن ارضاء کرد. از کنترل انبوه مردم تا جنایت و غارت در مرزهای داخلی و خارجی، و بقیه غرایز حیوانی. رهبر اسلامی، مظهر شهوت جاودان‌خواهی و قدرت‌پرستی [برای خود] و مرگ‌خواهی [برای دیگران] است.

**در عمل این‌ها یعنی:** رقابت خصمانه، توطئه‌کردن، تفرقه‌افکنی، تهدید و ضرب‌به‌زنی، دشمن‌سازی، تجاوز و قتل و دزدی و امثال این‌ها که به‌طور خودکار منجر به تولید گروهی از مخالفان و دشمنان در داخل و خارج می‌شود. رهبر نظام اسلامی همواره باید در منازعه قدرت و در هراس توطئه و سقوط زندگی کند. شاید کسی بگوید لازم نیست رهبر اسلامی این‌گونه حکومت کند. ولی اگر کسی این‌طور نباشد، دیگر رهبر اسلامی نیست [اسلامی‌نامست]. اسلام سیاسی یعنی نرسالاری دینی و تعرض به زندگی دیگران. غیر از این باشد، دیگر نظام اسلامی در کار نخواهد بود، و رهبر مسلمان هم مترسکی بیش نخواهد بود. برآورد ریسک و هزینه و فایده، بخشی از این فرایند رهبری است. بعضی‌ها مثل خمینی به این شکل حکومت می‌کنند و تا می‌توانند جنایت و تجاوز می‌کنند و قسر در می‌روند، و برخی هم گیر می‌افتند.

تعامل با بقیه بازیگران، هر چند گزینه مطلوب نیست، ولی بخشی الزامی از این سبک بقاست: یعنی تعامل با نرهای دیگر، بازیگران داخلی (نیروهای نظامی/ عقیدتی/ اقتصادی)، قدرت‌های خارجی و غیره. این بده‌بستان هزینه دارد. باید قدرت را تا حدی توزیع کرد (برخلاف میل). گاهی از اصول خود عدول کرد. در مواجهه با مقاومت و مخالفت مردم باید تا حدی کوتاه آمد. بادکنکی را که از خودش ساخته، قدری خالی کند. «کرنش قهرمانانه» کند. این امتیازدادن برای رهبر یعنی تحقیر شدن. گاهی باید شاهد نابودی مهم‌ترین سردارانش و عزیزترین چاکرانش باشد. او می‌داند که موجودی زشت است اما خود را می‌فریبد. همه این‌ها درد دارد. این زندگی پراسترس و نکبت‌باری است.

**نقش‌های متعارض: تناقض ذاتی دردناک:** این بخش هم مرتبط با بحث بالاتر است،

ولی بهتر است قدری مجزاء مطرح شود. در صحنه عمل، رهبر باید موازنه قوا را حفظ کند و نقش متوازن‌کننده قوا را داشته باشد. به قول معروف، «استوانه نظام» باشد. یعنی نیروهای داخلی را در صلح و آشتی و همراه خود نگه دارد. در عین حال، در مواجهه با مشکلات و بحران‌ها باید هدایت‌کننده و ملجاء و فصل‌الخطاب باشد. این کار هم درد دارد. این «تعارض ذاتی» اسلام سیاسی است. نیرویی که قدرت خود را بر تعرض و جنگ بنا می‌کند، هم‌زمان نمی‌تواند صلح هم برقرار کند. صلح او بر سرکوب دیگران بنا می‌شود، و خودبه‌خود منجر به سقوط نظام.

در افغانستان طالبان هم این تعارض وجود دارد. گروهی از قاچاقچیان تروریست از طرفی عمال جنگ هستند، و از طرفی باید امنیت و ثبات برقرار کنند. طبیعتاً نمی‌شود، و صرف‌نظر از این که چند سال دوام بیاورد، بالاخره رژیم از هم می‌پاشد.

در ایران، اکثریت مطلق مردم رهبر جمهوری اسلامی را عامل اصلی بدبختی خودشان می‌دانند. شعارهای بی‌پرده مردم در تظاهرات، علیه خامنه‌ای و پسرش، گوشه‌ای از این تنفر عمومی است. مافیای رهبر، به هر حال و به درستی، مقصر اصلی فلاکت ایران امروز است، و نمی‌تواند بدون سرکوب نظامی آرامش نسبی برقرار کند. علاوه بر این، خامنه‌ای با شیوه‌های مختلف هر بار بحران‌های داخلی ناشی از اختلافات را جمع کرده است: مداخله پنهان و آشکار، ترورها، تشرزدن، خط‌دهی، نمایش بی‌طرفی، ترفند «من نبودم دستم بود»، همدلی و تسلی‌بخشی نمایشی به قربانیان، و غیره. تصفیه‌های داخلی هم بخشی از منازعه قدرت در نظام اسلامی است. از صدر اسلام بگیرد تا امروز.

رهبر در جمهوری اسلامی باید مجموعه‌ای متنوع از کنش‌ها و کارکردهای متناقض داشته باشد تا بتواند از طرفی انحصار قدرت را حفظ کند، و از طرفی موازنه قدرت را در داخل قلمروی سرزمینی خود برقرار کند. در جمهوری اسلامی که از گونه تمامیت‌خواه است، یعنی «انحصار مطلق» می‌خواهد، ایجاد موازنه قوا کار حضرت فیل است و هیچ وقت حاصل نمی‌شود. رژیم خامنه‌ای یک زندان بزرگ درست کرده، اما می‌خواهد آن را به عنوان «تمدن» اسلامی غالب کند. هر کسی این دروغ بزرگ را می‌فهمد.

رژیم اسلامی مدام باید بین تجاوز خود و مهار عوارض آن دست و پا بزند. و در عرصه بین‌المللی هم به همین مصیبت دچار است. از طرفی به ترور مخالفان، قاچاق، صدور انقلاب، پرورش تروریسم و کشورگشایی دست می‌زند، و از طرفی باید با ابزار دیپلماسی و تجارت و غیره، برای خودش سپر بلا درست کند. گاهی جواب می‌دهد، مثل زدوبند تجاری با فرانسوی‌ها در ماجرای قتل شاپور بختیار. گاهی تف سر بالاست، مثل کشتن آمریکایی‌ها که تلافی دردناک آمریکا [مرگ قاسم سلیمانی] را به همراه داشت. گاهی هم استخوان لای گل‌گوست، مثل ماجراجویی هسته‌ای. با بمب اتم یا بی بمب اتم، جمهوری اسلامی تعارض خودزنی دارد.

**رابطه «رسالت» و شاکله رهبری در نظام اسلامی:** لازم است به دو خصلت مهم نظام‌های اسلامی هم اشاره کنیم، یعنی: «انحصارطلبی» و «توسعه‌طلبی». این بحث هم به خصیصه روانی که بالاتر گفته شد یعنی سائقه قدرت در اسلام سیاسی مربوط می‌شود و به خاطر اهمیتش در شاکله رژیم‌ها و رهبران اسلامی، بهتر است قدری به آن بپردازیم.

حکومت اسلامی در قلمروی خود «انحصار» می‌خواهد، ترجیحاً «انحصار مطلق»، شبیه جمهوری اسلامی در ایران و حکومت طالبان در افغانستان. انحصار صرف اگر در حکومتی محقق شود، عمدتاً به قلمروی داخلی معطوف است. این حکومت، به بیان ساده، تحت فرمان یک «امیر» یا «ولی امر» قرار دارد، یعنی نوعی امیرنشین یا «امارت» است. اما اگر رژیم اسلامی به این قانع نباشد و دنبال گسترش قلمروی جغرافیایی باشد، یعنی دنبال جهان‌گشایی است. چنین رژیمی برای خود رسالت یا ماموریتی الهی و جهانی جعل می‌کند. مثلاً مبارزه با استعمار/استکبار، استقرار حکومت الهی، صدور انقلاب، دفاع از مسلمانان جهان، حمایت از مظلومان و مستضعفان، احیای اسلام/شریعت، برقراری عدالت، مبارزه با فساد و فحشاء در زمین، اصلاح دین و امثال این‌ها. این‌ها برای تان آشنا نیست؟ این‌ها همان ایده‌هایی است که امثال سید جمال‌الدین اسدآبادی و خمینی و بن‌لادن نشخوار می‌کردند و حالا خامنه‌ای در ایران و گله حقانی در افغانستان بلغور می‌کنند. این‌ها در نهایت دنبال نوعی «خلافت» هستند (یعنی خود را «خلیفه» یا جانشین خدا جا بزنند). جمهوری اسلامی ایران فقط «انحصارطلب» نیست، «توسعه‌طلب» هم هست. به ایران قانع نیست. دنیا را می‌خواهد. گرایش انحصارطلبی-توسعه‌طلبی امری دو قطبی (سیاه و سفید) نیست، یک طیف رفتاری است. (اساساً تعریف «امت» در اسلام برای همین مبهم است و متناسب با موقعیت بازتعریف می‌شود). در همه شئون نظام اسلامی و رهبران و مقاماتش ممکن است ترکیبی از این دو رفتار وجود داشته باشد. اسلام انحصارطلب عمدتاً مردم داخل قلمروی خود را با خود دشمن می‌کند، و اسلام توسعه‌طلب علاوه بر مردم خودش، دنیا را با خود دشمن می‌کند.

ادامه مطلب **رذیلت و رهبری ... از صفحه ۴۷**

رفتار رهبران و مقامات در دو سوی این طیف، علاوه بر شباهت‌ها، تفاوت‌های مهمی هم دارد. این‌جا به دو نمونه افغانستان و ایران اشاره می‌کنیم تا رابطه رسالت با شاکله رهبری در نظام اسلامی بهتر دیده شود.

در افغانستان، از قرار معلوم، معامله سر بسته دولت آمریکا با پاکستان این بود که طالبان از یک نیروی ضد آمریکایی/ غربی به نیرویی غیرمتخاصم تبدیل شوند، در ازای آن، آمریکا خارج شود و اجازه دهد طالبان افغانستان را بگیرند. که همین‌طور هم شد. و برای همین طالبان بلافاصله از بعد اشغال کشور، دیگر علنا یک نیروی ضد آمریکایی و متخاصم با غرب نبودند. و تا وقتی این رفتار را حفظ کنند، به عنوان «دشمن» و تهدید برای آمریکا تعریف نمی‌شوند و آمریکا هم کاری علیه آنها نخواهد کرد. اما مدتی بعد از اشغال کشور، بین دو دسته مهم طالبان، یعنی قندهاری‌ها و حقانی‌ها، جنگ قدرت در گرفت. قندهاریون (فعلا) به انحصار قدرت در افغانستان قانع‌اند. حقانیون دنبال خلافت و استیلای جهانی هستند. برای همین، وقتی به نظر رسید که گله حقانی قدرت می‌گیرد، آمریکا احساس خطر کرد و به آنها و پشتیبانانش در پاکستان و افغانستان به انواع مختلف ضرب شست نشان داد. از جمله این‌که ایمن الظواهری رهبر القاعده را منفرج کرد. تا وقتی طالبان پا را از گلیم افغانستان فراتر نگذارند و ژست ضد امپریالیستی و توسعه‌طلبی نداشته باشند، آمریکا و غرب هم کاری به آنها نخواهند داشت، طبق معامله‌ای که با پاکستان شد. در مورد انقلاب ۵۷ ایران تجربه مرتبطی وجود دارد. کارتر رئیس‌جمهور وقت آمریکا و گروهش، با انگیزه دیگری، با گروه خمینی معامله کردند. آنها به خمینی و اطرافیانش اعتماد کردند و از توان خود برای سرنگونی شاه و واگذاری حکومت به دار و دسته خمینی استفاده کردند. اما خمینی آنها را فریفت، چون از ابتدا دنبال کشورگشایی بود و از همان روز اول شروع کرد به صدور انقلاب به عراق، آمریکا، استیسی، اسرائیل، سیتی و... از این‌جا بود که کلاه ایران و آمریکا رفت توی هم. [خامنه‌ای هم به روش خودش این راه پی گرفت]. برای همین، بعد از شاه، آمریکا دیگر علاقه‌ای به سقوط پادشاهی‌هایی که هم‌سوم با منافعش باشند ندارد، و از ترس جایگزین شدن آنها با رژیم‌های تروریست، به حفظ نظام‌های موجود در آنها راضی است. در واقع بعد از تجربه انقلاب ایران، تعریف اولویت برای آمریکا تغییر کرده است. حالا برای آمریکا منافع مهم‌تر از گسترش دموکراسی در جهان است. امروز دیگر جهان‌گشایی اسلامی به هر بهانه‌ای که باشد (مبارزه با استبداد/ امپریالیسم و غیره)، نه فقط برای آمریکا و غرب که همه کشورهای منطقه تهدیدی اساسی محسوب می‌شود و آنها را به واکنش جدی وادار کرده است.

اما همان‌طور که گفته شد، «انحصار و توسعه» یک طیف رفتاری است. یک نمونه این گرایش را در بین طالبان اشاره کردیم، اما نمونه بارز آن را می‌توان در رژیم ایران دید: همه گروه‌های سیاسی جمهوری اسلامی، از جمله اصلاح‌طلب‌میان‌رو تندرو، در همین طیف قرار دارند. فرق این گروه‌ها در این است که چه ترکیبی از «انحصار و توسعه» را می‌خواهند. مثلا اصلاح‌طلبان به حفظ نظام موجود قانع‌اند، اما تندروها علنا دنبال جهان‌گشایی هستند. اصلاح‌طلبان دغدغه حفظ نظام دارند نه حقوق بشر، برای همین به چپاول و جنایت در داخل هم قانع‌اند، اما تندروها می‌خواهند تا جای ممکن به خارج از مرزها هم تجاوز کنند. [همان‌طور که گفته شد، این حالت صفر-یا-یک ندارد، طیفی است: برخی بیشتر، برخی کمتر، با روش‌های متفاوت، اما ماهیت مشابه]. «انحصارطلبی» در عمل تمام عرصه داخلی را به لجن می‌کشد: توحش و جنایت و نظامی‌گری، اقتصاد چپاولی، بردگی زنان، فقر و فلاکت و تحقیر میلیون‌ها انسان بی‌گناه. «توسعه‌طلبی» عمدتاً در عرصه خارجی به صورت نفوذ در منطقه و کشورهای خارجی خود را نشان می‌دهد. گسترش مافیای تجاری و نیروهای نیابتی رژیم ایران در دنیا ناشی از همین میل بوده است. توسعه‌طلبی یعنی تروریسم و کشورگشایی، و یک غده سرطانی است که سعی می‌کند بقیه دنیا را هم به لجن بکشد.

**تمدن اسلامی: در مسیر امپراتوری خیالی:** از نظر مرحله تکوین، جمهوری اسلامی در ایران از حکومت طالبان در افغانستان مقدار قابل توجهی جلوتر است. برای همین، شتر رهبر ایران خواب امپراتوری می‌بیند. خصوصا طی دهه اخیر، خامنه‌ای و نظریه‌پردازان زیردستش سعی کرده‌اند طرح یک «تمدن نوین اسلامی» را تئوریزه کنند. (البته این‌جا هم منظور از نظریه‌پرداز و تئوریزه کردن، در همان سطح خمینی و نظریه «ولایت فقیه» اوست، همان‌قدر دروغ‌آلود و بربری). با بررسی نوشتجات آنها، معلوم می‌شود که در منجلاب ذهن رهبر ایران چه می‌گذرد. او خواب یک امپراتوری اسلامی/ شیعی را می‌بیند که تحت عناوین جذاب و فریبنده مطرح می‌شود. برای او و پسرش این یک «پروژه» است.

خامنه‌ای تلاش می‌کند مسیر خمینی را در جبهه عقیدتی ادامه دهد و ایده «ولایت فقیه» را به نفع خودش بسط دهد. خمینی ایده و کتاب «ولایت فقیه؛ حکومت اسلامی»

را زمانی طرح کرده بود که چنین حکومتی وجود نداشت و هدفش تاسیس آن بود. اما خامنه‌ای حکومت را دارد [یعنی در فاز دیگری از تکوین حکومت است] و می‌خواهد امپراتوری شیعی بسازد، پس باید ایده‌های جدیدی پیردازد. برای همین، او و نظریه‌پردازانش ایده‌هایی مثل «امامت» و «امارت» را طرح می‌کنند که با همان دروغ بزرگ آشنا شروع می‌شود: یعنی جعل مشروعیت. یعنی مشروعیت مستقیم از خدا می‌رسد به پیغمبر و اولادش و بعد به ولی فقیه و امامان جمعه و جماعت و آخوندهای زیردست. [به همان راحتی که محمد خود را فرستاده خدا جا زد]. البته فعلا رهبر در حد «امیرالمومنین» است (یعنی نر غالب کشور)، که قاعدتا در آینده، یعنی در صورت تحقق امپراتوری اسلامی، «امیر» به «خلیفه» استحاله خواهد کرد و کلا جانشین خدا خواهد شد. «امارت» می‌شود «خلافت».

در این طرح، ساختاری بدوی برای توزیع قدرت مقننه/اجرایی/قضایی در پایین‌ترین سطوح طراحی شده تا ریزترین شئون زندگی مردم [در سطح خیابان و محله و خانه] کنترل شود. برای رژیم خامنه‌ای این یک «پروژه در جریان» است، روندی تدریجی که رژیم همین حالا سخت تلاش می‌کند تا جای ممکن آن را بالفعل کند. تغییر و تحول متون درسی، تحریف تاریخ، و تشدید سخت‌گیری‌های دینی در عرصه داخلی، بخشی از همین روند بوده است و با شدت هر چه بیشتر ادامه خواهد یافت. خامنه‌ای اصرار دارد کشور را به سمت تمدن یا امپراتوری خیالی خود سوق دهد. [که در واقع جهنمی بیش نیست].

خمینی دانشگاه را محل خطر و فساد، و حوزه‌های علمیه را از آن هم خطرناک‌تر می‌دانست، و خواستار تصفیه هر دو قلمرو شد. بی‌دلیل هم نبود. به‌رغم همه پاکسازی‌ها در این دو عرصه، اولین اعتراض بزرگ نسل پرورده انقلاب، از سوی دانشجویان رخ داد. و بسیاری از مخالفان عقیدتی رهبران ایران، مخالفان حوزوی و هم‌لباس‌های او هستند. کنترل بر حوزه علمیه و نهادهای متصل به آن، ابزاری برای صدور ایده ولایت فقیه و امپراتوری شیعه است. خامنه‌ای بیش از آن که عرصه آموزش رسمی را محلی بالقوه برای پرورش نسل انقلابی ببیند، آن را تهدیدی علیه خود می‌بیند. او ترجیح می‌دهد وفاداران و نسل «انقلابی»، دلخواهش را در حوزه و بسیج و نهادهای دیگری که تحت مالکیت خودش هستند، تربیت کند. رهبر اسلامی پیرو متفکر نمی‌خواهد، مقلد می‌خواهد.

خامنه‌ای همه عرصه‌های داخلی و خارجی کشورداری و حکمرانی، از بوروکراسی و زیرساخت‌ها و نیروی نظامی و آموزش تا سیاست خارجی و دیپلماسی و غیره، را در جهت «طرح تمدنی» خود شکل می‌دهد. تمدنی که در آن، انحصار اقتصادی و غارت کماکان مشخصه مافیای رهبر خواهد بود، چون تسلیح و جنایت و کشتار، بدون پول ممکن نخواهد بود. به‌خصوص اگر بخواهی در مقیاس منطقه‌ای و جهانی فعالیت کنی. خامنه‌ای توانسته در دوران رهبری‌اش، یک دولت شخصی (سایه) در برابر دولت ظاهری، برای خود و پسرش شکل دهد، دولتی شخصی که تمام تشکیلات یک حکومت کامل (اقتصاد و سپاه و رسانه و...) را دارد. او یک قلمروی مالی/نظامی/ اجتماعی برای خود ساخته که از استواری آن مطمئن است.

تمدن اسلامی موردنظر او در واقع ایشلی از همین جمهوری اسلامی فعلی است، اما بسیار بزرگ‌تر در عرصه منطقه‌ای/جهانی. کشوری با اقرار کوچک‌تر در اطراف خود. رهبر فعلی و آینده می‌خواهند راه بقیه خلفاء و کشورگشایان اسلامی را بروند. تشکیل و حمایت از گروه‌های متعدد تروریستی در خاورمیانه و دنیا بخشی از این طرح کلان است. برای ارضای شهوت کشورگشایی، صدور انقلاب و نفوذ در کشورهای همسایه مولفه اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. البته تجاوز و کشورگشایی ساقه ذاتی هم انواع حکومت‌های توسعه‌طلب است، خاص حکومت اسلامی نیست، اما به قدری که بتوانند: خمینی زورش را زد، حریف عراق نشد. خامنه‌ای و جانشینش هم زورش را در مقابل آمریکا و اسرائیل می‌زنند تا مثل خمینی تحقیر شوند. آن‌چه قربانی می‌شود، جان و مال و آبروی میلیون‌ها انسان بیگناه است که طی چند نسل زندگی‌شان به باد می‌رود. رژیم‌های اسلامی در ایران و افغانستان، ذاتا حکومت‌هایی دشمن‌ساز هستند: زنان، اقلیت‌ها، همسایگان، کشورهای خارجی و... نسل بعدی رهبران این‌ها هم کماکان همه را دشمن یا رقیب خود می‌دانند، و هر کاری برای فریب و مهار آنها می‌کنند. اما اگر مجبور شوند به هر زدوندی با هر رقیب یا دشمن تن خواهند داد. حیوانات خطرناکی برای زیردستان‌شان خواهند بود، اما برای قوی‌تر از خودشان دم تکان خواهند داد.

به هر حال حکومت اسلامی قابل اصلاح نیست. تحت هر عنوانی که باشد، ماهیت نظام اسلامی و رهبرانش کماکان همان است که بود: یک برده‌داری بزرگ در دست بربرها. تمدن خیالی آنها هم در واقع ضد تمدن است: توحش اسلامی در لباس مدرن. این دولت همواره «دولت محتضر» است، چون آن‌قدر برای خودش دشمن درست می‌کند که همه آرزوی مرگش را دارند و علیه‌ش متحد می‌شوند، تا روزی که به فاضلاب تاریخ سقوط کند.

## ادامه مطلب تماس های میان... از صفحه ۴۳

کارتر. (آیت‌الله خمینی، در پاسخ به جیمی کارتر)  
خمینی همچنین پیامی هم برای دولت فرانسه داشت: «و اما به دولت فرانسه، از رئیس‌جمهور که در این کنفرانس از تأیید کارتر از شاه مناقشه کرده است تشکر می‌کنم، و میل دارم که کارتر را نصیحت کند که دست از پشتیبانی این شاه و این رژیم و این دولت، که همه خلاف قوانین است بردارد و به این کودتای نظامی تأیید نکند و جلوگیری کند، تا ایران آرامش خود را به دست بیاورد و چرخ‌های اقتصاد به گردش درآید و در آن وقت است که می‌شود نفت را به غرب و هر کجا که مشتری هست صادر کند. (آیت‌الله خمینی، خطاب به ژنرال هاینر)»

متن این ملاقات‌ها در صحیفه امام نیز آورده شده است. (۱۹)

**آغاز دیدارهای نمایندگان خمینی و آمریکا در پاریس:** گری سیک، از اعضای سازمان امنیت ملی آمریکا در زمان روی دادن انقلاب اسلامی، نخستین کسی بود که روابط میان دولت آمریکا و خمینی را فاش ساخت. او در کتاب «همه سقوط می‌کنند، که در سال ۱۹۸۵ منتشر شده است، به اتفاقات منجر به سقوط دولت شاهنشاهی پرداخته است. (۱۷) متن پیام‌ها نیز توسط ابراهیم یزدی منتشر شده و بی‌بی‌سی نیز در گزارشی مبتنی بر اسناد سازمان سیا، به این دیدارها پرداخته است.

کارتر در ۱۴ ژانویه ۱۹۷۹، دیداری میان وارن زیمرن، یک دیپلمات آمریکایی حاضر در پاریس با ابراهیم یزدی، فرستاده خمینی، که پیش از این به عنوان نماینده خمینی در آمریکا عمل می‌کرد، ترتیب داد. گری سیک می‌نویسد شاه و بختیار، هر دو از این دیدار با خبر بودند و از این جهت که باعث شود از خونریزی‌های بیشتر جلوگیری شود، از این دیدار حمایت کردند.

به گفته یزدی، شخصی به نام «ساندرز» که خود را معاون وزارت امور خارجه آمریکا در واشنگتن معرفی می‌کرد، با اقامتگاه خمینی تماس گرفت. او عنوان داشت به دلیل حساسیت اوضاع ایران، آمریکا مفید می‌داند که مستقیماً با نماینده خمینی در تماس باشد. یزدی می‌گوید: «من در پاسخ به او گفتم که در این رابطه تصمیم گیرنده نیستم، من مسئله را با آقای خمینی در میان می‌گذارم و بعداً تلفن بزیند تا پاسخ وی را به شما بدهم.» ابراهیم یزدی ادامه می‌دهد که این مسئله را با خمینی مطرح کرده است و او نیز پس از موافقت، خود یزدی را به عنوان نماینده‌اش برگزید. (۱۳)

ساندرز مجدداً تماس گرفت. خمینی به فرزندش احمد گفت همه را از اتاق بیرون کند زیرا این افراد «وارد نیستند». یزدی می‌گوید حاضران در اتاق از او (یزدی) به دلیل این دستور خمینی ناراحت شدند. ابراهیم یزدی ادامه می‌دهد که صادق خلخالی کسی بود که بیشتر از همه، از اینکه مجبور بود از اتاق بیرون رود، ناراحت شده بود. (۱۴)

سیک می‌نویسد در همان زمان، ژنرال هاینر که در تهران بود، تلاش می‌کرد سران ارتش را قانع کند تا با رهبران انقلاب تماس برقرار کنند. ژنرال عباس قره‌باغی که جانشین ازهارای به عنوان رئیس ستاد بزرگ ارتش‌تاران شده بود، هاینر را تحت تأثیر قرار داد و هاینر معتقد بود که آمریکا باید به او اعتماد کند. ژنرال قره‌باغی کسی بود که نخستین راه‌های ارتباطی میان سران ارتش و رهبران مذهبی انقلاب را ایجاد کرد. گری سیک با این حال می‌نویسد که اعتماد هاینر به قره‌باغی مقداری «ساده‌لوحانه» بوده است. (۱۷)

**نخستین دیدار:** به گفته گری سیک، در همان زمان که براون و برژینسکی پشت تلفن با هاینر در ارتباط بودند، یک وضعیت بسیار متفاوت در پاریس برقرار بود. در یک هتل کوچک خارج از شهر، وارن زیمرن به عنوان نخستین مقام رسمی ایالات متحده با ابراهیم یزدی، یکی از فرستادگان رسمی خمینی دیدار کرد. یزدی به زیمرن گفت که در حال حاضر، شورای انقلاب در تلاش است تا شرایط را برای استقرار یک دولت انتقالی که بتواند همه‌پرسی برگزار کند، مهیا کند. (۲۰)

یزدی از زیمرن درباره نیروهای ارتش و ارتباط آمریکا با آنان سؤال کرد. او بسیار نگران یک کودتای نظامی بود. یزدی گفت که مردم ایران هرگز نخواهند پذیرفت که یک کودتای نظامی بدون دخالت آمریکا انجام پذیرد و از این گفت که این می‌تواند بسیار وضعیت را وخیم کرده و برای آمریکایی‌های ساکن ایران خطر آفرین باشد. او گفت که خمینی از آمریکا انتظار دارد که با تمام توان جلوی چنین اتفاقی را بگیرد. یزدی همچنین درباره سفر شاه پرسید، اما زیمرن اطلاعات خاصی نداشت تا به او بدهد. نخستین دیدار تنها بیست دقیقه طول کشید. (۲۱)

ابراهیم یزدی، در رابطه با این دیدار می‌گوید: «در حالی که زیمرن پیام دولت آمریکا را از روی متن می‌خواند من هم آن را به فارسی بر روی برگه‌ای می‌نوشتم.» متن پیام آمریکا به نقل از یزدی، این چنین بود: (۱۳) «بر اساس اطلاعات و گزارش‌های سالیوان سفیر آمریکا در تهران، نظامیان ایران مسئله کودتا را به طور جدی بررسی کرده‌اند. ژنرال هاینر مطمئن است که او آنها را از این امر منصرف کرده است.

هدف ایجاد یک گذار مسالمت آمیز به حکومت جدید، متقاعد کردن خمینی به تأخیر بازگشت خود به ایران و حمایت از شاپور بختیار بود. اما با مخالفت خمینی این هدف محقق نشد. امری مدعی است جیمی کارتر، رئیس‌جمهور وقت آمریکا، ژنرال هاینر را به تهران فرستاده بود تا ارتش را متقاعد به حمایت از بختیار کند و در صورت عدم تثبیت دولت بختیار از تهدید کودتا برای کنترل اپوزیسیون اسلامی استفاده کنند. (۱۸)

بی‌بی‌سی می‌گوید آمریکا از طریق دو کانال با نمایندگان خمینی در ارتباط بوده است، نخست از طریق ارتباط با ابراهیم یزدی در پاریس و دیگر از طریق ارتباط با سید محمد بهشتی و مهدی بازرگان. (۲۰) با این حال، ابراهیم یزدی اضافه می‌کند که این ملاقات‌ها از سه طریق انجام شد و بی‌بی‌سی ارتباط مستقیم میان بهشتی و سالیوان را از قلم انداخته است. (۶)

**نخستین پیام رسمی آمریکا به خمینی و پاسخ وی:** به نوشته ابراهیم یزدی، در ۸ ژانویه ۷۹، برابر با ۱۸ دی ماه ۵۷، دو تن از نمایندگان رئیس‌جمهور فرانسه، ژنرال هاینر، با خمینی در نوفل‌لوشاتو دیدار کردند. در این دیدار، به نقل از ابراهیم یزدی، پس از تعارفات رایج، یکی از نمایندگان رئیس‌جمهور به خمینی گفت: (۱۳) «هدف از دیدار با آقای خمینی پیغامی است که برای آیت‌الله دارند. این پیغام از طرف پرزیدنت کارتر برای آقای خمینی می‌باشد. او تلفن زده است و از پرزیدنت ژنرال هاینر درخواست نموده است که این پیغام را به شما برسانیم. پرزیدنت کارتر در پیغام خود خواسته است که آیت‌الله تمامی نیروی خود را برای جلوگیری از عدم مخالفت با بختیار به کار برد. خروج شاه قطعی است و در آینده نزدیکی رخ خواهد داد. به نظر کارتر مناسب خواهد بود وضعیت را تماماً زیر کنترل خود بگیرید. سکوت و آرامش باشد. آنچه لازم است بگویم این است که بدانید خطر دخالت ارتش و کودتای نظامی هست و وقوع این خطر، اوضاع را بدتر خواهد نمود. پرزیدنت کارتر آرزو دارد که این پیغام کاملاً مخفی و محرمانه بماند. یک وسیله ارتباطی مستقیم با آیت‌الله باید امکان‌پذیر باشد تا مرتب در جریان حوادث گذاشته شوید و این به نفع کشور شما و خصوصاً آیت‌الله می‌باشد. (جیمی کارتر، خطاب به آیت‌الله خمینی، به نقل از ابراهیم یزدی)

در ادامه این روایت آمده است که وزیر خارجه فرانسه نیز پیامی به خمینی ارسال کرده است: «وزیر خارجه پیغام داد که محرمانه ماندن پیغام کارتر برای آقای خمینی خوب است، چرا که امکان ادامه این ارتباط را خواهد داد. به من هم دستور داده شده است که بگویم ارتباط و محتوای آن خیلی منطقی است و انتقال قدرت در ایران باید کنترل بشود و با احساس مسئولیت‌های شدید سیاسی همراه باشد.»

پاسخ خمینی: پس از انتقال پیام کارتر به روح‌الله خمینی، وی عنوان داشت که این پیام دو بخش دارد، یکی در رابطه با بختیار و دیگری در رابطه با کودتا. خمینی در رابطه با بختیار گفت: «شما سفارش می‌کنید که ما خلاف قوانین خود عمل کنیم. بر فرض آنکه من چنین خطایی بکنم، ملت ما حاضر نخواهد بود. ملت ما که این همه مصیبت کشید و این همه خون داد برای آن است که از زیر بار رژیم سلطنتی و سلسله پهلوی خارج بشود. و اما قضیه اینکه آرامش باشد، ما همیشه می‌خواهیم مملکت آرام باشد و مردم با آرامش زندگی کنند. اما به دست آوردن آرامش با وجود شاه امکان ندارد. آقای کارتر اگر حسن نیت پیدا کرده‌اند و می‌خواهند آرامش باشد و خون‌ها ریخته نشوند خوب است که شاه را ببرند و دولت (بختیار) را هم پشتیبانی نکنند و به میل ملت که این امر مشروعی هست و خواسته است و از میل ملت جلوگیری نکنند.

(آیت‌الله خمینی، در پاسخ به جیمی کارتر)

به نقل از ابراهیم یزدی، خمینی در رابطه با احتمال کودتای نظامی نیز گفت: (۱۳) «و اما قضیه کودتا، الان از ایران به من اطلاع دادند که یک کودتای نظامی در شرف تکوین است و از من خواسته‌اند کالاهای آمریکایی را تحریم کنم و به آمریکا اخطار کنم که اگر چنین کودتایی بشود از چشم شما می‌بینند. برای من گفته‌اند، پیغام داده‌اند که اگر کودتای نظامی بشود، حکم جهاد مقدس باید داد. و من به حکم اینکه یک شخص روحانی هستم، و مصلحت بشر را همیشه در نظر دارم و مصلحت ملت خودم را در نظر دارم، به شما توصیه می‌کنم که جلوی این خونریزی‌ها را بگیرید و نگذارید این خونریزی‌ها تحقق پیدا کند و ایران را به حال خود واگذارید، که اگر رها بکنید، نه گرایش کمونیستی خواهد داشت و نه سایر مکاتب انحرافی، نه تسلیم شرق و نه تسلیم غرب خواهد شد. و در غیر این صورت امید آرامش نیست و خوف آن دارم که اگر کودتای نظامی بشود، انفجاری بشود در ایران که کسی نتواند جلوی آن را بگیرد. الان نظام و ارتش که از چند ماه قبل سست و ضعیف‌تر است برای آنکه در باطن ارتش اختلافات ایجاد شده است و بسیاری به ما می‌پیوندند و کودتا را خفه می‌کنند، لکن با کشتاری که من میل ندارم واقع شود. این تمام پیغام من است به

## ادامه مطلب مشقی تازه در... از صفحه ۱۹

آن روز در آمد و گفت: «درباره بازی ها و دوره همی های خودتان انشایی بنویسید. ساده و روان و جذاب باشد. مزخرفات ننویسید و گرنه نمره جگر سوزی بهتان می دهم»، همه گفتیم چشم آقا. من یکی فوری شروع کردم و نوشتم: «آقا ما یه تیم فوتبال داریم اسمش را گذاشتیم تیم برزیل. زمین بازی ما کوچه ماست. کوچه بهمن، و آسفالت شده. در هر بازی، هر تیمی پنج گل بزند بازی تمام می شود. دو تیم گل نزنند معلوم نیست بازی تا کی ادامه دارد. آقا ما یه عادت بدی که داریم اینه که وقتی یکی از ما پنالتی را گل نکند جد و آبادش فحش می خورد، فحش های درجه یک آقا. گاهی خانمی که جلو خانه اش فوتبال می زنیم و داد و قال می کنیم می آید بیرون فحش های آبدار می دهد و می گوید: «مگر شما پدر و مادر ندارید! بروید جلو خراب شده خودتان بازی کنید». اما یه خانم دیگه هست فحش نمی دهد. می آید برایمان آب یخ می آورد. آقا بعد از بازی میریم پارک صدف یا بوستان صدف دور هم می نشینیم و خستگی درمی کنیم. آنجا دروازه بانی که خیلی گل خورده حرف هایی می زند که ثابت کند او مقصر نبود. بعضی ها هم که گل زدند پز می دهند و از خودشان تعریف می کنند. خیلی وقتا این تعریف ها تایید نمی شود. بعضی وقتا هم دعوا می شود. من میام وسط دعوا را تمام می کنم. آقا می ریم بستنی می زنیم یا لیموناد. آقا بابای من تا چندی پیش با من دعوا می کرد و می گفت: «بری دنبال فوتبال حمال میشی». اما از وقتی که بهش گفتن پسر در فوتبال معرکه است، کوتاه آمده اذیت نمی کند.»

## ادامه مطلب چرا این نسل... از صفحه ۸

شاید نگاه عمدتاً برابری خواهانه دهه هشتادی ها باشد که مردان ایران را تحت تأثیر قرار داده است. به رغم سانسور اینترنت، بیشتر از ۸۰ درصد جمعیت ایران در شبکه های اجتماعی فعال اند. رژیم استبدادی ایران نتوانسته مانع رسیدن جریان ها و ایدئولوژی های جهانی به جوانان ایران از طریق اینترنت شود، و برای همین تخمین زده می شود که ۹۳ درصد معترضان زیر ۲۵ سال هستند.

وقتی این نسل جدید را می بینیم که به خیابان می آیند و آماده اند تا به خاطر آزادی های اساسی بدن های شان را جلوی گلوله ها سپر کنند، می دانم که این دختران و پسران نه فقط خشم خود را، بلکه غضب و تحقیر و توهین و دل شکستگی و بی عدالتی که تمام ایرانیان در ۴۳ سال گذشته تجربه کردند را حمل می کنند. مرگ دهشتناک مهسا امینی این خشم را شعله ور کرد، اما التهاب واقعی این جنبش طی دهه ها سرکوب و ستم انباشته شده بود. ده هشتادی ها نه فقط خشم ما را، بلکه امیدهای تمام ما که احساس می کنیم کشورمان را از ما گرفته اند، با خود حمل می کنند.

## ادامه مطلب جنگ ارزش ها... از صفحه ۴۴

ضمن این که هیچ گونه وابستگی به جنگ قدرت درون ساختار جمهوری اسلامی ندارد. خیزش امروز به رغم تمام تازگی هایش، در واقع حلقه ای دیگر در زنجیره نبردهای مردم ایران برای رسیدن به آزادی و عدالت است. این اساساً مبارزه صد و اندی ساله مردم ایران است برای حق زندگی بر اساس ارزش های خودشان و نه آنچه شریعت مستبدان دیکته می کند، به قول معروف: «آزاد بزی با بمیر».

این خیزش همچنین بازتابی است از دهه ها نبرد حکومت برای سلطه بر قلب و ذهن یک ملت. این را می توان در نبرد نمادها دید. هر بار ایرانیان خواستار تغییر می شوند، جمهوری اسلامی آنها را با شعارهای پوسیده خود بمباران می کند: از جمله این که اجازه نخواهد داد کشور از مسیر «الهی» خمینی «منحرف» شود. و این که انحراف از این مسیر به منزله

## ادامه مطلب تماس های میان... از صفحه ۴۹

دولت من (یعنی آمریکا) معتقد است که بیانیه آیت الله دایر بر اینکه ارتش را محافظت کنند خیلی خوب بوده است. ارتش ایران خیلی خوب آگاهی دارد که توده های دعوت به عملیات مسلحانه کرده اند و ارتشی ها ترس آن را دارند که یک عملیات حساب شده ای توسط توده های برای تحریک و درگیری بین ارتش و طرفداران آقا وجود داشته باشد. رهبران نظامی، علائم و نشانه های جدی داده اند که در صورت برگشت ناگهانی آقا به تهران برای «محافظت قانون اساسی» ممکن است وارد عمل شوند. به این دلیل است که دولت من معتقد است ضرورت اساسی دارد که نمایندگان صلاحیت دار آیت الله خمینی با رهبران نظامی ملاقات کنند تا به یک تفاهم اساسی برسند. علاوه بر این نظامی ها آماده هستند که با نمایندگان صلاحیت دار آیت الله ملاقات کنند. این نظامیان عبارتند از ژنرال قره باغی و فرماندهان نیروهای سه گانه. من به نمایندگی از جانب دولت من مایل هستم که تأکید کنم این عمل بسیار اساسی است و ضرورتی فوری دارد. در این میان، دولت من امید و اصرار دارد که شما برنامه بازگشت به ایران را به تأخیر بیندازید تا زمانی که (مذاکرات تهران) نتجتاً به یک تفاهم برسد، که امکان بازگشت توأم با نظم و آرامش آیت الله فراهم شود. دولت من همچنین امیدوار است که آیت الله از هرگونه عملی که منجر به سقوط بختیار می شود خودداری کنند. به نظر دولت من، (بروز) چنین وضعیتی (یعنی سقوط بختیار)، ممکن است باعث شود که نظامیان عصبانی شده و برای در دست گرفتن قدرت سریعاً وارد عمل شوند. (پیام دولت آمریکا به نماینده آیت الله خمینی)

1-Dehgan, Saeed Kamali, Smith, David (10 June 2016). "US had extensive contact with Ayatollah Khomeini before Iran revolution". The Guardian.

2- Fattahi, Kambiz (e June 2016) "Two weeks in January, American's secret engagement with Khomeini". BBC.

3- Emery, Christian (2016- 07-01) Alvandi, Roham. "The lure of conspiracy theories in Iranian politics", The Guardian.

4- Gary's choices

۵- رهبر ایران اسناد برقراری ارتباط آیت الله خمینی با آمریکا را جعلی خواند. بی بی سی نیوز فارسی.

۶- خیرگزاری فارس - پاسخ ابراهیم یزدی به ادعای بی بی سی، کارتر به امام نامه نوشت و امام پاسخ داد - نامه را تحریف کرده اند،

۷- میلانی نگاهی به شاه، ۵۰۶

۸- میلانی نگاهی به شاه، ۴۹۳

۹- میلانی نگاهی به شاه، ۴۹۲-۴۹۱

۱۰- واشنگتن، کامبیز فتاحی، بی بی سی. «پیام محرمانه آیت الله خمینی به دولت کندی»، بی بی سی نیوز.

۱۱- «ادامه واکنش ها به ادعای جعلی بی بی سی در مورد امام، از فرزند آیت الله کمره ای تا سعید حجاریان»

۱۲- کوثر، شرح وقایع انقلاب اسلامی، ج ۱، صص ۱۷۸-۱۶۹

۱۳- «تاریخ ایرانی - انتشار متن مذاکرات نمایندگان امام و کارتر در نوفل لوشاتو» [www.tarikhirani.ir](http://www.tarikhirani.ir)

۱۴- پاسخ به تاریخ، پهلوی، محمد رضا، صص ۱۷۳-۱۷۱

15- Emery, p 73

16- Emery, p 76

17- Sick 1985, p 140

18- Emery, p 76

۱۹- بیانات با دو نماینده رئیس جمهور فرانسه در مخالفت با دولت بختیار

20- Sick 1985, p 141

21- Sick 1985, p 142

22- Sick 1985, p 143

دولت من (یعنی آمریکا) معتقد است که بیانیه آیت الله دایر بر اینکه ارتش را محافظت کنند خیلی خوب بوده است. ارتش ایران خیلی خوب آگاهی دارد که توده های دعوت به عملیات مسلحانه کرده اند و ارتشی ها ترس آن را دارند که یک عملیات حساب شده ای توسط توده های برای تحریک و درگیری بین ارتش و طرفداران آقا وجود داشته باشد. رهبران نظامی، علائم و نشانه های جدی داده اند که در صورت برگشت ناگهانی آقا به تهران برای «محافظت قانون اساسی» ممکن است وارد عمل شوند. به این دلیل است که دولت من معتقد است ضرورت اساسی دارد که نمایندگان صلاحیت دار آیت الله خمینی با رهبران نظامی ملاقات کنند تا به یک تفاهم اساسی برسند. علاوه بر این نظامی ها آماده هستند که با نمایندگان صلاحیت دار آیت الله ملاقات کنند. این نظامیان عبارتند از ژنرال قره باغی و فرماندهان نیروهای سه گانه. من به نمایندگی از جانب دولت من مایل هستم که تأکید کنم این عمل بسیار اساسی است و ضرورتی فوری دارد. در این میان، دولت من امید و اصرار دارد که شما برنامه بازگشت به ایران را به تأخیر بیندازید تا زمانی که (مذاکرات تهران) نتجتاً به یک تفاهم برسد، که امکان بازگشت توأم با نظم و آرامش آیت الله فراهم شود. دولت من همچنین امیدوار است که آیت الله از هرگونه عملی که منجر به سقوط بختیار می شود خودداری کنند. به نظر دولت من، (بروز) چنین وضعیتی (یعنی سقوط بختیار)، ممکن است باعث شود که نظامیان عصبانی شده و برای در دست گرفتن قدرت سریعاً وارد عمل شوند. (پیام دولت آمریکا به نماینده آیت الله خمینی)

پس از خوانش پیام آمریکا، یزدی عنوان داشت که او متن را یادداشت کرده است و به خمینی اطلاع می دهد و دیگر چیزی رد و بدل نشد. یزدی می نویسد پس از مشورت با خمینی، پاسخی که به پیام آمریکا داده شد، اینگونه بود: «اول اینکه گفته اید که توده های برای برخورد مسلحانه تحریک می کنند چه سند یا مدرکی دارید که ارائه بدهید؟ این تحریکات از جانب خود ارتش است. آنها به دنبال بهانه هستند. همچنین به نظر ما، یک ائتلاف اعلام نشده ای بین ارتش و کمونیست ها دیده می شود تا این بهانه به دست ارتش داده شود. هدف هماهنگ کمونیست ها و ارتش

## قدم یازدهم

سال‌ها پیش سوسن طاق‌دیس قصه‌ای برای بچه‌ها نوشت، به اسم «قدم یازدهم». قدم یازدهم ماجرای به دنیا آمدن بچه شیر در قفس است. قفس شیر فقط ده قدم طول و عرض دارد و بچه شیر در تمام زندگی‌اش یاد می‌گیرد که فقط ده قدم، فقط ده قدم بردارد، نه بیشتر.

یک روز اتفاقی نگهبان باغ وحش در قفس را باز می‌گذارد و بچه شیر بیرون می‌رود. همه فکر می‌کنند بچه شیر از باغ وحش فرار کرده و به شهر رفته است. حال آن که بچه شیر که فقط بلد بود ده قدم بردارد، ده قدم دورتر از قفس زیر بوته‌ای به خواب رفته بود. نویسنده می‌گوید کاشکی بچه شیر قدم یازدهم را بر می‌داشت، شاید آن وقت زندگی برای او شکل دیگری پیدا می‌کرد.

قصه خیلی‌ها قصه همان بچه شیر است که در قفس‌های ده قدمی به دنیا آمده و در قفس‌های ده قدمی مرده‌اند. ذهن‌های ده قدمی، باورهای ده قدمی، جهان بینی‌های ده قدمی.

ما نیاموخته‌ایم که می‌توان قدم یازدهم را برداشت. ما از قدم یازدهم می‌ترسیم. حتی اگر روزی در قفس هم باز بماند، ما نمی‌دانیم که کجا باید برویم و چه باید بکنیم. برداشتن قدم یازدهم هراس‌آور است، هول‌انگیز است، دور شدن از قفس امن و اسارت مطمئن، ترسناک است. اگر کسی روزی جرأت کند و قدم یازدهم را بردارد، ممکن است قدم دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و هزاردوم را هم بردارد. هر کس قفسی دارد و ده قدمی. هر کس باید قفس خودش را بشناسد. هر کس باید قدم یازدهم خودش را بردارد. «عرفان نظر آهاری»

در تاریخ معاصر ایران و تاثیرات بعدی آن، بر نحله‌های فکری کنونی برخی از جریانات فکری نوشت، مشخص است که قابلیت‌های یک کتاب پر و پیمان را داشته است. خود او نیز در ۲۱ ژوئن ۲۰۲۱ در کانال تلگرامی‌اش به انتشار این کتاب اشاره کرد و نوشت «دوازده سال پیش، نوشتاری از من با نام «فداییان اسلام و سودای حکومت اسلامی» در دو بخش در رسانه‌های بیرون از ایران به چاپ رسید. اینک که کتابی با همین نام آماده چاپ می‌شود، اما آن کتاب تا این آنجایی که من جست و جو کرده‌ام تا این لحظه منتشر نشده است و لذا بر خانواده و فرزندان‌شان است که به انتشار آثار او همت گمارند.

در بررسی تاریخ آن دوره تبدیل شده است. و یا برای نمونه وقتی به سراغ کتاب صوفی‌گری کسروی رفت، بر نقش این جنبش اجتماعی تاریخی در تار و پود برخی اندیشه‌های دین‌باوران امروزین آگاهی یافته بود. از همین منظر برخی از پژوهش‌هایش به گفته خودش «شوربختا» که نیمه‌تمام ماند. در کند و کاو کوتاهی که در مقدمه‌های او بر کتاب‌های مختلف نوشته شده است می‌توان دریافت که او موضوعات ناتمامی را در سر داشت که برخی از آنها گاه به چند جلد می‌رسید. برای نمونه در مقدمه کتاب صوفی‌گری از جلد دوم و سوم این اثر سخن می‌گوید، یا در مقاله بلندی که درباره فداییان اسلام و نقش ویرانگرشان

امینی را باید در مقاله‌ها و جستارهایی جست و جو کرد که به تناسب رخدادهای سیاسی روز ولی یا رویکردی تاریخ‌نگارانه به تحریر در می‌آمد.

**بر سر آثار منتشر نشده چه می‌آید:** از ویژگی‌های مهم امینی همانا حضور در سپهر فعالیت‌های روزمره بود، به نحوی که درباره برخی از مهمترین تحولات مرتبط با ایران و یا تحولات بین‌المللی با رویکردی تحلیلی تاریخی، مطلب و تحلیل ارائه می‌داد. این حضور پر رنگ که در چند دهه گذشته استمراری شگفت داشت در مکان‌ها و رسانه‌های مختلف تحت همان عنوان یک کلمه (برگرفته از کتاب یوسف‌خان مستشارالدوله) برگزار می‌شد، چه در «تلویزیون اندیشه» و بعدها در گفت و گوهایی با «حسین مهری» و نیز دیگر رسانه‌ها. نگاهی گذرا به موضوعاتی که او در همین یک سال اخیر در کانال تلگرام خود با عنوان «یک کلمه با محمد امینی» در قالب فایل‌های صوتی و یا تصویری انتشار داد، از حجم بالای فعالیت او خبر می‌دهد. از مطالبی مرتبط با تاریخ معاصر گرفته تا تحلیل وقایع مرتبط با جنگ اکرین و نگاه انتقادی به جریانات روشنفکری دینی، تا تحلیلی درباره فدرالیسم و حتی تاریخچه پرچم شیر و خورشید که نتیجه تصمیم مجلس مشروطه بود، یا ده‌ها نشست باموضوع تاریخ ایران مدرن که همه آنها در کانال تلگرام او در دسترس است. این جلسات به صورت هفتگی در کلاب‌هاوس و در ساعت ۹ شب جمعه‌ها به وقت ایران برگزار می‌شد. او را می‌توان مورخی نامید که بیشتر بر گفتار به مثابه یک رسانه تاکید داشت تا نوشتار، لذا به زعم آنکه گفتارهای سرشار از اشاره به اسناد و نقل قول‌های تاریخی بود اما برخی از آنها جامه طبع و انتشار به خود نگرفتند.

محمد امینی پژوهشگری بود نکته‌یاب و رویکردهای پژوهشی خود را بر بناهایی استوار می‌ساخت که به نوعی دشواره‌های امروزین نیز در آنها نمود و بروزی داشته باشد. اگر به سراغ نقد و بررسی اثری می‌رفت و یا بر کتابی از احمد کسروی تمرکز پیدا می‌کرد، می‌دید که آن مسئله همچنان دشواره و مبتلابه امروز ایرانیان است. اگر در نقد کتابی از میرفطروس درباره ۲۸ مرداد و دکتر محمد مصدق، می‌نوشت و آن نقد خود کتابی بالای ۶۰۰ صفحه‌ای شد، به ناآگاهی گروهی از ایرانیان تاسف می‌خورد و می‌خواست نوری تازه بر تاریکی‌های مباحثی افکند که این سال‌ها به غلط به گفتمان تازه‌ای

نصرت‌الله امینی دانش‌آموخته حقوق بود و ابتدا در مدرسه حقوق زیر نظر علامه دهخدا تحصیلاتش را تمام کرد و بعدها در دادگستری سمت‌های مختلف مهمی را عهده‌دار شد. دلبستگی ویژه‌ای به دکتر محمد مصدق داشت، و در دوره نخست‌وزیری او ریاست بازرسی نخست‌وزیری را عهده‌دار شد و پس از سی تیر ۱۳۳۱ شهردار تهران شد و پس از ۲۸ مرداد نیز وکیل خصوصی مصدق بود. در پس از انقلاب استاندار فارس شد که دفاع‌اش در برابر حمله برخی محتسب‌مزاگان برای تخریب تخت جمشید، هنوز در خاطره‌های مانده است. همچنان که استعفایش در نامه‌ای خطاب به آیت‌الله خمینی در فروردین ۵۸ خاطره‌ساز شد. محمد امینی در سایه چنین پدری رشد پیدا کرد و شاید بخشی از توجه او به گره‌گاه‌های تاریخ معاصر همانند، کتاب تحلیلی‌اش درباره فداییان اسلام، برخاسته از چنین پیش‌زمینه تربیتی فرهنگی بوده باشد. عکسی از دوران کودکی محمد و پدرش در کنار دکتر مصدق نمادی از عشق و علاقه او به مصدق است. امینی در سال‌های پیش از انقلاب، برای ادامه تحصیل به آمریکا آمد و جذب فعالیت گروه‌های چپ مائویستی شد. اما در انقلاب و پس از آن به دیدگاه‌های شاهپور بختیار باورمند شد و پس از آن بیشتر عمرش را در آمریکا بر سر پژوهش و تحقیق در تاریخ معاصر ایران گذاراند.

**بازخوانی آثار کسروی در سه کتاب مهم:** برجسته‌ترین آثار محمد امینی را باید در نگاه انتقادی و رویکرد تازه‌اش به آثار احمد کسروی جست و جو کرد. به تعبیری دقیق‌تر او حاصل سال‌های مطالعه در تاریخ معاصر ایران را در این دید که به سراغ چهره‌های و آثارش برود که به رغم معروفیت، همچنان دقیق و عمیق خواننده نشده است. نوع پرداخت او به این آثار نیز جالب توجه است، به این معنا که دست به نگارش کتابی مجزا نزد، بلکه به نقد و حاشیه‌نویسی بر همان آثار پرداخت تا ضمن ارایه اصل اثر رویکرد نقادانه و تحلیلی خود را نیز پیش چشم مخاطبان بنهد. او ابتدا کتابی با عنوان «زندگی و زمانه احمد کسروی» نوشت که با توجه به سه کتاب «زندگانی من»، «ده سال در عدلیه»، و «چرا از عدلیه بیرون آمدم» نوشته شد. سپس به سراغ دو کتاب شیعی‌گری و صوفی‌گری او رفت و با رویکرد انتقادی این دو اثر را نیز با پانویشت‌ها و افزوده‌هایی خواندنی منتشر ساخت. جدای از این عمده فعالیت‌های

## نوشتن بر سنگ قبر به فارسی و انگلیسی

با خط نستعلیق  
بدون هزینه

۸۶۲۴-۲۲۱ (۰۸۴)

ماهانامه پژواک



## ادامه مطلب چه کنیم با غم... از صفحه ۳۳

به عنوان یک مهاجر، هیچگاه ارتباط با ایران قطع نشده است و همیشه سعی کردم از حال و هوا مردم و زندگی شان و اوضاع سیاسی ایران باخبر باشم. من نمی توانم خارج نشین بی تفاوت باشم. درد مردم ایران، درد شخصی من هست. در روزهای اول این فاجعه هزاران هزار سوال و چراهای بی جواب در ذهنم می چرخید و من را عذاب می داد چراهای از این قبیل:

**چرا** دختر مردم باید برای این حجاب اجباری در ایران کشته شود، اما بچه های همین قانون گزاران و سران مملکت در کشورهای آمریکا، اروپا، کانادا به هر فرم و پوششی که دوست داشته باشند بگردند، تحصیل کنند و تفریح کنند؟ با پول چه کسی؟ با پول ها و اختلاس های میلیونی؟

**چرا** کشور من، ایران، که در سال گذشته (۱۴۰۰) به گفته خود دولت، روزانه، بله روزانه، ۲ میلیون و ۳۰۴ هزار بشکه نفت تولید کرده است، باید ۸۰ درصد مردم در همان سال، زیر خط فقر زندگی کنند؟ تازه نفت یک منبع در آمد کشور است. **چرا** بچه های کار، به جای مدرسه رفتن و شادی و بچگی کردن، باید در خیابان ها تا کمر در سطل های زباله، به دنبال قوطی و مقوا و کاغذ باشند، تا با فروش آن کمک خرج خانواده شان باشند؟

**چرا** ملت ایران باید شاهد سقوط هوایی مسافری که با موشک جمهوری اسلامی هدف قرار می گیرد و ۱۷۶ مسافر و خدمه را می کشند، باشد؟

**چرا** ما باید شاهد اعدام و زندانی کردن بهائیان، فعالان سیاسی، خبرنگاران، نویسندگان و... باشیم.

**چرا** باید شاهد دزدی و اختلاس میلیاردی سران مملکت و فقر و فحشا در کشورمان باشیم؟ و هزاران چرا دیگر.

اما بزرگترین چرایی که واقعا من را عصبانی می کرد این بود که چرا حالا که با تمام این فشارها صبر مردم تمام شده و فریاد مرگ بر رژیم آخوندی سر داده اند، مردم را با باتون و گلوله می کشند؟ چطور باوقاحت تمام می گویند این دسیسه کشورهای خارج است. چطور می گویند یک سری دختر و زن که می خواهند بی بند و بار باشند به خیابان ها آمده اند و یک سری مرد بی غیرت هم طرفداری از آنها می کنند؟

بله این افکاری بود که در ذهن من می چرخید و هر روز عصبانیت من را بیشتر می کرد. به یک بار متوجه شدم در یک چرخ سوالات و چراهای بی جواب افتاده ام. چرا هایی که فقط عذاب من را بیشتر می کردند و نه تنها هیچ کمکی و جوابی برای آنها نبود، بلکه درد زیادی در شانه هایم و گزگز زیادی را در پاهایم احساس می کردم. برای همین تصمیم گرفتم به دوست همیشگی خود «مدیتیشن»، پناه ببرم تا خودم را از این دایره سوالات بی جواب و فشارهای عصبی که ثمره آن فقط درد فیزیکی، فعال شدن ام، اس و مشکلات بیشتر برای خودم و دیگران بود، نجات بدهم.

حال به این نکته توجه کنید، شاید شما هم در زندگی و چالش های شخصی خود، به شکلی این حال را تجربه کرده اید. حادثه ای رخ می دهد و ما فقط در چراها و افکار خودمان باقی می مانیم. به شکلی به جان خودمان می افتادیم. در اصل بدون اینکه بتوانیم موقعیت را واضح ببینیم و در موردش تصمیم بگیریم، در موقعیت فریزی می شویم. متاسفانه در این زمان ها و حاصل این حال و احوال، فقط دردهای فیزیکی، خود خوری و جنگ روحی و روانی است و در انتها فردی خسته و وا مانده از زندگی. من در تمام این زمان ها به این مدیتیشن، که در ادامه توضیح خواهم داد، رو می آورم. این مدیتیشن بسیار برای من کارایی داشته است و در اصل کمک کرده تا به جای له شدن زیر هر چالشی، به شکلی من به موقعیت تسلط پیدا کنم و اقدامات به جایی انجام بدهم.

## مدیتیشن برای روشن شدن موقعیت ما

## در هر مورد و چالشی و رسیدن به آرامش درونی

من این مدیتیشن را با توجه به حال و وضع خودم در مورد ایران توضیح می دهم و امیدوارم با توجه به مطالب عنوان شده قبلی در این مقاله، وضوح و روشنی بیشتری را برای شما خوانندگان به ارمغان بیاورد.

۱- در جایی راحت به صورت چهار زانو با پشت صاف در حالی که انگشت شصت و اشاره ام همدیگر را لمس می کردند و دستهایم سر زانوهایم قرا گرفتند، نشستم.

۲- نسبت به بدنم آگاهی پیدا کردم. با چشمان بسته تمام ماهیچه ها و عضلات بدنم را اسکن کرده و شروع به نفس کشیدن کردم.

۳- در حین نفس کشیدن گاهی متوجه شدم که نقطه و یا نقاطی از بدنم درد می کند، به احساساتم توجه کردم. نوع احساسم را مثلا غم، عصبانیت، دل شکستگی و

یا هرچه که بود را دیدم. یعنی در اصل به آنها دقت کردم و به آنها توجه کردم. ۴- به نفس کشیدن ادامه دادم و به حال فیزیکی و روحی خودم باز توجه کردم. مثلا به غم خود توجه کردم و دیدم الان این غم، چه قسمت از بدن من را درگیر کرده است. در قلم و در گلویم بود. به شکلی فقط به عنوان یک شاهد نظاره گر خودم شدم. در این حال اشک هایم سرازیر شد. هیچ کاری انجام ندادم. فقط به احساسم اجازه دادم که بیرون بیاید. گریه کردم و گریه کردم. احتیاج داشتم به علت شدت حالت روحی بلند شوم و چند حرکت کششی یوگا انجام دهم. صورتم را بشویم و دوباره به مدیتیشن خود ادامه بدهم، این کار را کردم.

۵- به نفس کشیدن آنقدر ادامه دادم تا تمام آن احساسات و افکار در ذهنم آرام شدند. انگار به یک سکوت و آرامش ذهنی رسیدم. به کارم ادامه دادم و این سکوت را نیز تجربه کردم.

۶- مرحله آخر، در سکوت و آرامش از خودم سوال های سازنده ای کردم که باعث روشن شدن قضیه پیش آمده و موقعیت خودم نسبت به کاری که می توانم در این شرایط انجام دهم، بشوم. سوالاتی مانند:

♦ من در حال حاضر چه می توانم بکنم؟

♦ عکس العمل من در حال حاضر چه باید باشد؟

♦ هدف من چیست؟

♦ چطور می توانم به خودم کمک کنم؟

♦ بزرگترین سوال که من در پایان هر موقعیت از خودم می کنم این است: «من از این موقعیت چه درسی می خواهم بگیرم و چطور این موقعیت باعث رشد من می شود؟» به شکلی باور دارم حتی در ناراحتی ها و مشکلات، نقاط مثبتی در حال رخ دادن هستند که باید به آنها توجه کنیم. این توجه و دیدن نقاط مثبت، حتی در سخت ترین شرایط همیشه باعث حرکت من به جلو می شود.

اگر توجه کنید تمام قضیه در این نوع مدیتیشن در حول «من» می چرخد. من کجای کارم؟ من چه وظیفه ای نسبت به خودم دارم و فقط من. قضیه و یا سؤال این نیست که طرف مقابل چه می کند، چه وظیفه ای داشته و یا چرا این طور نکرده و یا کرده است. مسئله، من هستم و تصمیم و عکس العمل من خارج از احساسات پیش آمده است. در اصل در این مدیتیشن یک خودشناسی نسبت به خود و مسئله در حال وقوع را انجام می دهم.

بعد از انجام این مدیتیشن من نسبت به شرایط ایران و مردم و کشورم آرام تر شدم. متوجه شدم که می توانم صدای مردم کشورم باشم و به جای بی تفاوت بودن و یا فقط غصه خوردن، به حداقل و حداکثر کارهایی که می توانم انجام دهم توجه کنم. بتوانم راحت تر و بهتر برای دوستان غیر ایرانیم موقعیت را توضیح بدهم. به آنها بگویم اگر امروز شما در کشور خودتان ساکت باشید و بگویید مسائل داخلی ایران به ما ربطی ندارد، فردا این مسائل دامن گیر و مربوط به شما می شود. چون مسائل امروز ایران مربوط به دیکتاتور و دولت تروریستی است که می خواهد دنیا را تسخیر کند. این دولت برای این کار از هیچ کشت و کشتاری کوتاهی نمی کند. متوجه شدم می توانم در تظاهرات اینجا با دیگر هموطن هایم یک صدا بشوم. می توانم با حالت دوستی و گفتار درست دور از توهین به بعضی از مردم که می گویند اینها فقط برای حجاب آشوب کردند، موضوع را بیشتر توضیح داده و آگاهی بدهم.

در آخر قشنگ ترین قضیه ای که باعث آرامش بیشتر و داشتن امید به این جریان برایم شده است این است که بالاخره مردم ایران با هم متحد شدند و دیگر ترک، بلوچ، آذری، لر و پایتخت نشین نداریم. دیگر تمام دنیا نام ایران را شنیدند. دیگر تمام دنیا ایران را به عنوان یک تروریست نمی شناسند، بلکه به عنوان کشوری می شناسند که زنان آن شیر دلانی هستند که با تمام فشارهای فرهنگی و اجتماعی مبارزه کردند و کوتاه نیامدند و مردان کشورشان را به حمایت از خودشان دعوت کردند. دیگر دنیا متوجه شد فقط دولت ایران به عنوان یک تروریست و غده سرطانی است که امنیت تمام خاورمیانه را به هم زده و اگر این غده ریشه کن نشود، دیر یا زود سلطان در کشور آنها هم رشد می کند. به امید روزی که کشورمان آزاد و مردمان مان در سلامتی و آرامش زندگی کنند.

بله این مدیتیشن مثل همیشه باعث روشنایی موقعیت برایم و کاری که من می توانم بکنم و مسائل بیشتری شد که در مقاله بعد با شما عزیزان سهیم خواهم شد. به امید آزادی ایران و سر بلندی مردم ایران. زن، زندگی، آزادی. با احترام و عشق

اگر دوست دارید می توانید کتابخانه های خود را قفل کنید. اما هیچ در و قفلی وجود ندارد که بتوانید آزادی ذهن من را با آن به اسارت در آورید. (ویرجینیا وولف)

## ادامه مطلب روایتی از کشف... از صفحه ۳۹

در همه این جدالها و کشمکشها خودم بودم و کتابها و مقالاتی که مثل چراغی پر نور زندگی آدمهایی شبیه به خودم را در برابر دیدگانم روشن می‌کردند. با خانواده‌ام دیگر درباره حجاب حرف نمی‌زدیم. نه من چیزی از این کشمکشها می‌گفتم و نه آنها اعتراض می‌کردند. حتی وقتی که کاملا از حجاب دست شستم باز هم سکوت شان را نشکستند. آنقدر با هم سر زندان رفتن و ازدواج نکردن و چگونگی ازدواج کردن و تنها سفر کردن و شب دیر به خانه بازگشتن جنگیده بودیم که سپهرایشان را زمین انداخته بودند. البته آنچه از بی‌حجابی‌ام می‌دیدند، فقط روسری بود که به عاریه بر سر داشتم و موهایم را نمی‌پوشاند. در خیابان و مکان‌های عمومی مثل همه در آن روزها، همان روسری عقب رفته را بر سر داشتم و در معدود مهمانی‌های خانوادگی هم هنوز قدرت و جرات برداشتن آن روسری نصفه و نیمه را نداشتم. جنگ اصلی وقتی شروع شد که یک سال پس از ترک ایران فهمیدند که همان یک تکه پارچه را هم کنار گذاشته‌ام و تصویر بی‌حجابم را در یکی از شبکه‌های تلویزیونی فارسی‌زبان دیدند.

برداشتن حجاب و چادر مشکلی یکی از سخت‌ترین کارهایی بود که در عزم کرده‌ام. نه فقط به این علت که آن را هزار جور تفسیر می‌کردند: «از منحرف شدن از صراط مستقیم و فریب خوردن تا فرصت‌طلبی و شناگر خوبی بودن و هم‌رنگ جماعت شدن». از این حرف‌ها می‌رنجیدم اما آنقدر مهم نبودند که مانع شوند. مهم این بود که حجاب به هویتم گره خورده بود، به‌ویژه به آن بخش از هویتم که در آن زمان «فمینیست مسلمان» بود.

وقتی فقط چادر را برداشتم، هنوز به کارکرد مذهب در زندگی شخصی و اجتماعی‌ام اعتقاد داشتم، یا درست‌تر بگویم، به‌رغم همه شک و تردیدهایی که از ۱۸ سالگی شروع شده بود، هنوز آماده دست‌کشیدن از آن نبودم. کنار گذاشتن حجاب برای من شروع آن راه روشنی بود که خودم را از چارچوب باید و نبایدهای دین هم رها کردم. همچنان معتقد بودم و هستم که یک مسلمان هم می‌تواند تا حد خیلی زیادی به آزادی و برابری زنان در زندگی شخصی و اجتماعی‌اش پایبند بماند، من اما خواهان آزادی و برابری کامل بودم. پیش از آن، با همان چادر مشکلی و بعدتر روسری سفت و سختی که یک تار مویم هم از زیرش پیدا نبود، برای تحقق این آرمان‌ها نوشته بودم، در خیابان فریاد زده بودم، بازجویی پس داده بودم و زندان رفته بودم. در تمام این فعالیت‌ها نه در کنار گروه‌های مذهبی و «روشنفکران دینی» و به روش و سیاق آنها، بلکه با گروه‌های سکولار کار کرده بودم و به گواه تاریخچه این همکاری‌ها، حجاب مانع این فعالیت‌ها نبود. اما در ۲۶ سالگی، وقتی حجاب از سر کندم، رهاش از آن بودم که بتوانم به هیچ چارچوبی که بخواهد من را به خاطر جنسیتم محدود کند، باور داشته باشم. حق «آزادی» انسان به صرف انسان بودن، آنقدر برایم بدیهی بود که حتی لازم نبود کسی را برای انتخابم متقاعد کنم.

رهایی از حجاب برای من یک «لحظه» بود، لحظه‌ای که گرچه از کشمکشی چندساله جان گرفته بود، اما در آن عصر تابستان سال ۱۳۸۶، فارغ از همه آن مبارزه‌ها و زخم‌ها و ترس‌ها، بدیهی‌ترین و طبیعی‌ترین کار جهان بود. وقتی از روزنامه به خانه برگشتم، مهمان داشتیم. همان‌طور که داشتم سلام می‌کردم، مانتو را از تن درآوردم و روسری‌ام را هم به چوب‌رختی آویزان کردم. نگاه داشتن حجاب در آن لحظه برایم بی‌معنا بود. واقعا لازم نبود که جلوی آن دوست، به صرف مرد بودنش، خودم را بپوشانم. نه جلوی او و نه جلوی هیچ مرد دیگری. نه آن دوست چیزی گفت و نه خیلی دیگر از دوستان نزدیکم. سخن گفتن از این «تغییر بزرگ»، حتی در بین دوستان فمینیست و سکولارم که تنها آدم باحجاب در جمعشان بودم، سخت بود. شاید همه می‌خواستیم ماجرا را روندی طبیعی جلوه دهیم. شاید هم برایم سخن گفتن از مسیر پرسنگلاخ کشف حجاب آسان نبود. در آن مسیر سخت تنها بودم، ترسیده بودم و خیلی وقت‌ها خودم را سرزنش کرده بودم که به اندازه کافی شجاع نیستم. دوستان قدیمی که هنوز چادری بودند هم نمی‌خواستند درباره‌اش حرف بزنیم، گویا این‌طور می‌شد وانمود کرد که اتفاقی نیفتاده و چیزی بین ما ترک نخورده است.

در آن زمان، مامان و بابا از این کشمکش‌های من خبر نداشتند یا شاید به روی خودشان نمی‌آوردند. روزی که خبردار شدند بی‌حجاب جلوی دوربین تلویزیون بوده‌ام، احتمالا یکی از بدترین روزهای زندگی‌شان بوده، حتی شاید بدتر از روزی که بمیرم. روز بدی که بی‌پایان بود. هر بار که برای مصاحبه یا برنامه‌ای جلوی دوربین تلویزیونی می‌رفتم، ماجرا از اول شروع می‌شد. از یک طرف، «من بی‌حجاب» در دنیای آنها «مایه آبروریزی و سرافکندگی» بودم و از طرف دیگر، آشفته بودند که راه «خطا» می‌روم و عاقبتم «تباه» شده است. برای من اما راه بازگشتی وجود نداشت. حتی در

بدترین روزها و ماه‌هایی که با من حرف نمی‌زدند و زیر فشارهای عاطفی‌شان بودم، در تمام روزهایی که نگران بودم از دست من واقعا سکنه کنند، در تمام روزهایی که فکر می‌کردم ممکن است هیچ‌وقت نخواهند دوباره من را ببینند، در تمام روزهایی که پشت تلفن فقط صدای هقهق گریه‌شان را می‌شنیدم و این طرف خط بی‌صدا اشک می‌ریختم، در تمام روزهایی که نگران بودم به‌خاطر من، همدیگر را عذاب دهند، می‌دانستم که قرار نیست دوباره خودم را از کسی ببوشانم. حالا بعد از گذشت نزدیک به بیست سال از آن ماجراها، گاهی به نظر می‌رسد که من بی‌حجاب را پذیرفته‌اند یا دست‌کم مطمئن شده‌اند که هرگز حجاب بر سر نخواهم کرد و قرار هم نیست که خود بی‌حجاب را پنهان کنم. بدون حجاب از وسط خیابان با آنها حرف می‌زنم، می‌بینند که حجاب ندارم. عکس‌های بدون حجابم را در اینترنت می‌بینند، چیزی نمی‌گویند. عکس‌های خودم را، خود واقعی بی‌حجابم را برایشان می‌فرستم و بوسه می‌فرستند. اما نمی‌خواهند درباره آن تاریخچه طولانی و پراز رنج چیزی بگویند و بشنوند.

چند وقت پیش، در یکی از تماس‌های ویدئویی‌مان، با مامان درباره تغییر پوشش زن‌های فامیل و دخترهای جوانی که دیگر حجاب ندارند، حرف می‌زدیم، بدون اینکه مستقیم به بی‌حجابی من اشاره کند، گفت: «هر آدمی ممکن است باورهایی داشته باشد که برای کسی خوشایند نباشد. اما تو الان در هر شرایطی باشی برای من عزیز هستی. آدم هر قدر هم که کار بچه‌اش برایش خوشایند نباشد، باید آن حس مادر و فرزندیش به بقیه چیزها بچربد، باید طوری رفتار کند که بچه‌اش حس نکند مادرم از من دلخور است.»

من، بغض کردم و چیزی نگفتم. انگار که آن لحظه، حجاب شکننده‌ای باشد که باید با احتیاط یک گوشه بگذارمش و بعد، بارها و بارها تماشايش کنم. برایش بوسه فرستادم و رفته که اشکم را نبیند. بابا اما گاهی با دیدن عکس‌های بدون حجاب من، آشفته می‌شود. چند هفته پیش برایم نوشته بود که نگران عاقبتم در روز جزا است. می‌دانم که حالا دیگر کار از حرف مردم و آبرو و کنترل من و ماندن در مرزهای مورد قبول او، گذشته است. واقعا می‌ترسد که من را با موهایم از پل صراط آویزان کنند. ترسش درهای عمیق بین ما درست کرده است. سرزنش‌هایش به من بی‌حجاب، هربار زخم چرکین و پردردی را که با مرارت پانسمان کرده بودم به خونریزی می‌اندازد.

مریم ۴۲ ساله‌ای که سال‌ها است یک قاره آن‌طرف‌تر از پدرش و همه آنهایی که می‌خواستند کنترلش کنند، زندگی می‌کند، می‌داند که امن است و فرمان زندگی‌اش دست خودش. این سرزنش‌ها و حذر دادن‌ها اما او را پرت می‌کند وسط روزهای سخت دخترک ۲۲ ساله‌ای که بیست سال پیش با همه توانی که داشت برای کنار گذاشتن چادر سیاهش دست و پا می‌زد و زورش نمی‌رسید. زخمی که هنوز خوب نشده، بی‌قدرتی مریم ۲۲ ساله است. بی‌قدرتی دخترکی که مثل خیلی دیگر از زن‌های آن دیار، در این نبرد نابرابر تنها مانده بود و باید به تنهایی خودش را از زنجیری که به اسم حجاب دورش پیچیده بودند، رها می‌کرد. زخمی که هنوز خوب نشده، دخترکان ۲۲ ساله آن دیار هستند که تا همین چند روز پیش، تا قبل از کشته‌شدن مهسا امینی، در این مبارزه تنها بودند و خیلی از آنها باید هم‌زمان در خانه و خیابان برای داشتن یک نفس آزادی تقلا می‌کردند.

تنهایی شبیه آنچه سال‌ها است در کابوس‌هایم تجربه می‌کنم. سال‌ها است که یک کابوس تکراری دارم. وسط زندگی هستم، در لندن، تهران، دوبلین، پاریس یا هر جای دیگر این جهان، اما با چادری روی سرم. از همان لحظه اول از سنگینی چادر وحشت می‌کنم. می‌ترسم برگشته باشم به همان روزهایی که «باید» چادر سر می‌کردم. بعد یادم می‌افتد که دیگر «بایدی» در کار نیست، دست‌کم برای من. اما نمی‌شود که چادر را از سرم بردارم. دست‌هایم بالا نمی‌روند، قفل می‌شوند. هیچکس نیست که از او کمک بخواهم. گاهی اوقات زورم می‌رسد و بالاخره چادر را از سر می‌کنم، گاهی در کیفم می‌گذارم، گاهی ته کمد مخفی‌اش می‌کنم. گاهی دور می‌اندازم، یک بار هم انداختمش در شعله آتشی که گوشه خیابان روشن بود. بعضی وقت‌ها هم زورم نمی‌رسد که چادر را از سرم پایین بکشم. تا خود صبح چادر به سر تقلا می‌کنم، با خشم و استیصال از خواب می‌پریم.

دفعه بعد، اگر این کابوس را دیدم، کاش بتوانم مثل زن‌هایی که این روزها در خیابان‌های تهران هستند، طوری چادر سیاهی که نمی‌خواهمش را کنار بیندازم که دوباره به سراغم نیاید. کاش قدرت فریادهای «زن، زندگی، آزادی» که این روزها در خیابان‌های ایران پیچیده، خاطره ترس و درد همه تنهایی‌هایی که من ۲۲ ساله و بسیاری از زنان کشورم در مبارزه با حجاب اجباری تجربه کردیم را بشورد و ببرد و نابود کند. کاش سایه وحشت حجابی که نمی‌خواهیمش حتی در کابوس‌هایمان هم سراغمان نیاید.

## ادامه مطلب ماموریت پاکستان... از صفحه ۳۷

در حالی که از آن خیابان عبور می کردیم، ناگهان یکی جست زد و پرید جلوی اتومبیل. راننده ترمز شدید کرد و آن مرد همانطور جلو اتومبیل را سد کرده بود و کنار رفت. راننده او پرخاش کرد و او رویش را به سمتی دیگر گرفت و فریاد زد و چیزهایی گفت که ما نفهمیدیم. ناگهان از کوچه هایی که به آن خیابان باز می شد، مردانی به سرعت رسیدند و اول، راننده را از اتومبیل بیرون کشیدند و دست های او را گرفتند و شروع به زدن او کردند. من هنوز نمی دانستم موضوع چیست اما نمی توانستم راننده را در دست عده ای که شمارشان رفته رفته بیشتر می شد، اسیرببینم. پیاده شدم و خودم را به آنها رساندم و سعی کردم او را از دست شان بیرون بیاورم که این بار عده ای به من حمله کردند تا دست های مرا نیز بگیرند و بقیه بزنند. دستانم را از دستشان بیرون آوردم و شروع به زد و خورد کردیم که دوستم نیز از اتومبیل بیرون آمد و درگیر شد. تعداد آنها زیاد شد و دیگر دور تا دور خودم، فقط آنها را می دیدم که با مشت و لگد، به من ضربه می زدند. من هم کسی را که از همه نزدیکتر می آوردم، مشت را حواله چشم و بینی اش می کردم. هوا رفته رفته تاریک شد و تعداد آنها آنچنان انبوه گردید که دیگر به هیچوجه نمی شد از آنها جان سالم به در برد. مانند موج دریا گاهی به جلو و گاهی به عقب کشیده می شدم و بدتر از همه پیرزنی بود که خود را میان معرکه انداخته بود و با چوبی مدام به سر و روی من می زد و من به حکم آن که به پیرزن نباید اساعه ادب کرد، فقط سعی می کردم که خواهش کنم کنار برود. به زبان اردو، مادر را «ما» می گویند و من مدام در حالی که از همه طرف مشت و لگد می خوردم و چوب این پیرزن هم بدون مانع و رادعی به سر و صورتم می خورد، فقط می گفتم «ما». و بقیه کلمات را به اردو بلد نبودم که به او بگویم خواهش می کنم برو. و او هم از موقعیت ممتازی که نصیبش شده بود و به روی مرد ایرانی چوب می کشید و برگشتی نداشت از رو نمی رفت و گستاخی را به جایی رساند که چوب را مستقیم به سوی چشمم آورد که فرو کند که این بار منم این سخن استاد را گفتم: (به یاد افره این گناه مگیر - تو ای آفریننده ماه و تیر) و به ناچار لگدی به او زدم و او را از خودم دور کردم، که از میان جمعیت دوستم را دیدم که به من نزدیک شده بود و تا مرا دید گفت: «دستت را بمن بده که ما را نتوانند ببرند». و دستش را دراز کرد اما در همان لحظه یکی از پشت با سنگی بزرگ محکم به میان سر دوستم کوبید و او مانند فانوس موج موج شد و نقش بر زمین گردید. خون تمام سر و صورتش را فرو گرفت.

دیدن این صحنه در من خوی توحش و بی رحمی را برانگیخت و تصمیم گرفتم برای خلاصی دوستم و خودم دست به قتل بزنم. در جیب شلوارم یک کارد سنگری کوتاه داشتم. دستم را به جیب شلوار کردم تا آن را بیرون بیاورم و آنان را زخمی کنم. پیرزن فریاد زد پیستوله، پیستوله و دستم هنوز در جیبم بود که از بالای کتف تا مچ دستم در میان ده دوازده دست اسیر شد و هرچه کردم نتوانستم رهاش کنم. دستم را کشیدند و کارد سنگری را از دستم در آوردند. یکی از جلو و دیگری از پشت سر، سعی می کردند که دستم را بشکنند. با لبه پوتین، یک لگد به ساق پای جلویی و با پشت پاشنه، یکی به پای عقبی زدم که هردو از شدت درد افتادند. اما بقیه مرا به سرعت گرفتند و روی زمین خراش کنان، به طرف دری بردند و در را باز کردند و پرتم کردند و پشت سر من، دوست بیهوشم را کشان کشان آوردند و به کنار من پرت کردند و در را بستند و رفتند.

## ادامه مطلب میرزا آقاخان... از صفحه ۷

جز طرح ریشه شناسی واژه های دیگری در زبان فارسی باستان و فارسی نوین و مقایسه آنها با واژه های هم ریشه در زبان فرانسوی، که به آنها به عنوان شاهدهی بر تمدن و زبان غنی ایرانیان در دوران گذشته استناد شده است. (۱۳) به هر حال از آنجا که تحقیقات و استنتاجات او در این زمینه بر پایه حدس و گمان است و سندیت علمی ندارد از بحث درباره آن صرف نظر می کنیم. از آثار میرزا آقاخان، جز آنچه یاد کردیم، چند اثر و ترجمه دیگر هم در

دست است که چون بیشتر به مباحث فلسفی اختصاص دارد و در مقوله نقد ادبی، که موضوع تحقیق ماست، نمی گنجد از طرح آن در می گذریم. (۱۴)

(۱) فریدون آدمیت، «سه مکتوب و صد خطابه میرزا آقاخان کرمانی»، یغما، سال نوزدهم، ش ۷-۸، ۱۳۴۵.

(۲) همان.

(۳) رحیم رضازاده ملک، سوسمارالدوله، ۱۳۴۵ ش، مقدمه، ص ۱۰۹.

(۴) میرزافتحعلی آخوندزاده، مکتوبات کمال الدوله، خطی، ش ۱۱۲۳، کتابخانه ملی ایران، ورق ۳۳-۳۴.

## ادامه مطلب نامه های شگفت انگیز... از صفحه ۵

این سربازان شجاع خارجی، این بر خورد را با شجاعتی شکست ناپذیر تحمل کردند و با وجود نابرابری تعداد نفرات، دشمن خود را مجبور به عقب نشینی کردند، ولی هنگامی که داخل خیمه شاه نگوینختی شدند که خدمت و زندگی خود را وقف او کرده بودند، در آنجا جز پیکر بی جانی که سر آن را از تن جدا کرده بودند و در خون خود شناور بود چیزی ندیدند. از دیدن این منظره، سلاح از دست آنان افتاد و آهنگ فریادشان طنین انداز شد و سرانجام اندیشیدند که باز گردند. آنها را تعقیب کردند ولی نتیجه ای نداشت. آنها با نظم و ترتیب عزیمت کردند و فرط نومیدی آنها را وحشت انگیز ساخته بود.

## ادامه مطلب چگونه جان به... از صفحه ۲

هر چند شاید رژیم بخواهد بعد از خامنه ای برای دوام خودش هم که شده، قدری از محدودیت های دینی-فرهنگی را کم کند تا با روحیات جامعه سازگار شود، و با جامعه سکولارتر امروز خود را تطبیق دهد، و با مخالفت عمومی علیه دین سیاسی و تشکیلات آخوندها همراهی نشان دهد.

نسبت به انقلاب اسلامی ۵۷، این انقلاب فرق های زیادی دارد. تفاوت اصلی بین حالا و آن زمان، سطح آگاهی عمومی است. امروز اینترنت به رغم جنبه های منفی اش، راه های تازه ای برای آگاهی عموم مردم باز کرده است. در انقلاب ۵۷ یک عامل مهم در سرنگونی حکومت این بود که حامیان خارجی شاه او را تنها گذاشتند، اما یک تفاوت فاحش تر بین این رژیم با حکومت شاه این است که جمهوری اسلامی حاضر است قدرت خود را با خشونت و وحشیانه حفظ کند. اما بزرگ ترین امید برای ایرانیان این است که نسل امروز اهمیت حقوق بشر را فهمیده اند، که یک دلیلش البته نقض بی سابقه حقوق بشر در چهار دهه جمهوری اسلامی بوده است. همین طور مردم اهمیت حقوق زنان را فهمیده اند، که امروز شاهد این هستیم. شاید بزرگ ترین نقص انقلاب ۵۷، غلبه روحیه سطحی ضدامپریالیستی و ضدآمریکایی بود که جایی برای حقوق بشر و حقوق زنان و دموکراسی باقی نمی گذاشت.

اگر خامنه ای در این برهه بمیرد، با توجه به جایگاه نیروهای داخلی و بازیگران کلیدی، به نظر می رسد سپاه پاسداران سعی خواهد کرد تا جای ممکن کنترل تمام عیار را در برهه پس از خامنه ای حفظ کند. ممکن است جانشین خامنه ای رهبری ضعیف تر باشد و سلطه انحصاری او را نداشته باشد. قدرت آخوندها در دولت ممکن است کمتر شود، و روحیه ملی گرایی ایرانی در میان سپاهی ها قدرت بگیرد و روحیات شیعه گرایی و اسلام طلبی در بین آنها تضعیف شود. در تضارب اسلام طلبی و ملی گرایی، ممکن است ملی گرایی غالب شود. ضمناً نقش حامیان خارجی اصلی تهران، مخصوصاً روسیه، هم مهم خواهد بود.

ممکن است برهه پس از خامنه ای شاهد کاهش محدودیت های اجتماعی باشیم، تا حدی مثل کاری که در عربستان شد، ولی اینها به این معنا نیست که با دیدن یک رژیم تعدیل شده، مخالفت عمومی کاهش خواهد یافت. چون ایرانی ها دیگر آخوندها و سپاه را دو نیروی شر می دانند. به هر حال بدون خامنه ای هم جریان انقلاب کماکان به روند خود ادامه خواهد داد.

آزادی، درباری متلاطم و طوفانی است، مردان ترسو، آرامش استبداد را بر این طوفان ترجیح می دهند.

(۵) میرزا آقاخان کرمانی، سه مکتوب، همان، ورق ۶۱-۶۲.

(۶) همان، ورق ۶۲.

(۷) همان جا.

(۸) همان، ورق ۱۵۱.

(۹) روزنامه جبل المتین، چاپ کلکته، از شماره ۳۰ سال ۱۱ (۲ مه ۱۹۰۴) به نشر این مقاله ها می پردازد، اما در بررسی این روزنامه معلوم شد که پس از انتشار هشت مقاله، در شماره ۳۷ (۲۷ ژوئن ۱۹۰۴) دیگر ادامه نیافته است.

(۱۰) ف. آدمیت، «سه مکتوب و صد خطابه میرزا آقاخان کرمانی»، یغما، همان، ص ۴۲۷.

(۱۱) مجتبی مینوی، یادداشت حاشیه سه مکتوب، خطی، همان.

(۱۲) ف. آدمیت، «سه مکتوب و صد خطابه میرزا آقاخان کرمانی»، یغما، همان.

(۱۳) مانند تحقیق در ریشه واژه های «دیو»، «فرشته»، «گوسفند»، «قوچ» در پیوند با تمدن ایران باستان. نگاه کنید به صد خطابه، خطی، ش ۲۳۰۶ کتابخانه ملی ایران، صص ۱۹، ۲۶-۲۸. مقایسه شود با «مجموعه ادوارد براون»، کتابخانه دانشگاه کمبریج، نسخه خطی ش. L.5(9)3V168R.

(۱۴) مانند هفتاد و دو ملت، نغمه داود، حکمت نظری، هشت بهشت، عقاید شیخیه و بابیه، انشاءالله و ماشاءالله. این آثار، به ویژه اثر اخیر، ارزش ادبی نیز دارند، اما از آنجا که به نقد ادبی نپرداخته اند، خارج از حوزه تحقیق ماست.



زن ایرانی هویت دارد، شخصیت دارد و اگر آزادی می خواهد حق طبیعی اوست زیرا در وجود زنان ایرانی روحیه تعهد همدلی و شجاعت و عشق نهفته است و زنان ایرانی هرگز نباید بیش از این تحقیر و سرکوب شوند.

بانوی ایرانی، تو شاهکار خالقی تحقیر را باور مکن. آزاد شو از بند خویش، زنجیر را باور مکن. اکنون زمان زندگیست، تاخیر را باور مکن، خود را ضعیف و کم ندان، تنها در این عالم ندان. تو شاهکار خالقی، تحقیر را باور مکن. خالق تو را شاد آفرید، آزاد آزاد آفرید. پرواز کن تا آرزو، زنجیر را باور مکن. «مهدی جوبنی»

گفتنی ها برای اسطوره بودن زن ایرانی زیاد است و در این مقاله هرگز نمی گنجد و نمی توان حق مطلب را ادا کرد. اینک بیایم کمی بپردازیم به این موضوع که پس با حال و روحیه بدمان در این روزها چکار کنیم! چگونه بتوانیم با وجود این همه اتفاقات که هر لحظه شاهد آن هستیم انرژی و روحیه خود را حفظ و بتوانیم سرپا بایستیم، زندگی کنیم و به دستاوردهای خود نیز برسیم! چگونه می توانیم پدران و مادران با انرژی باشیم تا در کنار فرزندان مان بتوانیم با روحیه و شجاعانه جلوی ظلم و ستم را بگیریم!

دوست خوبم می دانیم که همیشه اتفاقات در تمام جهان در حال وقوع هستند و هر روز تاریخ را که ورق بزیم در سراسر دنیا اتفاقی در حال وقوع بوده و خواهد بود. ما در جهانی واقعی زندگی می کنیم و زندگی مان در حال بالا و پایین است. بنابراین نمی توانیم انتظار داشته باشیم زمانی که بحرانی بوقوع می پیوندد و شهر یا کشور و یا جهانی دچار بالا و پایین می شود، ما در این شرایط دچار تنش و بالا و پایین نشویم. اما به عنوان یک انسان برای بقای زندگی و پیشبرد اهداف شخصی و جمعی، نیاز به مدیریت خشم، تفر، عصبانیت و حال بد روحی خود و حتی اطرافیان خود را داریم. آن هم در شرایطی که مثل موقعیت کنونی که در آن قرار گرفته ایم.

قدم اول این است که با واقعیت ها روبرو شویم و انتظار مثبت اندیشی و نادیده گرفتن شرایط را نداشته باشیم. قدم بعدی این است که با موضوعاتی که حس همدردی و داغیدگی و سوگ به ما دست می دهد، بغض و گریه خود را فرو نخوریم و حال بد خود را ابراز کنیم. اگر می توانید با دوستی یا دوستانی همراه شوید که با شما همدردی می کنند و حال مغلوب و غمگین خود را شرح دهید و با در آغوش گرفتن همدیگر احساسات خود را بیان کنید.

در مرحله بعد احساسات خود را که ناشی از اتفاق پیش آمده هست را بر روی کاغذ بنویسیم و هرگونه حسی که از بوجود آوردندگان این شرایط هستند را بدون سانسور بر روی کاغذ بیان کنیم. در این شرایط به دنبال جمله بندی درست و کلمات درست نباشیم فقط هر آنچه در فضای ذهن ما هست که قلبمان را جریحه دار کرده است بیان و سپس یک بار از روی آن بخوانیم.

دقت داشته باشید اگر دچار بیماری افسردگی یا قلبی یا عارضه ای که دارو مصرف می کنید هستید حتما قبل از انجام این تمرینات با پزشک و روانشناس خود صحبت و از حال روحی خود ایشان را مطلع کنید و از او بخواهید تا شما را برای عبور از این مراحل غم و اندوه و خشم و کینه و سوگ همراهی کند. در طول روز آگاهانه برای ساعت هایی چندین بار از دنبال کردن اخبار و صحنه های ناراحت کننده فاصله بگیرید، حتی اگر از فعالان هر جنبش و یا گروهی هستید این موضوع را جدی بگیرید. در زمان فاصله گرفتن، خودتان را سرگرم آشپزی، موزیک غیر مرتبط با موضوع خشم و غم شما و یا پادکست انرژی بخش شوید و یا در فضای باز قدم بزنید و به طبیعت و فضای اطراف توجه کنید. زمان بیش از ۷ ساعت را به خواب عمیق به دور از سوشیال مدیا اختصاص دهید. مصرف سیگار، الکل و هرگونه مواد محرک را در این مدت کمتر کنید زیرا اثرات مخربی بر جسم و روح شما خواهد گذاشت. اگر یک زن هستید با دوستان زن خود بیشتر صحبت کنید و حس عشق و همدلی و امید را بالا ببرید. برای مردان تان صحبت کنید و از آنان بخواهید که در این راستا شما را همراهی کنند و پشت تان را خالی نکنند. به مردان بگویید که کنار آنان قوی تر هستید و می توانید زیباتر در همه عرصه های زندگی بدرخشید و مایه سربلندی و افتخار شوید. دفتر قدردانی داشته باشید و روزانه برای دست کم سه موهبت زندگی خود قدردانی کنید و مراقبه و مدیتیشن را نیز در مکانی ساکت برای پانزده دقیقه فراموش نکنید.

در انتها از شما خواننده فرهیخته این مجله سپاسگزارم که تا انتها همراه من بودید و بدانید که من هم قلبم و روحم از این شرایط بدر آمده است و همواره با خود می اندیشم که به عنوان یک مربی زندگی و نویسنده چگونه می توانم از طریق کوچینگ و مقالاتم خدمتی کنم که آرامش و عشق را که حق زنان و مردان سرزمین ما هست به روح و جانشان بیاورم. در کنار تان هستم و این مقاله را تقدیم می کنم به تمام دختران و زنان آزادیخواه و تمام مردان غیرتمند و حامیان هموطنم در سراسر جهان. به امید زن، زندگی بدون سانسور. با عشق و احترام

## ادامه مطلب زندگی با طعم عشق... از صفحه ۲۱

برای غصه پسر جوانش که زن عقد بسته اش را نتوانسته پنج ساله به دلیل گرانی از تهیه مسکن و مایحتاج اولیه به خانه بخت ببرد. برای رهایی از نگاه های کثیف دولتمردان و قضات دادگاه ها در هنگام گرفتاری هایش و پرونده های طلاقش به او دارند. برای گرفتن شناسنامه به اسم مادرش وقتی یک پدر ناهنجار دارد. برای فریاد صدایش از هرگونه خواستن ها و نخواستن ها. برای رهایی از هر بند و اجبار، برای زندگی بدون سانسور مثل یک انسان آزاده، برای ...

جایی متن زیبایی را به نقل از صادق هدایت خواندم: «در حقیقت همه ما بشر بودیم تا اینکه نژاد ارتباطمان را برید، مذهب از یکدیگر جدای مان ساخت، سیاست بین مان دیوار کشید و ثروت از ما طبقه ساخت. همه آزادی می خواهند بی آنکه بدانند اسارت چیست! اسارت به میله های دورت نیست، به حساره های دور تفکرت است.» آری ساهاست که زنان ایرانی مهریه ای که همان قوانین مدنی برای شان مشخص کردند را برای آزادی از زندان خانگی و اسارت در دام مردی که زندگی را برایش جهنم کرده، رها می کند و بسیاری نیز فقط برای نگهداری و حمایت از فرزندشان از آن می گذرند. اینک همان زنان ایرانی که یک عمر مهرشان را حلال کردند تا جانیشان را آزاد کنند، این بار جانیشان را فدا می کنند تا ایران را آزاد کنند.

همه خوب این را می دانند که متاسفانه در قوانین مدنی جامعه ما، بسیاری از حقوق زنان که به ظاهر تدوین شده است، در موقع اجرا زیر پا قرار داده می شود و در نهایت زانی خسته و رنجور و قربانی به جامعه تحویل می دهند که تمام وجودشان را خشم و تنفر ناشی از قربانی شدن فرا می گیرد. و می توان دید این روزها همه آن دردها بالا گرفته و دختران همان زانی که در جامعه سرکوب شدند، در ادارات تحقیر شدند و در دادگاه ها حقوق شان تضعیف شدند، به دادخواهی از مادران و خواهرانشان جسورانه برخواسته تازن ایرانی را با زندگی و زنانگی بدون سانسور و آزادی به جهانیان معرفی کنند.

زن ایرانی آزادی را برای ولنگاری نمی خواهد. زن ایران همان زنی است که حتی در کنار مردان نزدیک خود مثل پدر و برادر و عمو و دایی خود و حتی فرزند پسرش هم نجابت و وقار دارد. زن ایرانی همان زنی است که حتی در رابطه جنسی با همسرش پس از سالها نیز شرم و حیا دارد.

البته من در درست و غلط بودن این فرهنگ که تا این حد زن ایرانی نجابت و وقار دارد اظهار نظر نکردم و فقط اشاره می کنم که زن ایرانی در ذات خود منشأ نجابت و وقار است و هرگز برچسب ولنگار نمی توان به او زد. در این دنیای مدرن دیگر نمی توان برای زن، که توانایی و قابلیت حضور در جامعه و پذیرش نقش های بزرگ را دارد، گفت که رها و آزاد نباش و از تمایلات و خواسته های طبیعی ات دست بردار. کلاریسا پینکولا نویسنده و روانشناس مشهور، در کتاب زانی که با گرگها می دوند، که این اثر در لیست کتاب های پرفروش روزنامه نیویورک تایمز بوده است، این گونه بیان کرده که:

«بازی نکن، یعنی زندگی خلاق ممنوع

«خوب باش» یعنی زندگی خلاق ممنوع

«بی حرکت بنشین» یعنی زندگی خلاق ممنوع

«با حجب و حیا حرف بزن و فکر کن» یعنی جوهر خلاق ممنوع.

هر گروه جامعه یا سازمانی که زنان را تشویق کند از شور و سرزندگی و تغییر اجتناب کنند و امور شخصی را غیر شخصی کنند، خواهان فرهنگی است مرکب از زنان مرده. آری زن ایرانی الگوی شرافت و شجاعت است و متاسف هستیم برای آنانی که همواره می خواهند آزادی را از زن ایرانی و این مادران غیرتمند و با شرافت بگیرند. ما معتقدیم که زن ایرانی می تواند در اوج شرافت و انسانیت همواره بدرخشد و هرگز اجازه نمی دهیم که سرزمین ایران دچار فرهنگی از زنان مرده شود.

انوشه، زن ایرانی جسارت سفر به فضا را دارد.

مریم، زن ایرانی اسطوره علم ریاضیات است.

آتوسا، مادر خشیار شاه اولین شاعر و ادیب ایران است.

آرتمیس، اولین زن دریا سالار جهان است.

فروغ فرخزاد، شاعری است که شعرش دل کوه را از جا می کند.

شیرین عبادی، اولین ایرانی برنده جایزه صلح نوبل است.

طاهره جوان، با وجود بیش از ۹۰ درصد سوختگی، بانوی برتر کارآفرین ایران است. پروین اعتصامی، ایران درودی، هما روستا، فاطمه معتمد آریا و هزاران زن نامور و اثرگذار، و کم نیستند زنان ایرانی در داخل و خارج از کشور از کارآفرینان در حوزه های علم و تکنولوژی و شاعر و هنرمند و ورزشکار و...

## ادامه مطلب دکتر مجتهدی... از صفحه ۲۹

دانش آموختگان البرز را «البرزیان» می‌نامید و به گفته فرخ امیر فریاری، نویسنده و منتقد، دکتر مجتهدی فاصله‌اش با دانش‌آموزان بسیار زیاد بود. اغلب دانش‌آموزان نوعی احترام آمیخته به ترس برای او قائل بودند. حتی معلمان نیز او را بسیار بالاتر از خود می‌دیدند. مجتهدی برای هر سال دفترچه‌ای مخصوص داشت و نام دانش‌آموزان را با نمرات، اخلاق و رفتار و انضباط شان در آن ثبت می‌کرد و خودش می‌گوید ۳۷ دفترچه از ۳۷ سال کار در دبیرستان البرز دارد: «کافی است یکی بیاید به من بگوید من چه سالی در چه کلاسی بودم، از توی دفترچه مشخصاتش را فوری می‌گویم».

دکتر مجتهدی دفتر کارش در دبیرستان البرز را دقیقاً جایی انتخاب کرده بود که از پنجره آن، حیاط و ورودی دبیرستان دیده می‌شد و از آنجا همه چیز را کنترل می‌کرد. خودش می‌گوید: «وقتی زنگ مرخصی می‌زدند، من پشت پنجره ایستاده بودم. کیف می‌کردم از اینکه این جمعیت دارد می‌رود بیرون».

**ریاست دانشگاه شیراز و پلی تکنیک:** در سال ۱۳۳۹ گروهی از دانشجویان دانشگاه شیراز را بپذیرد. اکثر استادان این دانشگاه، انگلیسی، فرانسوی و آمریکایی بودند و او تمایلی به ریاست دانشگاه شیراز نداشت. به همین خاطر هم، چند ماه بیشتر دوام نیاورد. در بازگشت از شیراز، دولت عوض شد و با نخست‌وزیری اسدالله علم، دکتر پرویز خانلری وزیر فرهنگ شد. دکتر خانلری از دکتر مجتهدی درخواستی کرد: «حالا که شما شیراز نمی‌روید، حداقل این همسایه‌تان را اداره کنید». غرض، پلی تکنیک بود. پلی تکنیک (امیر کبیر فعلی) را یونسکو ایجاد کرده بود و ۱۰ میلیون تومان هم برای ایجاد آن و خرید تجهیزاتش پول داده بود. قرار بود دولت ایران ساختمان‌هایش را بسازد و معلم‌هایش را هم یونسکو تأمین کند.

به گفته دکتر مجتهدی: «متأسفانه وقتی که این دانشکده تشکیل شد، کسانی مسئول دانشکده بودند که خب، افراد شایسته‌ای بودند ولی از تعلیمات و از طرز اداره مؤسسات تعلیماتی تجربه کافی نداشتند که هیچ، اطلاع کافی هم نداشتند. مدرسه پلی تکنیک شده بود یک مدرسه خیلی مبتذل و دانشجویانی که از همه‌جا رانده شده بودند، آنجا رفته بودند. دائم جنجال بود».

با حضور دکتر مجتهدی پلی تکنیک سروسامان گرفت. وی سه سال در کنار تدریس در دانشکده فنی و اداره دبیرستان البرز، رئیس پلی تکنیک هم بود. در همین زمان، برخی از مقامات دولتی سعی داشتند پلی تکنیک را به هنرستان تبدیل کنند چون معتقد بودند به اندازه کافی مهندس داریم ولی تکنسین نداریم. اما دکتر مجتهدی مخالف بود و استدلالش هم این بود که دولت به جای این کار بهتر است صد هنرستان در شهرهای کوچک درست کند تا نیاز کشور به تکنسین برطرف شود. اما مقامات دولتی حرف خود را می‌زدند و دکتر مجتهدی برای آنکه جلوی طرح آنها را بگیرد، آزمون ورودی پلی تکنیک را زودتر برگزار کرد و مانع از تغییر ماهیت پلی تکنیک شد و بعد از آن استعفا کرد.

**ساخت دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف):** بعد از استعفا از ریاست پلی تکنیک در تابستان سال ۱۳۴۴ یک روز شاه، دکتر مجتهدی را احضار کرد. شاه به دکتر مجتهدی دو پیشنهاد داد: «با به عنوان سفیر کبیر بروید خارج و به اوضاع محصلان اروپا و آمریکا به‌عنوان سرپرست رسیدگی کنید. این سفرای ما و کنسولگری‌هایمان این جوان‌ها را عاصی کرده‌اند. کار دوم اینکه می‌خواهم یک دانشگاه بسیار گسترده از لحاظ علمی و صنعتی در تهران تشکیل بدهید که دانشگاه تهران را از خواب بیهوشی بیدار کنید».

دکتر مجتهدی با وجود مخالفت دوستانش، پیشنهاد دوم، یعنی ساخت دانشگاه، را قبول کرد و با نوشتن اساسنامه‌ای برای دانشگاه، نزد شاه رفت. شاه گفت که می‌خواهد «یک دانشگاهی در سطح بالا و هرچه زودتر ایجاد بشود». دکتر مجتهدی به شاه گفت: «اسم این دانشگاه را می‌گذاریم آریامهر. بنده تحت امر اعلی حضرت شدم نایب‌التولیه دانشگاه. اصلاً نمی‌دانستم معنی این کلمه را. نایب‌التولیه یعنی رئیس دانشگاه خود شاه بود و بنده تحت نظر ایشان، مثل نایب‌التولیه مشهد، نایب‌التولیه قم»، دکتر مجتهدی در ۱۱ آبان ۱۳۴۴ مأمور تأسیس دانشگاه صنعتی آریامهر شد و همان روز اعلام کرد که این دانشگاه از اول مهر ۱۳۴۵، یعنی یازده ماه دیگر، کارش را شروع خواهد کرد. مجتهدی یک گروه برای ساخت دانشگاه تشکیل داد، زمین انتخاب کردند و همان‌طور که خودش می‌گوید: «یکی از فارغ‌التحصیلان دبیرستان البرز به نام حسین امانت که شهید را درست کرده بود و تمام نقشه‌های ساختمان‌های مختلف دبیرستان البرز را بدون دریافت یک شاهی تهیه کرده بود، خبر کردم. گفتم که احتیاجات من این است: دو سالن چهارصد نفری و دو سالن دویست نفری می‌خواهم. یک ناهارخوری بزرگ می‌خواهم که دو هزار نفر آنجا غذا بخورند. بقیه، اتاق‌هایی که گنجایش پنجاه دانشجو را داشته باشند. آزمایشگاه، کارگاه و... اینها را گفتم و نقشه را تهیه کرد».

رضا نیازمند، معاون وزیر اقتصاد در دوره پهلوی، در کتاب تکنوکراسی و سیاست‌گذاری اقتصاد ایران می‌گوید که دکتر مجتهدی از او برای تجهیز آزمایشگاه کمک خواست و گفت: «می‌خواهد به تمام شاگردان، ساخت و تعمیر اتومبیل و صنایع الکتریکی (مانند یخچال برقی، تلویزیون، رادیو و غیره) یاد بدهد. من هم موضوع را تلفنی به خیامی و حاجی برخوردار گفتم. چند ماه گذشت و مجتهدی گفت یک روز سر رهاست به خانه سری به دبیرستان البرز بزن و آزمایشگاه ما را تماشا کن. رفته و دیدم تجهیزاتی که خیامی و حاجی برخوردار به مدرسه البرز داده بودند، ده‌ها برابر آنچه من در ذهن خود داشتم بود». محمدتقی برخوردار از بزرگ‌ترین تولیدکنندگان لوازم خانگی در ایران بود و پارس توشیبا (پارس خزر) از جمله واحدهای تولیدی‌اش بود. محمود خیامی نیز بزرگ‌ترین تولیدکننده خودرو در ایران بود و پیکان از جمله تولیدات شرکتش، ایران‌ناسیونال، بود. اموال این دو صنعتگر بعد از انقلاب مصادره شد. دکتر مجتهدی می‌گوید: «آقای برخوردار یک سالن را مجهز کرد. حتی کف سالن را موکت انداخت و رادیو و تلویزیون را آورد و قطعات مختلفش را آوردند. آقای خیامی را که اصلاً نمی‌شناختم و ایشان به‌وسیله آقای مهندس نیازمند اطلاع پیدا کرده بود، چهار تا موتور اتومبیل و بسیاری قطعات یدکی و قفسه لباس فرستاد که بچه‌ها لباسشان را در آنجا بگذارند».

مجتهدی وقتی که دید در دبیرستان البرز فقط زبان انگلیسی درس داده می‌شود که به‌قول خودش دانش‌آموزان با دانستن آن فقط می‌توانستند در آمریکا و انگلیس درس بخوانند، تصمیم گرفت برخلاف مصوبه وزارت آموزش و پرورش، زبان فرانسه را نیز در دبیرستان البرز اجباری کند. اما مشکل این بود که برنامه هفتگی دانش‌آموزان سی ساعت بود و زمانی برای درس فرانسه وجود نداشت. به همین دلیل، شش ساعت به برنامه درسی اضافه کرد تا دانش‌آموزان فرانسه یاد بگیرند. مجتهدی می‌گوید: «سفارت فرانسه وقتی دید چنین کاری را کرده‌ام، سه چهار تا معلم فرانسوی از وزارت فرهنگ فرانسه برای من فرستاد. اینها در دبیرستان البرز کارشان فقط تدریس زبان فرانسه بود. به این نحو، شاگردهای البرز، هم فرانسه بلد بودند، هم انگلیسی. با این کار، روزی یک نامه از سفارت فرانسه به دستم می‌رسید که شما پنج نفر هر سال محصل به ما معرفی کنید که اینها با خرج دولت فرانسه در رشته‌های علوم و مهندسی بروند به فرانسه و تحصیل بکنند. شش‌هفت سال این کار انجام گرفت و من در حدود ۳۵ محصل فرستادم».

دبیرستان البرز خودکفا بود و تمامی هزینه‌های آن را اولیای دانش‌آموزان پرداخت می‌کردند. به همین خاطر، دکتر مجتهدی در سال ۱۳۳۰ نامه‌ای به آموزش و پرورش نوشت و اعلام کرد که ۲۰ هزار تومانی را که آن وزارتخانه هر ساله به دبیرستان می‌پردازد، به مدارسی اختصاص بدهد که احتیاج دارند. هزینه‌های دبیرستان با شهریه‌ای که دانش‌آموزان می‌پرداختند، تأمین می‌شد و ۱۰ درصد کل دانش‌آموزان نیز رایگان تحصیل می‌کردند. این دانش‌آموزان «بی‌بضاعت» علاوه بر تحصیل رایگان، از «صندوق محصلان بی‌بضاعت» که با «هدیه» تأمین می‌شد، برخوردار بودند.

دکتر مجتهدی می‌گوید: «هیچکس نمی‌دانست که از این ۵ هزار و ۵۵۰ نفری که در دبیرستان البرز مشغول تحصیل‌اند، ۵۵۰ نفرشان مجانی‌اند. هیچکس نمی‌دانست که ۲۴ نفر از ۵۵۰ نفر، عده زیادی هستند که پول توجیبی هم می‌گیرند. هیچکس نمی‌دانست که ۲۴ نفر از ۲۴۰ نفری که در شبانه‌روزی بودند، مجانی‌اند». دکتر مجتهدی ضمن ابراز خوش‌حالی از پیشرفت دانش‌آموزان بی‌بضاعت دبیرستان البرز، می‌گوید که این افراد اکنون پزشکان، قضات و معلمان برجسته‌ای شده‌اند اما «تأسفم در این است که ۵۰ درصد از این دسته در مملکت ما نیستند و به خارجی‌ها خدمت می‌کنند».

**حامی دانش‌آموزان:** دکتر مجتهدی با همه سخت‌گیری که در آموزش و نظم و انضباط داشت، از دانش‌آموزان البرز حمایت می‌کرد. او می‌گوید پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ «دادستان سازمان امنیت» به سراغ یکی از دانش‌آموزان آمد و گفت که با شاگردی که روی تخته سیاه بد و بیراه درباره اوضاع و احوال مملکت نوشته، کار دارد و از وی خواست که آن شاگرد را معرفی کند. او هم چنین پاسخ داد: «این تنبیهش با من است، نه شما. من مسئول دبیرستانم و تنبیهش با من است». بعد از آن، درخواست این مأمور سازمان امنیت این بود که با آن جوان صحبت کند اما مجتهدی گفت: «شما نمی‌توانید با این جوان صحبت کنید. هر حرفی دارید به من بزنید. بنده را می‌توانید جلب کنید همین حالا. من در خدمت شما ولی هیچ‌کدام از شاگردهای دبیرستان البرز را شما نمی‌توانید ببرید. یک سال بعد همین فرد پسرش را به دبیرستان البرز برد و به من گفت: (پارسال شما با من یک کاری کردید که من آدمم پسر را به شما بسپارم). پسرش اسمش را در دبیرستان البرز نوشت و یکی از دکترهای مملکت ما شده است». دکتر مجتهدی

روی سکوی دوم و منتظر ماند که از وی سؤال شود که: «ای مرد دو زنی! دوی هاری چه زنی؟»

در چشم محمدحسین خان با زخمی که داشت شیطنت می‌دوید. مثل آن بود که در دستش چیزی است. عموجان هم ایستاده بود. دفعه اول بچه را از زیر دولنگ مرد دو زنی رد کردند و همه فریاد زدند که: «ای مرد دو زنی! دوی هاری چه زنی؟»

دفعه دوم که همه منتظر بودند مرد دو زنی دویایی تجویز درد کند، ناگهان فریادش بلند شد و نعره زنان به زمین افتاد. هنوز بدنش را محکم با دو دستش گرفته بود و داد می‌زد که محمدحسین خان پا به فرار گذاشت و یک سوزن جوال دوز از دستش افتاد.

الهی روز بد نبینید. عموجان چنان دچار غضب شد که سر از پا نمی‌شناخت. فرستاد تا محمدحسین خان پسر نقلی را بگیرند. گرفتند و آوردند. چوب و فلک آماده شد. ترکه انار به حد وفور بود. عبدالله سیاه، نوکر عموجان که هیکل لندهوری داشت، دو پای مبارک محمدحسین خان را گرفت و به فلک بست. بچه نقلی زیر چوب نعره می‌زد. با هر چوبی که به پای محمدحسین خان می‌خورد، عموجان سر بر می‌گردانید و به مرد دو زنی که هنوز از درد چون مار به خود می‌پیچید، می‌گفت: «همشهری خیلی معذرت می‌خواهم. این بچه نر و لوس بار آمده است. محبت شما را فراموش نمی‌کنم. خدا شما را برای معالجه اهل محل حفظ کند.»

۱- در نواحی فارس به گله الاغ می‌گویند گلنده

راستی یادم رفت وقوع داستان را بنویسم. اما ماجرا در یکی از قصبه‌های حومه بوشهر اتفاق افتاد. تابستان‌ها آنجا از گرما محشری است. رطوبت هوا بر سینه و ریه سنگینی می‌کند و انسان بی‌تاب و توان ناچار است یکتا پیراهن زندگی کند. گرما بدتر از سرماست. اگر سرما نزاکت سرش نمی‌شود، گرما مرطوب نه نزاکت، نه ادب و نه شرف سرش می‌شود. تمام رسوم پوشش به هم می‌خورد. آدم ذو حیاتین می‌شود، مثل قورباغه، یک ساعت در دریا یا استخر یا حوض خانه شنا یا آبتنی می‌کند و یک ساعت در اتاق از گرما عرق می‌ریزد. پس تعجب نکنید اگر مرد دو زنی ما به جای تنبان، فوطه بسته بود. آن جا رسم است و اگر من و شما هم به سلامت بدن مان علاقه داشته باشیم و در تابستان گذارمان به آن دیار بیفتد، راهی جز راه مرد دو زنی نداریم.

وقتی به مرد دو زنی خبر رسید که پسر «کربلایی» را سگ گزیده، بی‌چون و چرا با همان ریخت موصوف بلا درنگ حرکت کرد. عموجان به «کربلایی» معروف بود و شوشکه اش جو ورمی داشت. خلاصه بزرگتر محل محسوب می‌شد، گو این که در محل خبری نبود ولی بزرگتر همان صد و پنجاه شاخ شکسته ای که در آن جا سکنی داشتند به حساب می‌آمد و لو لهنگش در آن دیار آب زیادی بر می‌داشت.

سکو بسته شد. سنگ و آجر روی هم رفت. تمام همسایگان تلاش کردند و مرد دو زنی با کمال بی‌ریایی و در نهایت خلوص، یک پای راستش را گذاشت روی سکوی اول و پای چپ را

به گفته دکتر مجتهدی، «حسین امانت نقشه ۷۰ هزار متر ساختمان را تهیه کرد و حاضر نشد یک ریال بگیرد.» با ۱۰ میلیون تومانی که دکتر منوچهر اقبال، رئیس شرکت ملی نفت، برای کمک به دانشگاه داده بود، از طریق شرکت نفت، برای کارگاه‌ها و آزمایشگاه‌ها، تجهیزات خریداری شد. با آماده شدن دانشگاه، دکتر مجتهدی تصمیم گرفت برای تأمین استاد به خارج برود. پیشنهاد دکتر مجتهدی برای حقوق استنادی که قرار بود برای دانشگاه بیاورد، پنج هزار تومان در ماه بود که خیلی بیشتر از حقوق استادان دانشگاه تهران بود. بنابراین، مجتهدی شاه را متقاعد کرد که استادان این دانشگاه چرا باید این میزان حقوق بگیرند. وقتی این توافق به دست آمد، مجتهدی راهی سفر شد تا استادان را انتخاب کند: «من رفتم و این آقایان را از اتریش گرفته تا لس‌آنجلس و توکیو آوردم. با حقوق پنج هزار تومان.»

دکتر مجتهدی می‌گوید: «بچه‌های من در دبیرستان البرز که حالا استادان بزرگ دانشگاه‌های مختلف آمریکا و اروپا بودند را انتخاب کردم و آنها بدون هیچ بحثی قبول کردند. قراردادهای جلوبشان می‌گذاشتم و نخوانده امضا می‌کردند. هفتاد نفرشان را آوردم که باور کنید نظیر ندارند.»

بعد از ساخته شدن دانشگاه صنعتی آریامهر، شاه و فرح از آن بازدید کردند. آقای مجتهدی می‌گوید که فرح ایراد گرفت که این ساختمان‌هایی که به صورت سوله درست کرده‌اند، شبیه انبار است. مجتهدی پاسخ داد که برای تسریع در ساخت و ساز این کار را کرده است: «جوان‌های ما زیر چادر هم حتی باشند، باید به اینها تعلیم بدهیم. من قصدم این نیست که ساختمان درست کنم. می‌گویم اول مغز آنها را مرمر می‌کنم، بعد آنها ساختمان مرمری بسازند.»

در مهر ۱۳۴۵ دانشگاه آریامهر با ششصد دانشجو کارش را شروع کرد و آبان همان سال با حضور شاه و دیگر مقامات کشور، به صورت رسمی افتتاح شد. یک سال بعد، دکتر مجتهدی از ریاست دانشگاه صنعتی آریامهر برکنار شد و بهمن سال ۱۳۴۶ رئیس دانشگاه ملی شد. به دلیل اختلافاتی که بین او و هیئت‌امانی دانشگاه ملی بروز کرد، او از سمتش استعفا کرد و به کار مورد علاقه‌اش در دبیرستان البرز ادامه داد.

در سال ۱۳۵۰ از دانشگاه تهران که به عنوان استاد در دانشکده فنی‌اش درس می‌داد، درخواست بازنشستگی کرد. در زمان بازنشستگی از دانشگاه تهران، برای وزارت آموزش و پرورش نامه‌ای نوشت: «اکنون چنانچه وزارت آموزش و پرورش با وجود بازنشستگی مایل نباشد مسئولیت دبیرستان را عهده‌دار باشم، شخصی را برای ریاست دبیرستان هرچه زودتر تعیین و معرفی نمایند، اما وزارت آموزش و پرورش در پاسخ با تقدیر از زحمات دکتر مجتهدی در دبیرستان البرز نوشت: «از اینکه تصمیم گرفته‌اید در آینده اوقات گران‌بهای خود را صرف رهبری و پیشرفت دبیرستان البرز فرمایید، بی‌نهایت متشکر و آرزومندیم که در این راه، توفیق با آن جناب همگام باشد.»

به این ترتیب، دکتر مجتهدی تا زمان انقلاب در طول ۳۷ سال رئیس دبیرستان و شبانه‌روزی البرز باقی ماند. خودش می‌گوید: «افتخار می‌کنم که حدود پنجاه هزار دیپلمه از دبیرستان البرز فارغ‌التحصیل شده‌اند، یکی از یکی برجسته‌تر، یکی از یکی بهتر.» در خاطراتش می‌نویسد: «در تاریخ اردیبهشت ۱۳۵۷ چهلمین سال خدمت آموزشی خود را می‌گذرانم و از ۴۰ سال، ۳۷ سال آن به موازات تدریس در دانشگاه و کارهای آموزشی دیگر، مسئول دبیرستان البرز نیز بودم. اکنون دبیرستان البرز ۸۲ کلاس دارد و در حدود چهار هزار نفر دانش‌آموز مشغول به تحصیل‌اند و سالی در حدود ۶۰۰ نفر فارغ‌التحصیل می‌شوند. بیش از ۱۶ هزار نفر از دبیرستان البرز فارغ‌التحصیل شده‌اند و اکثر فارغ‌التحصیلان در مشاغل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و علمی کار می‌کنند و افتخار این را دارم که بگویم همه برجسته، باایمان، منظم و دارای اعتمادبه‌نفس قوی و موفق می‌باشند و حقیقتاً مایه افتخار مملکت و مریدان خود هستند.» با آنکه همسرش فرانسوی بود، خودش می‌گوید: «به هر محصلی که در دبیرستان البرز می‌آمد با من خداحافظی کند و برود به خارج، می‌گفتم: دو چیز را فراموش نکن، یکی زن خارجی نکیر به علت اینکه هم او را بدبخت می‌کنی و هم خودت را، و دوم فراموش نکن از این مملکت رفتی، باید برگردی به این مملکت.»

**انقلاب و استعفا از مدیریت البرز:** انقلاب که شد، نظم و ترتیب همیشگی به هم خورد و دکتر مجتهدی که مرد نظم و انضباط بود، می‌گوید: «مدرسه شلوغ شد. من هم مریض شدم.» او نامه‌ای به مهدی بازرگان، نخست‌وزیر دولت موقت که همکاری در دانشکده فنی بود، نوشت و از سمت ریاست دبیرستان البرز استعفا کرد. بعد از آن، برای معالجه چشم به فرانسه رفت و در منزل خاله همسرش در نیس ساکن شد. او هر سال تابستان به تهران می‌آمد. در مرداد ۱۳۶۲ نامه‌ای از دانشگاه تهران به دستش رسید که در آن اتهاماتی علیه وی مطرح شده بود. در این

نامه، «هیئت بدوی بازسازی نیروی انسانی دانشگاه تهران» وی را متهم کرد که عضو تشکیلات فراماسونری بوده و «فعالیت مؤثر در تحکیم رژیم شاه» داشته است. دکتر مجتهدی در پاسخ چنین نوشت: «من در مدت ۷۵ سال زندگی، عضو هیچ حزب و تشکیلاتی به نام فراماسونری نبوده‌ام و جدا این نسبت را تکذیب می‌کنم.» در مهرماه همان سال، آن هیئت رأی خود را بر اساس اتهامات مطرح‌شده صادر کرد و دکتر مجتهدی در حالی به «انفصال از خدمات دولتی» محکوم شد که از سال ۱۳۵۰ بازنشسته بود و آن‌طور که خودش می‌گوید: «مقصودشان این بود که از آن تاریخ حقوق بازنشستگی مرا ندهند.»

دکتر مجتهدی می‌گوید: «انفصال یعنی عدم پرداخت حقوق بازنشستگی. آیا قانون اجازه می‌دهد حقوق بازنشستگی را ندهند؟ به هر حال، این است نتیجه کار و زحمت خالصانه در مملکت ما که باید مورد توجه دقیق جوانان قرار گیرد تا در جوانی به فکر ایام پیری خود باشند و مثل من اشتباه نکنند.»

دکتر مجتهدی با وجود مشکلاتی که بعد از انقلاب برایش پیش آمد، در دیدار با دانش‌آموختگان البرز در سال ۱۳۶۷ در آمریکا گفت: «یک آرزو دارم که به مملکتان خدمت کنید. مملکتان به شما احتیاج دارد.»

دکتر مجتهدی بعد از قطع شدن حقوق بازنشستگی و به دلیل تنگناهای مالی و برای تأمین هزینه زندگی و درمان، در سال ۱۳۷۰ خانه‌اش را که در کوچه البرز و مشرف به دبیرستان بود، فروخت و برای همیشه به فرانسه رفت و در سال ۱۳۷۶ در شهر نیس درگذشت و همان جا به خاک سپرده شد.

## ادامه مطلب فرش پازیریک... از صفحه ۲۷

تا در رخت خواب دراز کشید شعری از پوشکین را به خاطر آورد که سال‌ها قبل از دیلماج سفارت روسیه در تهران بارها شنیده بود:

**ای رویاهای من  
ای رویاهای شیرین من  
خداحافظ**

**ای خوشبختی شب‌های دراز کجایی؟  
مگر نمی‌بینی که خواب آرامش بخش  
از دیدگان من گریخته و مرا  
در تاریکی عمیق شب  
خاموش و تنها گذاشته است؟  
بیدارم و نویدم  
به رویاهای خود می‌نگرم  
که بال و پر گشوده‌اند  
و از من می‌گریزند**

## ادامه مطلب تغییر به مثابه... از صفحه ۲۲

از طرف دیگر، حذف حجاب اجباری یا همان «حجاب اختیاری»، منجر خواهد شد به زنجیره‌ای از مطالبات دیگر برای آزادیخواهی که در نهایت می‌تواند به سرنگونی رژیم بینجامد. قانون حجاب حتی در میان حامیان نظام هم مخالفان زیادی دارد، ولی از نظر رژیم، اعطای آزادی کار خطرناکی است.

مثل همه نقطه‌عطف‌های دیگر در نظام‌های استبدادی، در این مورد هم نتیجه چرخه اجتناب‌ناپذیر طغیان و سرکوب را نمی‌توان به راحتی پیش‌بینی کرد. اگر مثل تجارب گذشته باشد، احتمال این‌که رژیم در کوتاه‌مدت غلبه کند زیاد است، اما اگر این‌طور شود، رژیم بعد باید بتواند ده‌ها میلیون مردم ناراضی و غضبناک را اداره کند. معترضان شجاع در خیابان‌های امروز ایران، برگ تازه‌ای از شجاعت مدنی و کرامت انسانی و شهروندی دموکراتیک را بین ایرانیان تمام سنین و اقشار نشان داده‌اند. حتی اگر رژیم بماند، اعتراض مدنی که این مردم به راه انداخته‌اند، در سال‌های آتی رژیم را به دردمس خواهد انداخت.

## ادامه مطلب انقلاب اجتناب‌ناپذیر... از صفحه ۴

از اول انقلاب اسلامی، اضطراب اقتصادی، تبعیض طبقاتی، و محرومیت سیاسی به نیرویی قدرتمند علیه رژیم بدل شد. مسبب همه این‌ها خود رژیم بوده است. چون گروهی فاسد و مستکبر که فقط خواهان اطاعت و فداکاری است، همه کانال‌های بیان سیاسی را بسته است. و بعد ناگهان جرقه‌ای زده شد. مهسا امینی در بازداشت گشت ارشاد، به اتهام بدحجابی، کشته می‌شود. قتل احمانه او، نمادی از ظلم حکومت آخوندی است. شهرها، استان‌ها، شهرستان‌ها ناگهان غرق اعتراض شد. شعارهای «آخوند باید گم بشه» و «جمهوری اسلامی نمی‌خواهیم» تمام کشور را فرا می‌گیرد. دستورالعمل قدیمی خاموش کردن اعتراضات گویی دیگر جواب نمی‌دهد، حالا سربازان باید به زن‌ها هم شلیک کنند. نیروی سرکوب مردم است. اعتراضات تداوم پیدا کرده. محسنی اژه‌ای رئیس قوه قضائیه اذعان کرده نیروهای امنیتی خسته و داغان هستند. شاید اوضاع در ظاهر قدری عادی شود، اما ایرانیان همه اقشار، دیگر ترس‌شان ریخته است.

آدم یاد ماجرای سینما رکس می‌افتد که باعث شد روایت غالب علیه حکومت تغییر کند. خامنه‌ای علناً تقصیر ماجرا را به گردن «آمریکا و اسرائیل» و مزدوران‌شان، و ایرانیان خائن خارج‌نشین، انداخته است. و نشانه‌ای شوم برای رژیم این است که کارگران صنعت نفت هم «از مبارزات مردمی علیه خشونت سازمان یافته و هر روزه علیه زنان و علیه فقر و جهنم حاکم بر جامعه» حمایت کرده‌اند. خامنه‌ای خوب یادش می‌آید که در انقلاب ۵۷، اعتراضات بود که سقوط حکومت را تسریع کرد.

فعلاً گویا رژیم خیالش راحت است که مخالفانش از یک شخصیت پرچم‌باز یا حزب سیاسی بی‌بهره‌اند. به‌رحال انقلاب به آدم‌های انقلابی نیاز دارد و آخوندها هنوز مجموعه‌ای از ارگان‌های امنیتی را زیر دست دارند. اما این‌ها امیدهای توخالی است. هرچه اعتراضات بیشتر طول بکشد، احتمال تولید رهبرانی که جنبش را هدایت کنند بیشتر می‌شود. از طرفی هر روز ملاحا باید از سرکوبگران خسته خود بخواهند که

## ادامه مطلب مهسا، نقطه... از صفحه ۲۳

هفته سوم بعد از قتل مهسا، خواهرزاده‌ام که هنوز پا به نوجوانی نگذاشته از من می‌پرسد که چرا اینترنت را قطع کرده‌اند؟ از مهسا چیزی نمی‌داند، فقط می‌داند که آدم‌ها در مورد قوانین توافق ندارند. درکی از موقعیت کشور ندارد، به پدر و مادرش حق می‌دهم که نخواهند بچه عزیزشان کودک‌کش را در مواجهه با خشونت بگذرانند، ولی همین‌ها این بچه را به هزار و یک جور کلاس فرستاده‌اند، خلافتش را تقویت و در کلاس فلسفه پرسشگری‌اش را تشویق کرده‌اند. به همین دلیل است که می‌گوید منطقی نیست که به خاطر اختلاف بر سر قوانین، اینترنت قطع شود، این‌طوری فرصتی برای حرف زدن وجود نخواهد داشت. بدون حرف زدن چطور ممکن است که چیزی درست شود و همه راضی باشند؟ طفل معصوم نمی‌داند که همین مردم بارها دم درکشیدند و در نهایت تحمل سکونت کردند تا شاید طرف مقابل سر عقل بیاید و به‌جای خشونت از در گفت‌وگو وارد شود. وقتی بزرگ شد برایش تعریف می‌کنیم که مردم از هر راهی رفتند به در بسته خوردند و حکومت صدایشان را نشنید.

هفته چهارم بعد از قتل مهسا، سعی می‌کنم که آب به آسیاب دشمن نریزم. هر روز بیدار می‌شوم و از خودم می‌پرسم «امروز چند نفر می‌میرند؟ امروز چند نفر زندانی می‌شوند؟ امروز به رنج زندگی چند نفر اضافه می‌شود؟» اپلیکیشنی که قبل از قتل مهسا دانلود کرده بودم تا جملات انگیزشی برابم بفرستد، امروز در چهارمین هفته‌ای که یک چشم اشک بوده و یک چشم خون، نوشته است که من مسئول احساساتم هستم و امروز شادی را انتخاب می‌کنم. اپلیکیشن را پاک می‌کنم. بعضی چیزها مثل انتخاب کردن شادی به جای هفته‌ها اشک ریختن، رفاهی است که اهل جهان اول بودن به آدم می‌دهد. ما خاورمیانه‌ای‌ها سهمی از این رفاه نداریم. ما این‌جا با اشک برای حقوق اولیه، برای شنیده شدن صدای خود، و برای آدمیزاد محسوب شدن می‌جنگیم.

به خودم می‌گویم که دیگر طاقت ندارم، دیگر نمی‌توانم این آندوه را تحمل کنم، ولی طاقت می‌آورم. حتی ده سال بعد از قتل مهسا هم آب به آسیاب دشمن نخواهم ریخت. چاره‌ای ندارم، باید به جای مهسا، نیکا، سارینا و بسیاری دیگر زندگی کنم و برای آزادی بجنگم.

## ادامه مطلب عبور از مزه‌های... از صفحه ۲۸

در این کشور، عزیزانمان را از ما می‌گیرند و می‌خواهند به زور ساکت مان کنند. امیدوارم این زور آخرشان باشد، به نظر نسرين، هرچند تعداد زیادی از اعضای خانواده‌های شهدا از جمهوری اسلامی روگردان شده‌اند اما هنوز هم هستند کسانی که طرفدار حکومت باشند. «کسانی که چشم‌شان را به روی این همه ظلم آشکار بسته‌اند و فقط به صدقه بنیاد شهید دل‌خوش هستند، انگار

در همان چهل سال پیش مانده‌اند، با همان روزه‌ها، همان حرف‌ها، همان باورها،»

چهره مرد جانباز ایستگاه متروی فردوسی از جلوی چشم کنار نمی‌رود. مردی بسیار پیرتر از سال‌های عمرش که در همه این سال‌ها بسیاری از فشارها و سختگیری‌های حکومت، به نام او و دوستانش به جامعه تحمیل شده است. مردی که حاضر است سرش را برای آزادی بدهد.

وقتی دانه‌ای شکفته می‌شود، وقتی کودکی متولد می‌شود و رحم را ترک می‌کند، تمام راحتی‌ها و رضایت را کنار می‌گذارد و به سمت دنیای ناشناخته گام برمی‌دارد. این مفهوم آزادی است. در صورتی که ترس ما را فلج می‌کند. مثل اینکه کودک هنگام ترک رحم مادر مردد باشد، چون دارد امن‌ترین جای دنیا را ترک می‌کند. بنابراین آزادی مفهوم درستش رهایی از ترس است. از دست دادن شناخته‌ها و ورود به ناشناخته‌ها. بنابراین آزادی یعنی انتخاب برای آموختن، برای تجربه کردن و رفتن به سوی تاریکی. ریسک کردن تنها تضمین برای یک زندگی واقعی است.

مردم فقیر و زنان بی‌سلاح را بکشند. اگر تنها پشتیبان رژیم نیروی نظامی باشد، اقتدار ملی چندانی برای رژیم نمی‌ماند.

رژیم اسلامی ایران فاقد یک ایدئولوژی جذاب است و پشت‌گرافه‌هایی پنهان شده که هیچکس باورش نمی‌کند. این رژیم را گروهی فاسد منفصل از مردم در دست دارند که رفتار خود را با توطئه‌پردازی توجیه می‌کنند. رژیمی با سیاست خارجی پرهزینه و کم‌فایده. و آخوندها هنوز نفهمیده‌اند که ارتش‌های ایران دوست ندارند مردم خود را قتل عام کنند. انقلاب جدید ایران شروع شده است، هر چه قدر هم که ما از آن غافل باشیم.

## ادامه مطلب طنز در مطبوعات... از صفحه ۷

## احزاب سیاسی

خدا رحمت کند مرحوم میرزا آقاسی را / بیخشد جای آن بر خلق احزاب سیاسی را  
 ترقی اعتدالی انقلابی ارتجاعیون / دموکراسی و رادیکال و عشقی اسکناسی را  
 وزارت دادن طفلان وکالت کردن پیران / مجاهد ساختن افیونیان ریقماسی را  
 نمر گشتن توالف کردن پیران فرسوده / فکل بستن به گردن کودکان لوس لاسی را  
 عروسک غنچ کردن گربه رفصاندن پلو خوردن / پریشیدن به هم اوراق قانون اساسی را  
 درون منجلاب و حوض و مبرز بئر و بالوعه / پی تظهير دادن غسل های ارتماسی را  
 انیورسیتته و فاکولته در ایران دُنبد یارب / کجا تعلیم دادند این گروه دیپلماسی را!  
 ندیدم فایده ز احزاب جز ضدیت شخصی / خدا برچیند از بیخ این بساط رشک و ماسی را (۴)  
 گذشته از روزنامه های این دوره، تعدادی رساله و شب نامه نیز انتشار یافتند که  
 همگی انتقادی و بعضی طنز آمیز بودند. این گونه رسایل در اوایل یعنی در زمان  
 سلطنت ناصرالدین شاه به صورت خطی بین روشنفکران دست به دست می گشت  
 و گاهی مانند نوشته های ملکم خان، توسط درباریان به نظر شاه می رسید. برخی از  
 شب نامه ها با چاپ ژلاتینی طبع و مخفیانه پخش می شدند، و بعضی دیگر را با دست  
 می نوشتند، و به نحوی به نظر اولیای امور می رساندند. از این میان می توان لسان  
 الغیب، روزنامه غیبی و غیرت را ذکر کرد که به گفته براون این سه در حدود ۲۰-  
 ۱۳۱۹ (۲-۱۹۰۱) توسط یک انجمن سرّی متشکل از میرزاحسن رشیدی، شیخ  
 یحیی کاشانی، شیخ عبدالعلی موبد و چند نفر دیگر نشر می شد و از سیاست طرفدار  
 روس اتابک اعظم انتقاد می کرده است. حمام جنیان یکی دیگر از شب نامه های  
 طنز آمیز سال های آخر دوره استبداد است که از مظالم ظ لالسلطان انتقاد می کرد.  
 گاهی پخش این گونه نشریات خطرات جدی دربرداشت. مثلاً کسروی در تاریخ  
 مشروطه ایران (صفحات ۳۵ و ۳۶) می نویسد که انجمن سرّی فوق الذکر مقالاتی  
 در انتقاد از اتابک برای حبل المتین فرستاد و چون اتابک از ورود روزنامه های  
 منتشره در خارج جلوگیری کرد، اعضای انجمن بیکار ننشسته، شب نامه می نوشتند  
 و در اتاق مظفرالدین شاه می گذاشتند. در یکی از شب نامه ها از قرضه ایران از  
 روس بدگویی شده و اشعاری در ذم اتابک از فخرالواعظین کاشانی آورده بودند.  
 وقتی که یکی از درباریان به نام موقر السلطنه می خواست شب نامه را روی میز شاه  
 بگذارد، مظفرالدین شاه متوجه شد و موقر السلطنه را گرفته به چوب بستند. شیخ  
 یحیی کاشانی نویسنده شب نامه را دست بسته به اردبیل فرستادند و تبعید کردند.  
 حاج میرزا حسن رشیدی به خانه شیخ هادی نجم آبادی پناه برد و از گزند آسوده  
 ماند و اگر نرم دلی مظفرالدین شاه نبود، هیچ یک از اینان زنده نمی ماند. (۵)

1. Browne, op. cit, p. 106.

۲. نگاه کنید به تاریخ جراید و مجلات ایران، تألیف محمد صدر هاشمی، ج ۲، ص ۲۰۳.

۳. دیوان ادیب الممالک، چاپ وحید دستگردی، ص ۴۴۳.

۴. دیوان ادیب الممالک، ص ۱۶. همچنین نگاه کنید به «مضامین و بن مایه های ادبیات پایداری در  
 اشعار ادیبالممالک فراهانی»، از فاطمه تسلیم جهرمی و یحیی طالیان در سایت «راسخون».

<https://www.sid.ir/fa/journal/ViewPaper.aspx?id=155959>

۵. همچنین نگاه کنید به «تاریخ جرائد و مجلات ایران»، محمد صدر هاشمی، ج ۲، ص ۲۰۳.

1 - Surieu, p. 7

۲ - راوندی، ص ۱۲۰.

۳ - همان، ص ۱۲۱

4 - Najmabadi, p. 20

۵ - راوندی، ص ۲۱۲

۶ - ژانت آقاری، انقلاب مشروطه ایران، ترجمه رضا رضایی، نشر بیستون، ۱۳۸۵، ص ۴۲

۷ - فریدون آدمیت، اندیشه های میرزا فتحعلی آخوند زاده، انتشارات خوارزمی،  
 ۱۳۴۹ ص ۱۰۸

۸ - همان، ص ۲۰۵

9 - Afary, J. p.162

10 - Najmabadi, p. 150

۱۱ - یکسان سازی فرهنگی در ایران معاصر - ویکی پدیا، دانشنامه آزاد

۱۲ - هویت انکار شده: نقض حقوق بشر جامعه دگر باشان ایران، صفحه ۸

۱۳ - فرج سرکوهی، «کوچک در برابر غرب، خود بزرگ بین در برابر همسایه»، بی  
 بی سی فارسی ۲۰۱۲

۱۴ - هویت انکار شده: نقض حقوق بشر جامعه دگر باشان، ص ۵

۱۵ - همان، ص ۸

## ادامه مطلب نگاهی به تاریخ... از صفحه ۳۲

ناسیونالیسم افراطی از نمودارهای آسیب شناختی روان شناسانه انسان در جوامعی  
 است که استبداد در ساخت و بافت سیاسی و اجتماعی و در فرهنگ و تاریخ آنها  
 نهادینه شده است. (۱۳) بدین ترتیب به بهانه پیشرفت و خروج از عقب ماندگی،  
 فرهنگ عشق به همجنس از خاطره جمعی ایرانیان که با شروع ارتباط با غرب و  
 مدرن سازی کشور آغاز شده بود به تدریج پاک گردید.

با به قدرت گرفتن و تثبیت جمهوری اسلامی دوران تاریکی برای همجنس خواهان  
 ایرانی آغاز شد. فشار و درگیری مسلمانان تندرو علیه همجنس خواهان از همان  
 ابتدا شروع شد. نگاه ضد هم جنس خواهی و درگیری علیه آنان پیش از انقلاب نیز  
 وجود داشت اما دگرگونی های پس از انقلاب، مسلمانان سنتی را به قدرت رساند.  
 پیش از انقلاب دولت از جامعه مسلمانان سنتی جدا بود اما پس از آن به جولانگاه  
 آنان درآمد. بر پایه دکترین این قشر از جامعه که شدیداً غرب و تجدد ستیز است،  
 هم جنس خواهی بخشی از فساد جوامع غربی و مغایر با سنت ها و ارزش های نظام  
 اسلامی است. مسلمانان سنت گرا تجدد و جهانی شدن ارزش ها را تهدیدی علیه  
 مدینه فاضله صدر اسلام می دانند. که البته در آرزوی رسیدن به آن تلاش بیهوده  
 ای را دنبال می کنند. قدرتمندان حاکم در این راه از ارزش های دمکراتیک غرب  
 و مدرنیته در هراسند و با تمام توان در برابرش واکنش نشان داده و در آرزوی  
 «بازگشت به خیش»، به سر می برند.

بر اساس گزارش مرکز اسناد حقوق بشر ایران در شصت صفحه، با نام «هویت انکار  
 شده: نقض حقوق بشر جامعه دگرباشان ایرانی»، جمهوری اسلامی از آغاز حیات خود  
 هم در قانون و هم در عمل بر علیه همجنس خواهان، دوجنس خواهان، و تراجنس ها  
 تبعیض روا داشته است. «قانون کیفری ایران که به نام قانون مجازات اسلامی شناخته  
 شده، بر پایه قوانین شرعی اسلام پا به ریزی شده است. قانون مجازات اسلامی  
 صراحتاً روابط همجنسگرایی را جرم تلقی می کند و حتی برای افرادی که مرتکب  
 لواط می شوند مجازات اعدام در نظر گرفته شده است. اگر چه اثبات حقوقی اینکه  
 آیا عمل همجنسگرایی صورت گرفته است امری دشوار است، اما در دستگاه قضایی  
 ایران، قاضی، بر پایه «علم» خود می تواند شخصاً فرد را محکوم نماید.» (۱۴) قاضی  
 اختیار تام دارد که نحوه اعدام را تعیین کند. رهبرانقلاب اسلامی آیت الله خمینی  
 خاطر نشان کرده بود که «در مورد لواط، قاضی می تواند دستور دهد که شخص  
 متخلف را با شمشیر گردن بزنند، زنده بسوزانند، سنگسار نمایند یا در حالی که  
 دست و پای متخلف را بسته اند، او را از بالای کوه یا محل بلند دیگری به پایین پرت  
 کنند، یا حتی می توانند دیواری را بر سر او خراب نمایند.» (۱۵) این نمونه غم انگیزی  
 است برای کسانی که از نظریه «نسبی گرایی» فرهنگی دفاع می کنند!

بر پایه قانون «مجازات اسلامی»، جزای فاعل و مفعول متفاوت است. اگر شخص فاعل  
 ازدواج کرده باشد مجازاتش اعدام است. در غیر این صورت به یک صد ضربه شلاق  
 محکوم خواهد شد. در مورد مفعول، وضعیت تاهل در تعیین مجازات نقشی ندارد و چه  
 ازدواج کرده باشد و چه نکرده باشد به اعدام محکوم خواهد شد. این نگرش بیان کننده  
 این واقعیت است که مفعول مستحق مجازات سنگین تر است زیرا خود را در حد «زن»  
 پایین آورده است و «مردانگی» مرد مسلمان را به چالش کشیده است. قانون مجازات  
 اسلامی از این نیز فراتر می رود. در مواردی که شخص فاعل غیر مسلمان است و مفعول  
 مسلمان، شخص فاعل به هر صورت اعدام خواهد شد. سایر اعمال همجنسگراییانه  
 همچون بوسیدن و ملامسه از روی شهوت ۳۱ تا ۷۴ ضربه شلاق مجازات دارد.

مجازات اعمال همجنسگراییانه بین زنان، در مقایسه با مردان، ملایم تر است. اگر  
 دو زن مرتکب عمل همجنسگراییانه شوند که اندام های جنسی شان در آن دخیل  
 باشد، محکوم به صد ضربه شلاق خواهند شد. مجازات زنان و مردان به خاطر اعمال  
 همجنسگراییانه پس از مرتبه چهارم بدون آنکه دخول صورت گرفته باشد اعدام خواهد  
 بود. بر پایه بینش و تفکر (دکترین) جمهوری اسلامی همجنس خواهی بیماری به شمار  
 می آید. اما تراجنسیت در این نظام قانونی است و این افراد حتی از خدمت سربازی  
 معاف اند. البته نباید این احتمال را از نظر دور داشت که همجنسگرها ماهیت واقعی  
 گرایش جنسی شان را پنهان و خود را تراجنسی معرفی کنند تا از عواقب قانونی در  
 امان باشند. این احتمال نیز وجود دارد که برخی از تراجنس ها برای دوری از عواقب  
 اجتماعی و قضایی تفاوت ستیزی رایج در جامعه، به جراحی تغییر جنسیت تن دهند.  
 همه انسان ها با تمام تفاوت هایشان، باید از حقوق پایه ای منشور جهان شمول حقوق  
 بشر که شامل حق حیات، آزادی، برابری حقوقی و غیره، و احترام به حریم خصوصی  
 برخوردار باشند. برابری بر پایه گرایش و هویت جنسی از موارد ذکر شده در قوانین  
 بین الملل و حقوق بشر است و حقوق حقه هر انسانی می باشد.



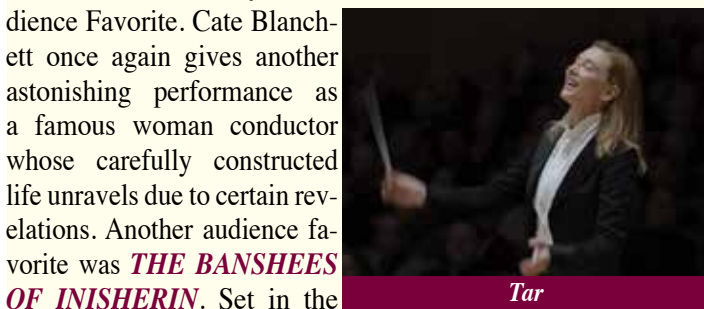
## The 45th Mill Valley Film Festival Festival Recap

Jamileh Davoudi

After a mostly streamed festival in 2020 and a hybrid event last year, the Mill Valley Film Festival got back to normal this year. The festival included 145 films representing 34 countries, including 49 premieres, 74 features, and 71 shorts; 54 percent directed by women. While all the films were shown in person, 14 of the features and all the shorts programs were also available for streaming.

Iranian filmmaker Ali Abbasi (*Border*, MVFF41) returned to Mill Valley Film Festival with his crime thriller, **HOLY SPI- DER**. Zar Amir Ebrahimi won Best Actress award at Cannes for her portrayal of Rahimi, an investigating reporter trying to solve a serial murder case. The film is based on true events around the murders of 16 women during 2000 and 2001 in the city of Mashad. Mr. Abbasi does an excellent job at directing our attention past the criminal act and onto the pervasive misogyny of the society as a whole.

Similar to last year, the audience voted by email for their favorite films. **TAR** directed by Todd Field was the MVFF Overall Audience Favorite. Cate Blanchett once again gives another astonishing performance as a famous woman conductor whose carefully constructed life unravels due to certain revelations. Another audience favorite was **THE BANSHEES OF INISHERIN**. Set in the 1920's during the Irish Civil War, two lifelong friends on a remote island have their own little war when one of them abruptly ends their relationship. Beautifully shot and wonderfully acted, Martin McDonagh's (*Three Billboards Outside Ebbing, Missouri*, 2017) film starts out amusingly enough, but later takes a darker turn. Another film about a seemingly unbreakable friendship suddenly torn apart is **CLOSE**, directed by Lukas Dhont. It won the audience award to Best Foreign Language Film and is considered an early frontrunner to make the Oscar shortlist. Both *Tár* and *The Banshees of Inisherin* are currently showing in select theaters and *Close* is expected to be released later this year.



Tar



The Banshees of Inisherin

The audience award for best documentary went to **THE GRAB**, directed by Gabriela Cowperthwaite. The film follows a group of Bay Area journalists investigating how international players are attempting to control the earth's food and water resources in a time of global climate crisis.

The audience award for best documentary went to **THE GRAB**, directed by Gabriela Cowperthwaite. The film follows a group of Bay Area journalists investigating how international players are attempting to control the earth's food and water resources in a time of global climate crisis.

My favorite film in the festival was **ARGENTINA, 1985** directed by Santiago Mitre. The movie centers on the Trial of the Juntas where a team of young lawyers try to bring military leaders to justice for crimes against civilians during the so-called Dirty War that lasted from 1974 to 1983. It was the first time in history that a civilian court succeeded in convicting a military junta.



Argentins, 1985

The film faithfully reconstructs the events around the trial, using transcripts of the witness testimonies and filming in the actual courtroom. The film is a hopeful reminder that justice and democracy can prevail.

**BLUE CAFTAN**, directed by Maryam Touzani, explores the unconditional love between Mina and Halim, a middle-aged couple running a traditional caftan store in Morocco. Lubna Azabal (*Incendies*) and Saleh Bakri (*Cost Brava*, Lebanon) give masterful performances in this beautiful, poignant love story. The film will open the Arab Film Festival on November 11 at San Francisco's Castro Theatre.



Blue Caftan

**PLAN 75** is a dystopian film set in the near future where, because of negative economic impacts due to an aging population, Japanese citizens over the age of 75 are offered the choice of government sponsored suicide. Chie Haya-kawa's direction is gentle and tender, and she does a masterful job at showing how the policy affects all generations. In **THE LOST KING**, Sally Hawkins gives another great performance, this time as Philippa Langley who, in 2012, led a project that miraculously found the buried remains of King Richard III in a parking lot. Stephen Frears directs the film with an off-beat charm which makes this stranger-than-fiction story all the more enjoyable.

**PLAN 75** is a dystopian film set in the near future where, because of negative economic impacts due to an aging population, Japanese citizens over the age of 75 are offered the choice of government sponsored suicide. Chie Haya-kawa's direction is gentle and tender, and she does a masterful job at showing how the policy affects all generations. In **THE LOST KING**, Sally Hawkins gives another great performance, this time as Philippa Langley who, in 2012, led a project that miraculously found the buried remains of King Richard III in a parking lot. Stephen Frears directs the film with an off-beat charm which makes this stranger-than-fiction story all the more enjoyable.



Plan 75

In **THE LOST KING**, Sally Hawkins gives another great performance, this time as Philippa Langley who, in 2012, led a project that miraculously found the buried remains of King Richard III in a parking lot. Stephen Frears directs the film with an off-beat charm which makes this stranger-than-fiction story all the more enjoyable.



The Lost King

California Film Institute (CFI) celebrates film as art and education by presenting the annual Mill Valley Film Festival and DOCLANDS Documentary Film Festival, exhibiting film year-round at the non-profit CHRISTOPHER B. SMITH

RAFAEL Film center, and building the next generation of filmmakers and film lovers through CFI EDUCATION.

For more information about CFI and membership, please visit: <https://www.calfilm.org/>



**You can see forever, Best of Silicon Valley**

7 Bedrooms, 4.5 baths, Approx 7,000 sqft & One-acre land, Salt-water pool, Caretaker quarter

Los Altos Hills  
\$18,000,000

**Specialized in Silicon Valley/Bay Area**

- Single Family Homes
- Multi-units/Commercials
- 1031 Tax Differed Exchanges
- Divorce
- Probate



**MARYAM**

CEO & Founder, MM Luxury Realty

650.419.0403

MaryamDickey@me.com

Lic. No. 01143680





**Caroline Nasserri**  
Attorney at Law

# کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

تنها وکیل ایرانی در شمال کالیفرنیا  
با بیش از ۳۳ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

**(408)298-1500**

دسترسی به معالجات پزشکی،  
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت  
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،  
از شما دریافت نخواهد شد!

**Tel:(408)298-1500**

e-mail: [cnasserri62@yahoo.com](mailto:cnasserri62@yahoo.com)

**Fax:(408)278-0488**

Website: [carolinenasserilaw.com](http://carolinenasserilaw.com)

**675 North First Street, San Jose, CA 95112**